

گلزارِ حال

یا
طلوعِ قمرِ معرفت

ترجمہ فارسی

پربود چندراودی

بکوشش

دکتر تارا چند

و

دکتر سید امیر حسن عابدی

از محل عطیہ اعلیٰ حضرت ہمایون شاہنشاہ ایران چاپ گردید

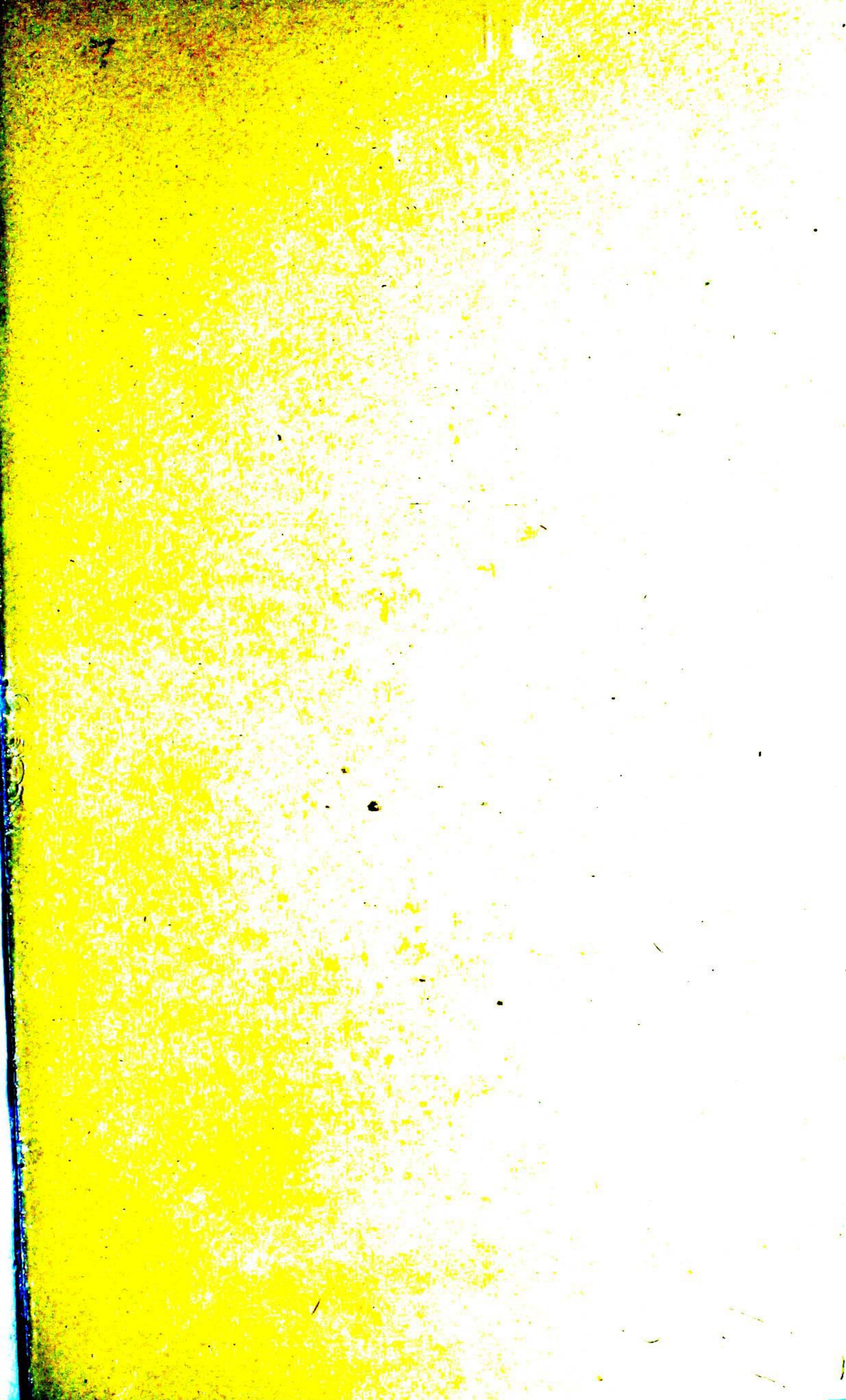
دانشگاہ اسلامی علیگر

ہند

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





گلزارِ حال

یا
طلوعِ قمرِ معرفت

ترجمہ فارسی

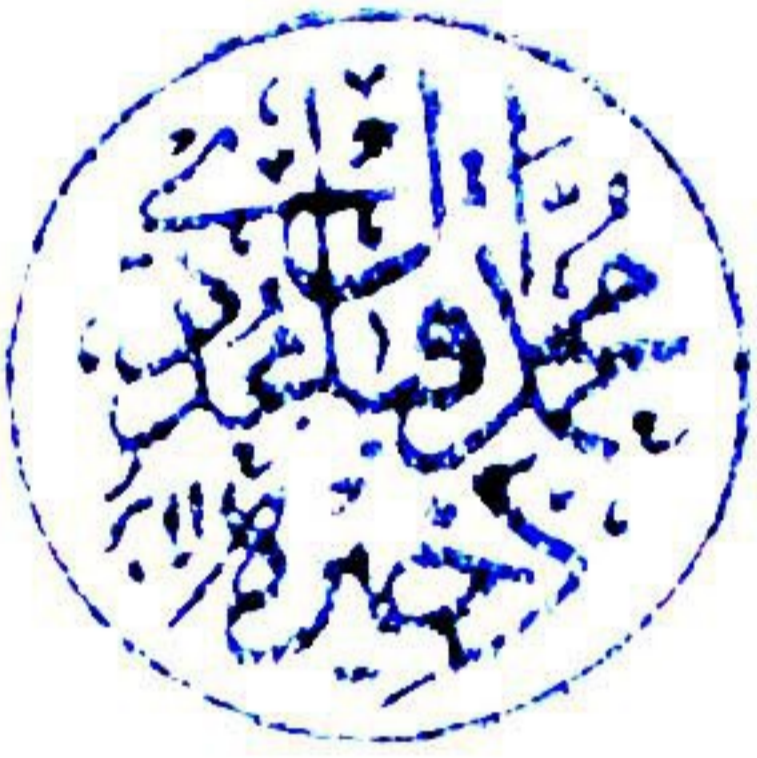
پر بود چند راودی

بکوشش

دکتر تارا چند

و

دکتر سید امیر حسن عابدی



از محل عطیہ اعلیٰ حضرت ہمایون شاہنشاہ ایران چاپ گردید

دانشگاہ اسلامی علیگر

ہند

137073

فہرست

- (۱) پیش گفتار - جناب آقای مشفق کاظمی،
سفیر کبیر دولت شاہنشاہی
ایران در ہند
- ا - ث
- (۲) دیباچہ - دکتر تاراچند، سفیر کبیر سابق
ہند در ایران
- ج - ش
- (۳) مقدمہ - دکتر سید امیر حسن عابدی،
استاد فارسی، دانشگاه دہلی ..
- ض - ہ
- (۴) نشانہ ہای اختصاری نسخہ ہا
- ی
- (۵) گلزار حال
- ۱ - ۱۸۰
- (۶) ضمیمہ
- ۱۸۱ - ۲۶۷
- (۷) فرہنگ
- ۲۶۹ - ۲۹۸

پیش گفتار

جای بسی خوشوقتی است که در دوران استقلال هند باردیگر روابط دیرین فرهنگی بین ایران و هند پیش از پیش مورد توجه فضلا و ادبای هر دو کشور قرار گرفته و روزی نیست که مظاهری از این رشته محکم علقه دو کشور بصورتی در افق ادب و فرهنگ مشترک دو ملت پدیدار نشود. در باره این روابط که بر پایه یک نژادی و بهتر گفته شود یک خانوادگی نهاده شده نیاز به بحث فراوانی نیست، بویژه که در ادبیات و فلسفه ایران و هند آثار این خویشاوندی و هم‌افقی فکری بخوبی هویدا است، چنانکه زبان پهلوی با زبانهای هند از جمله سانسکریت از یک رشته هستند، و همین خویشاوندی زبانها موجب شده است که زبان آریائی پهلوی را باختریان از رشته زبانهای هند و اروپائی بدانند. در دوران هخامنشی و همچنین پادشاهان اشکانی روابط بسیار نزدیکی بین دربارهای ایران و هندوستان حکم فرما بوده، و در عصر ساسانیان این روابط علاوه بر جهان ادبی بروابط سیاسی نیز گرائیده است، چنانکه دانشمندان بیشاری از ایران به هند می‌آمدند و کتابهای علمی و فلسفی هند را در طب و ریاضیات و نجوم و فلسفه با خود بارمغان می‌بردند و بزبان پهلوی ترجمه میکردند و راه انتقال دانش هند را از ایران بکشورهای باختری باز می‌ساختند که نمونه بارز

(ب)

آن هانا کتاب پانچاتنتارا میباشد که در زمان سلطنت خسرو انوشیروان از هند بایران رفته و نخست بنام کیله و دمنه بزبان پهلوی در سرزمین کورش و داریوش منتشر شد و سپس راه کشورهای باختری را پیش گرفته است. در دوران اسلامی هم روابط معنوی و فرهنگی همچنان میان ایران و هندوستان برقرار بوده است؛ و این علائقی نخست در دوره پادشاهان غوری و پس از آن در دوره مغول تیموری چنان بسط یافته ریشه دوانده و پایدار شده که تا امروز هم آثار آن خوشبختانه مانده است.

در دربار هایون، بابر، اکبر، جهانگیر و شاهجهان شعراء و نویسندگان فارسی مقام برجسته و ارجمندی داشته اند و زبان فارسی تا قریب یکصد سال پیش زبان رسمی دربارهای هند بوده؛ و بعدها هرچند با حبر زبان آنچنان که باید تشویق نشده، باز حلاوت و شیرینی آن از ذائقه اهل ادب و هنر هند دور نشده است.

از جمله کسانی که علاقه مندی وافری بزبان و ادب فارسی داشته دارا شکوه پسر شاهجهان است که خود کوکب تابناک در آسان ادب فارسی بشمار میرود. او عشق فراوانی نیز بادبیات سانسکریت داشته است و بابتکارش یک سلسله ترجمه نوادر ادبی سانسکریت بزبان شیرین فارسی انجام گرفته که شاهکار ثمرات زحمات او هانا ترجمه اوپانیشادها بزبان فارسی بشمار میرود. بعلاوه یکی

(ت)

از منشیان دانشمند وی بنام بنوالی داس بترجمه نمایشنامه‌ای هم از زبان سانسکریت بعنوان گلزار حال بزبان فارسی همت گارده و بخوبی از عهده آن برآمده است. بنوالی داس این حکایت را از کتاب (پرابودچاندر ودیا) اثر کرشننداس اقتباس و آن را بزبانی سحرانگیز و قلمی افسونگر بسبک دیرین هند بصورت لطیفی در آورده. و چون این نمایشنامه که دارای شش مجلس است عقاید و افکار هندو را با توصیف احساسات و عواطف طبیعی بشری ترکیب داده و دورنمایی از زندگی قدیم هند و مظاهر طهارت و عصمت مردم آن سرزمین و ایمان آنان را به سلطنت و برتری نیکی بر بدی بخوبی جلوه گر ساخته، آقای دکتر سید امیر حسن عابدی، استاد دانشگاه دهلی، بکمک دانشمند محترم جناب آقای دکتر تاراچند، سفیر کبیر اسبق هند در ایران و سناتور هند و مؤلف کتاب "تاریخ جنبش آزادی در هند"، بر آن شده اند که این گنجینه گرانبها را که تا کنون از چشم دانشمندان و ادبا و علاقمندان این عصر پنهان مانده بود برسم ارمغان معنوی پربهائی بصورت بسیار شایسته بزیور طبع بیارایند و به همه شیفتگان ادب عرضه بدارند تا در پی آثاری چون کیله و دمنه و نل و دسن و بهاگوات گیتا و شکونتلا خود حلقه دیگری بر سلسله روابط معنوی ایران و هند بیفزایند.

امید میرود علاقه‌مندان بروابط معنوی و فرهنگی ایران و هند به پیروی از رجال دانشمند دو کشور که استحکام این علاقه را

(ث)

در عصر کنونی پیش از پیش لازم و واجب شمرده و هر کدام بتقویت این روابط با تشویقها و کمکهای مادی و معنوی کمر بسته اند بزحمتیکه کشیده شده چنانکه باید توجه وافر مبذول دارند و قدر و ارزش این اثر ادبی گرانها از نظر بلند شان دور نماند .

مشفق کاظمی

دهلی نو - مارس ۱۹۶۱

اسفند ماه ۱۳۳۹

دیباچه

سری کریشنا میسرا، نویسندهٔ نمایشنامهٔ تمثیلی پر بود چندرودی، در زمان مهیجی می زیست. در قرن دهم میلادی امپراطوری پراتیهارای قنوج رو بزوال گذارده بود، و نفوذ چندیلاها توسعه یافت و کجوراهو، پای تخت ایشان، ثروت و هنروران قنوج را بخود جلب کرد. هنر و معماری پیش رفت کرد و معابد مشهور کجوراهو ساخته شد، که در میان آنها معبد "کاندریا مهادیوا"، حقا دارای مقام بسزائی میباشد.

اما تهاجم محمود، فاتح غزنوی، در ابتدای قرن یازدهم میلادی بطوری نیروی چندیلا را تنزل داد که کالاجوریهای چیدی، که قبلا زیر دست ایشان بودند، مستقل شدند.

کرناى کالاجوری بر کیرتی ورمای چندیلا، پسر کوچک پادشاه ویجیپالا، که پس از درگذشت برادر بزرگ خود، پادشاه دیویندراورسن، در حدود هزار و هفتاد میلادی بر تخت سلطنت نشسته بود، حمله کرد و او را مجبور کرد که از قلمرو خود دست بکشد. ولی گوپال، که یکی از اسرای کیرتی ورمای بوده، کرنا را بیرون کرد و تسلط پادشاه خود را تجدید کرد. این جنگ چندی ادامه داشت تا اینکه چیدی ماندالا توقیف شد. استاندار غزنوی پنجاب بر کالنجار حمله کرد، ولی شکست خورد و سلطنت چاندیلا قدرت خود را باز یافت.

(ح)

نمایشنامه کریشنا میسرا، که هنگام استقرار کیرتی ورما
بعنوان پادشاه نمایش داده شده بود، اوضاع اجتماعی و مذهبی را
بیان میکند که در آن وقت متداول بود. نمایشنامه مزبور عقائد
دروغ و بدعت آمیزی را بیان میکند که از طرف مبلغین پادشاه
کالاچوری، که در این نمایشنامه بعنوان پادشاه خطا ظاهر میشود،
مخصوصاً عامل بزرگ وی، که یکی از مریدان کاپالیکائی الهه درگا بوده،
ترویج می شد. در زمان اسلاف کیرتی ورما، کاپالیکای مزبور بوسیله
تهدید و میخوارگی و فاحشگی پیروان فاسد مذاهب بودائی و جینی را
بر گردانده بود و به مریدان خود وعده یک زندگانی طولانی و رجولیت
فوق العاده و لذت شهوانی میداد. اما بالاخره کیرتی ورمن سلطنت
خود را باز یافت و محافظ راستی و عفت و عبادت بر پیروان خطا
و فسق و فجور غالب گردید.

هنگامیکه سری کریشنا میسرا نمایشنامه خود را برشته
تحریر در آورد، مدتها از زمان کالیداسا و حارشا و باوابوتی گذشته
و زبان سانسکریت نیز رو بفنا میرفت. جامعه هندو از لحاظ
فرهنگ رو به تنزل میرفت. از لحاظ سیاسی هم اوضاع آشفته
و بهم ریخته ای داشت، زیرا این سرزمین بچندین منطقه حاکم نشین
تقسیم می شد که حکام آنها اکثراً با یکدیگر در حال جنگ
و ستیز بودند. تقسیمات اجتماعی (طبقات اصلی و فرعی) روز بروز
شدیدتر میشد. توده وسیع مردم در جهل و کهنه پرستی و خرافات

(خ)

بسر میبردند و دانایان قوم قدرت هیچگونه مخالفت با آداب و رسوم قدیمی خود نداشتند. جویبارهای زنده و روان دانش خشک شده و بجای آنها لجنزارها نمودار گردید.

چگونه میتوان افکار مردم را مانند گذشته روشن ساخت؟ چگونه میتوان مردم را از راهنماییهای زشت و درسهای مایوس کنندهای که طرفداران فرقههای پست و روش غیر اخلاقی میدادند نجات داد؟ مقتضیات زمان این سوالها را بوجود آورده بود. در این درام تصویر بودائیه، جینیها، پاشوپاتاسائیواها و کاپالیکائیها بخوبی مجسم شده که همه اهل جنگ و خونریزی و خودبین و خودپسند و طرفدار هواهای نفسانی و طالب خوشگذرانی و میخوارگی و همخوابگی با زنان بودند.

زمان بسیار بد و موقعیت بسیار خطرناکی بود، اما بعقیده کریشنا میسرا این وضع یک نوع تشدید وخامت عمومی بشر بوده، چون برطبق عقیده او عقل بشر فرزند پربرها (اصل مطلق و حقیقت درآک) و مایا (وجود مکان و زمان و سبب) میباشد.

عقلی که از این دو بوجود میآید در درون خود دارای یک صفت مشترک و دو جانبه خواهد بود. وقتیکه عقل بهفوریت خود را تسلیم چیز بخصوصی نماید، چون قابل تغییر است، بصورت موها در میآید که چیزی بجز نادانی و غفلت همراه ندارد؛ ولی زمانیکه بخواهد زنجیر اسارت و بندگی را از هم بگسلد، صاحب بیپک، که عبارت از دانش و تشخیص میباشد، خواهد بود.

چون دنیا تحت تسلط موها است، کشمکش مرگ و زندگی در آن وجود خواهد داشت. در سلطنت موها چیزی جز شهوت و آرزو، خشم و طمع، نیرنگ و خودخواهی، که هر یک از اینها با دروغ و فریب، هوس و تعدی و میل و اشتها نزدیکی نموده است، حکومت نمیکند؛ اما دانش بوسیله حقیقت و بردباری، کناره گیری، اراده و تفکر، که با ایمان و آرامش، شفقت و صمیمیت و بخشش همراه هستند، حنایت میشود. عقل با تعلیمات الهی ویدانتا روشن شده و با راهنائی و مساعدت ویشنوبگتی یا پرستش خدا با سپاهیان موها یا وهم وارد نبرد گردیده و آنان را مغلوب و منکوب میناید. اتحاد بیگ و ویدانتا سنج بطلوع ماه فهم میگردد و سپس هدفنهای بدست می آید.

غالباً از نمایشنامه کریشنا میسرا بعنوان تمثیل یاد میشود، در حالیکه این عنوان زیاد مناسب بنظر نمیرسد، زیرا بازیگران نشانهها و علامات نیستند، بلکه عینا خود فضائل و معایب بعنوان بازیگران نقش خود را ایفا میکنند. در این نمایشنامه از چگونگی دو میل متضاد و همچنین از غلبه عقل بشر بر شهوت و نادانی سخن بمیان آمده است. گرچه این نمایشنامه تراوش فکر است، معهدا ممکن است عملاً نیز صحت داشته باشد، و از این رو خود کم نظیر است. در این نمایشنامه اختلاف برجسته و شگفتیهای بی نظیر و همچنین نتیجه بچشم میخورد. صفات بارز و مشخصه

(ذ)

بشر در این حکایت نقشهای عمده و مهم را بعهده دارند . چگونگی این نمایشنامه تا لحظه آخر، که غلبه دانش ظاهر میگردد، شخص را افسون نموده و مدتها او را در حال بهت باقی میگذارد :

این نمایشنامه، که در قرن یازدهم میلادی بزبان سانسکریت نوشته شده، توسط بنوالی داس ولی به نثر فارسی درآمد . ترجمه فارسی این نمایشنامه تقریباً شبیه باصل است . گرچه این ترجمه لفظی نیست، معیناً اصلیت موضوع را بدون انحرافات مهمی حفظ نموده است .

با مقایسه ترجمه فارسی و اصل آن بزبان سانسکریت متوجه می شویم که بنوالیداس بطور کلی سعی کرده است از شرح و بسط زیاد و تکرار مطالب، که دراصل اثر موجود است، جلوگیری نماید و بدین وسیله بر شدت احساسات داستان بیفزاید . بنوالیداس بعضی از ایات سانسکریت را ترجمه ننموده و حتی بعضی از جملات و سخنرانیهای بازیگران را حذف کرده است . در موارد متعددی نیز بعضی از سخنرانیها کوتاهتر و چند تا طولانیتر شده است .

در اینجا احتیاج بجدول بندی تغییرات نیست، و با توجه به پرده اول میتوانیم بروش مترجم پی بریم . در آغاز ترجمه دو بیت (اشلوک) مقدمه (نندی) را حذف نموده و نطق سوتردار (مدیر نمایش) را طوری ترجمه کرده که علل روی صحنه گذاشتن این نمایشنامه توضیح داده میشود . نطق سوتردار در این نمایشنامه بدین قرار است :

(ر)

”بس، دیگر کافیست. شریمان گوپال وزیری است که پاهای نیلوفری وی را اشعه جواهراتی که زینت اشراف است پرستش میکند، و جهت دریدن سینه‌های دشمنان قوی بصورت نر (مرد بصورت شیر) و برای نجات این دنیا، که در زیر گرداب اقیانوس پادشاهان مقتدر غرق شده، بصورت گراز نر کبیر درآمده است. برگهای گیاه خزنده جلالش برای آرایش همه اطراف، که بصورت دختران مخیل می‌شوند، مصرف شده، و آتش عظمتش روی بادهائیکه از جنبش گوشهای فیلمها در هر چهار جهت بوجود می‌آیند پرواز میکند. چنین وزیری بمن دستور میدهد: پس از حمله کیرتی‌ورما، پادشاه خوش قلب، برای فتح دنیا، ما روزهای متعددی در حال فراسوشی از سعادت حقیقی معنوی بسر برده مشغول خوش گذرانی و عیاشی بودیم. حالا ما راحت شده‌ایم، زیرا تمام دشمنان پادشاه محو و نابود شده و مسؤولیت حفظ کشور را وزرای برجسته بعهده گرفته و تمام پادشاهان بر امپراطوریکه سرحدات ملکش را دریا محاصره کرده سر تعظیم فرود آورده اند. لہذا ما مائلم با دیدن نمایشیکه بر اساس احساسات صلح دوستی تنظیم گردیده سرگرم شویم. ما از شما خواهش میکنیم که درام پر بودچندرودی را، که بقلم استاد معظم سری کریشنا میسرا نوشته شده، برای پادشاه کیرتی‌ورما نمایش دهید. پادشاه و امرا مشتاق دیدن این نمایش اند.

باید همین طور باشد. اجازه بدهید، من بخانه رفته از خانم خواهش کنم که ترتیب موسیقی را بدهد.

(ن ر)

این قسمت بزبان فارسی بقرار ذیل ترجمه شده است :

”ای یاران، اندک دست از نه‌باختن و دهان از خواندن بر بندید، تا مطلب خاص بر روی کار آید .

(زن سوتردار که در تقلیدسازی بی‌نظیر بود در پس پرده رجوع گردید . شوهرش گفت)

دلبزمن، وزیر راجه کیرتورما، که گوپال نام دارد و مرد دانا و زیرک و خیلی نیک نهاد و با اعتقاد است، بما از راه اخلاص التجا آورده گفت که راجه در ابتدای شعور قدم جد و جهد در طریق معرفت و شاهراه سلوک نهاده بود و می‌خواست که خود را از دام خودی در رباید و زنگ هستی موهوم از آئینه دل زداید . در این اثنا که حرص دنیای دون دامگیر حال او گشته خیال ملک‌گیری در سرش افتاد . چنانچه در اندک فرصت هفت اقلیم را بزور بازوی خود در ته فرمان آورد و اکثر فرمانروایان شیریشه را با خاک برابر ساخت . از این سبب از نعمت معرفت بی‌نصیب مانده و از راه سلوک دور افتاده است . الحال که پیمانۀ آرزوی راجه لبریز گشته، باز دلش بجانب عرفان، که قبلۀ حاجات سالکان تواند بود، عنان تافته است . اگر آن نسخهٔ پر بود چقدر از تصنیف کرشن داس بت یادداری بوجه شایسته و روش واضح بنهای . راجه بدیدن آن میل تمام دارد . انشاء الله از دیدن و شنیدن آن گره خودی که از دیر در دل راجه محکم شده مانده است و خواهد گردید .

(این سخنان با زن خود گفته رخصت داد تا تقلید هر شی که بیشتر در این نسخه مذکور خواهد شد مهیا سازد .،،)

(س)

با مقایسه این دو قسمت متوجه می‌شویم که تا چه اندازه ترجمه بنوالیداس با اصل نوشته کریشنامیسرا اختلاف دارد؟ ولی با توجه به فرق افکار و احساسات دوره‌هایی که در آنها نویسنده و مترجم می‌زیستند باید تصدیق کنیم که این ترجمه خالی از فضل و هنر و شایستگی نمیباشد.

مترجم از روش ادبیات که در قرن هفدهم رواج داشته پیروی نموده است. از خصوصیات آن روش نثر مسجع و طرز مرصع بوده که با در نظر گرفتن موضوع نمایشنامه پیروی از این روش کاملاً مناسب بنظر میرسد.

بنوالیداس ولی که در اواسط قرن هفدهم سیزست از جمله نویسندگانی بود که در توسعه و پیشرفت فرهنگ مشترک هند (هندو - مسلمان) بسیار مؤثر بوده است. او با سعی فراوان توانست شعری بتقلید از مثنوی مولانا جلال الدین رومی سراید و همچنین نمایشنامه صوفی هندو پربودچندرودی را ترجمه نماید.

در قرون وسطی تصوف یا ویدانت تنها طریقی بود که توسط هندوها و مسلمانان روشن فکر و آزاد منش طی میشد. عده زیادی از هندوها و مسلمانان، سادوها و صوفیها، شعرا و نویسندگان به نیروی ایمان خود بر اختلافات مکتبی و عقیده‌ای بشر چیره گردیده و موجب گردیدند که بجای تیرگی روشنائی، بعوض دورنگی صفا و پاکدلی و بجای کینه و خشم عشق و محبت جایگزین گردد.

(ش)

بدون شک ما خود را مدیون خدمات این قبیل افراد میدانیم .
از این رو نباید اجازه دهیم که کارهای بزرگ آنان با مرور زمان
بدست گردباد فراموشی سپرده شود .

جای بسی خوشوقتی است که دکتر عابدی قبول زحمت
فرموده و حاضر بانجام کاری شده اند که دارای ارزش ادبی و فضیلت
ملنی میباشد .

تاراچند

مقدمه

بابا ولی رام

بنوالی داس (یا بنواری داس) متخلص به ولی و مشهور به بابا ولی رام از نژاد کایستان و از مردم شهر مقدس بنارس است. مؤلف دبستان مذاهب ضمن شرح "عقاید ویدانتیان"، در باره بابا ولی مینویسد: "بنوالی که پسر هیرامن کایست است؛ کایست فرقه‌ایست از گروه رابع از آفرینش برهما؛ و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند؛ و از عهد صبی او را به مجلس درویشان میل تمام بود؛ و در صغرسن نزد خلیفه الارواح نام درویشی بذکر الله حاضری واحدی الله شاهی مشغول شد. در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره‌اندوز شده در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی^۱ رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته. با بت و بتخانه آشنا است؛ از مسجد بیگانه نیست. از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از او سر می‌زند و میان نامه‌نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد. آزاده و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیده گیانیان دارند در این جمع شمرده آمدند. ۲،،

(۱) سال ۱۰۷۲ هجری ۶۲ - ۱۶۶۱ میلادی درگذشته است (۲) ص ۷۶ - ۱۷۵،

دبستان مذاهب، نولکشور

در انشاء فارسی ولی به اندازه‌ای با ذوق و صاحب استعداد بود که در سلک منشیان شاهزاده دارا شکوه^۱، پسر شاهجهان پادشاه^۲ درآمد؛ و در تصوف و عرفان بجائی رسیده بود که آن شاهزاده او را جزو همنشینان و دانشمندان خود در آورد و در گفتگوها و مذاکرات علمی و فلسفی دربار خود ویرا شرکت داد.

رفته رفته زنگ علائق دنیوی از قلب بابا زدوده شد. روزی می‌خواست که چیزی از نوشته‌های او را شاهزاده ببیند، اما چون شاهزاده به کار دیگری اشتغال داشت در دیدن آن نوشته اهل و ورزید. بابا ولی رام چندی منتظر شده؛ و چون انتظارش بدرازا کشید، قلم از دستار خود برآورد و نامه و قلم هر دو را بزمین انداخت و دربار شاهزاده را به یکبارگی ترک کرد و به سوی بیابان رهسپار گردید و دیگر بر نگشت. از آن پس در جنگل زندگی خویش را در پای درخت در مراقبه میگذرانید. شاهزاده بزرگان دربار را نزد او فرستاد و درخواست که باز گردد؛ و چون بابا خواهش او را نپذیرفت و وی از بازگشت بابا ناامید شد، خود آنجا رفت. چون نزد وی رسید، از اسب فرود آمد و بسیار کوشش کرد که بابا را همراه خود باز گرداند، اما بابا به درخواست و اصرار او توجهی نکرد. شاهزاده گفت که: دست درکار و دل با یار باید داشت؛ بابا جواب داد که: در آغاز این سلوک شاهزاده‌ای چون شما پیش من ایستاده است. پس انجام آن چه خواهد بود؟

(۱) در سال ۱۰۶۹ هجری ۵۹ - ۱۶۵۸ میلادی درگذشته است (۲) ۱۰۳۷ - ۱۰۶۹

هجری ۱۶۲۸ - ۱۶۵۸ میلادی

(ظ)

سرانجام شاهزاده ناامید شد و تنها برگشت. بابا ولی رام رباعی
ذیل را بعنوان عذرخواهی بشاهزاده مزبور فرستاده است^۱:

بشنو ز ولی وفای دنیا ای شاه
مغرور مشو بدولت و حشمت و جاه
هرچند چو در همی نماید لیکن
چون قطره شبنم است بر نوک گیاه^۱

نیز میگویند که چون روزی دارا شکوه برای دیدن وی بخانه اش
رفت و او بوی توجهی نکرد، شاهزاده عصبانی شده گفت: "در این
گوشه عزلت چه حاصل کردی؟"، ولی جواب داد: "آزمایش
همچو توتی که پیش ما آمده است و من متوجه نمیشوم؛ و چند روز
است که من برای مجرای شا میرفتم و شا بطرف ما نگاه نمیکردید."،
پس از آن دارا شکوه دستور داد که از شهر خارج شود. ولی بر طبق
حکم شهر را ترک کرد و رباعی مزبور را برای شاهزاده فرستاد^۲.

پس از آن بابا ولی رام بخدمت صوفی و عارف عصر ملا شاه
بدخشی رسید و از فیض صحبتش بهره‌مند گردید. و سپس بابا در
کوهکی که در میان رود مقدس گنگا در هردوار بود جایگزید و از آنجا
هیچگاه فرود نمی‌آمد. مریدش بناهورام همواره در خدمت وی بود؛
هر یک ماه یا دو ماه یکبار بشهر می‌آمد و لوازم زندگی را فراهم
میکرد و بان کوهک بر میگشت^۳.

(۱) سفینه خوشگو، سپه سالار (۲) ص ۶۵۴، تکلمة الشعرا، قدرت الله شوق،

نسخه خطی شماره ۲۴۱۴، رامپور (۳) سفینه خوشگو، نسخه خطی شماره ۲۷۲۴، کتابخانه

سپه سالار، نهران

(ع)

بابا بکشف و کرامات ظاهری و چیزهای غیر عادی علاقه‌ای نداشت و می‌خواست که مانند مردمان عادی زندگی کند. می‌گویند که در زمان اقامت بابا بر آن کوهک دو تن از صاحبان کشف و کرامت نزد وی آمدند و خواهش کردند که بابا بخانه ایشان برود. چون اصرار بسیار کردند، بابا راضی شد. چون فرود آمدند، بابا کشتی خواست تا از دریا بگذرد. ایشان چون صاحبان کرامات بودند گفتند: چرا شما بدون کشتی و ملاح نمی‌روید؟ بابا جواب داد: من چنانکه عادت است با کشتی می‌آیم. چون بخانه رسیدند یکی از آن دو تن بوسیله ضبط نفس همه جنگل را معطر کرد و سپس دیگری بحس دم در سراسر جنگل بوی بد پراکنده کرد. اما از این تصرفات بابا هیچ متاثر نشد و بایشان هیچ اهمیتی نداد. آن سرتاضان قدم بابا را بوسیدند و اقرار کردند که: اصل فقر نزد شما است. ما این چیزها را برای استفاده دنیوی می‌کنیم. باز اصرار کردند فرمایشی کند. بابا گفت: چون شما صاحب کشف هستید، باید بدانید که حاجت ما چیست؟ چون ایشان بطریق اشراق نظر کردند، دیدند که بابا از همه احتیاجات بری است. باز اصرار کردند و گفتند که: چون ما را همچو کیمیا می‌دانند، رسم است که هر کسی که به ما بر می‌خورد چیزی می‌طلبد. بابا گفت: چون لازم شد که از شما چیزی بطلبم خواهش می‌کنم که دیگر پیش ما نیائید. جوگیان متحیر شدند و بسیار آفرین کردند.

(۱) سفینه خوشگو، سه سالار

(غ)

سرانجام در سال ۱۰۷۸ هجری (۸-۱۶۶۷ میلادی) بابا ولی رام از این جهان فانی رخت بر بست. میگویند پس از مرگ او بناهورام نمی توانست تنها مراسم تجهیز و تکفین و سوختن را انجام دهد. ناگهان آب گنگا در طغیان آمد و بلند شده تا سر کوهک رسید و لاشه بابا را در آغوش خود گرفت. "خاک ولی را آب برد، تاریخ وفات اوست".

بابا ولی رام در سلوک و تصوف تصنیفات عالی به زبان فارسی دارد. نام یکی از آن تصانیف "تفسیر وحدت است"، ولی "راجا ولی"، و "رام گیتا"، را بفارسی ترجمه کرد، ولی مؤلف خلاصه التواریخ ترجمه "راجا ولی"، را به بناهورام "خلاصه مریدان گشائین ولی"، نسبت میدهد. دیگر از آثار وی همین گلزار حال، ترجمه نمایشنامه پر بود چندراودی، میباشد.

شاعری پیشه او نبود، اما مانند شعرای صوفی احوال خویش را در شعر گنجانیده است. مؤلف ید بیضا می نویسد: "اگرچه شاعریت او مرتبه ای ندارد، اما بعضی سخنانش خالی از خیال نیست." در پیروی مولانا روم ولی دم مثنوی در تفسیر و توضیح حدیث "من عرف نفسه فقد عرف ربه"، سروده است. مثنوی ولی رام در مطبع متربلاس لاهور باهتام پندت مکندرام کشمیری بچاپ

(۱) سفینه خوشگو، سه سالار (۲) ورق ۲۲۷، نسخه خطی شماره ۹۱، ناکی پور

(ف)

رسیده او دارای ۲۴۴۳ بیت است. مثنوی مزبور شامل شش جلد است و با ایات ذیل شروع میشود:

جلد اول: ما ز کفر و دین همه بگذشته ایم

محو اصل این دو بیخود گشته ایم

جلد دوم: بیا من هم سخن گویم ز هیچت

مر او را نیست.....

جلد سوم: مانده آن کسیم و آن وی ایم

بی نشان مانده از نشان وی ایم

جلد چهارم: عقل با عشق چه سازد آخر

روباه با شیر چه نازد آخر

جلد پنجم: انسان چه بود یکی ظهوری

از سرعت پای غرق نوری

جلد ششم: حنمد بذاتی که نمودش جهانست

وز بس پیدا شدنش بس نهانست

نسخه خطی دیوان ولی که در کتابخانه انجمن آسیائی بنگال

(شماره ۲۷) موجود است شامل سه قسمت از این مثنوی است، و مؤلف

فهرست کتابخانه مثنوی مزبور را "گلزار حال"، میخواند که اشتباه

است. نیز این مؤلف می نویسد که بجای واژه "دقتر"، "وزن"،

(ق)

بکار برده شده است . ولی عجب این است که ابیات اول دو وزن

ذیل با ابیات دو جلد اول مثنوی چاپی اختلاف دارد :

وزن اول : قادرا از من منی بستان و بس

کن عنایت ذره‌ای عرفان و بس

وزن دوم : شریعت چیست در طور مظاهر

ادب آموز عقل اهل ظاهر

البته شعر اول وزن سوم همان است که در جلد سوم داده شده است .

اشعار دیگر نسخه خطی نیز در نسخه چاپی دیده نمی‌شود . در اینجا

باید تذکر دهیم که ابیات شش جلد یا شش وزن در بحرهای مختلف

سروده شده است و بنابر این شش مثنوی مختلف بشمار خواهد رفت .

علاوه بر مثنوی، ولی غزل و رباعی و اشعار متفرق هم سروده

است . مؤلف تکملة الشعرا می‌نویسد : ” اکثر رباعیات موحداً

و تصوفانه از او شنیده شد . ”

گلزار حال

در میان پادشاهان مغول گورکانی اکبر^۲ بادیات سانسکریت

علاقه مفرط داشت، اما در عهد شاهجهان شاهزاده دارا شکوه

این علاقه و شغف را بحد کمال رسانید . دارا شکوه خود پنجاه

(۱) ص ۶۵۴ (۲) ۹۶۳ - ۱۰۱۴ هجری ۱۵۵۶ - ۱۶۰۵ میلادی

(ك)

”اوپنیشاد“، را در فارسی سلیس ترجمه کرد و نیز تحت توجهات او ”جوگ وشست“، بوسیله دانشمندان آن عهد ترجمه شد. یکی از شاهکارهای آن عهد ترجمه فارسی نمایشنامه ”پربودچندراودی“، است که ولی در سال ۱۰۷۳ هجری آنرا بفارسی ترجمه کرد و ”گلزار حال“، نامید. اما باید تذکر داده شود که پیش از ترجمه فارسی، سواسی نندداس نمایشنامه مزبور را از سانسکریت بهندی ترجمه کرده بود. بر طبق نسخه‌های خطی که در علیگر موجود است ولی با کمک بوانیداس^۱، که در زمان باکا یعنی هندی مهارت داشت، این کتاب را ترجمه کرد، و بر طبق نسخه خطی دهلی ولی آنرا از سانسکریت ترجمه کرده است؛ اما بر طبق نسخه چاپی ولی با کمک بوانیداس، که در زبانهای باکا و سانسکریت هر دو مهارت داشت، این کتاب را بترجمه رسانید، و بر طبق نسخه خطی دانشگاه بنارس (P. IX 9 / 15) ولی با کمک ”بوانیداس“، که محرم کتاب باکا بود، از زبان سنسکرت، بفارسی ترجمه کرد. مثل اینکه در ترجمه مزبور از اصل سانسکریت و ترجمه هندی آن هر دو استفاده شده است.

مصنف پربودچندراودی باسم کریشن داس میسرا یاد می‌شود، ولی در نسخه‌های فارسی بنام کریشن داس بت ذکر شده است.

تخیل خیر و شر و جنگ بین یزدان و اهرمن از تصوراتیست که در همه مذاهب و فلسفه‌ها و ممالک و اقوام عالم جایگیر شده

(۱) منجم دربار دارا شکوه

است. نمایشنامهٔ پر بود چند راودی همین جنگ و تضاد را بیان میکند. در قرن یازدهم میلادی کیرتی ورسن پادشاه چندیلا بوده که در جیجا کابوتی حکومت میکرد. کیرتی ورسن از کرن سین پادشاه چیدی شکست خورد، اما پس از چندی گوپال کرن سین را شکست داده دوباره پادشاه خود کیرتی ورسن را بر تخت سلطنت نشانید. کریشن داس میسرا نمایشنامهٔ مزبور را برای مریدش تصنیف کرده بود، اما مصنف در آغاز کتاب میگوید که این نمایشنامه بتقاضای گوپال وزیر در حضور کیرتی ورسن نمایش داده شده بود. نمایشنامهٔ مزبور دارای شش پرده است که در ترجمهٔ فارسی بچمن یاد شده است. هدف اصلی نویسنده در نوشتن این نمایشنامه این است که میخواهد از فلسفه ویدانتیسم و وحدت الوجود پشتیبانی کند.

چمن اول - پورک در واقع یکی بوده، اما با مایا توام شده دارای پسری بنام من است، و من نیز از دو زن نوررت و پرورت دو بچه بنام بیک و مهاموه دارد. نسل مهاموه بطور محسوس قوی شده، در حالیکه موقعیت بیک و نسل او بخطر افتاده است. کام با زن خود رت محبت میکند و مطمئن است که برای بدست آوردن نتیجه فعالیت زیادی کرده است. اما یک پیش بینی شده است که بر طبق آن از اتحاد بیک و اوپنیشد پر بود و ودیا بوجود خواهند آمد، ولی مدتهای مدیدی است که بیک و اوپنیشد از هم جدا هستند

(م)

و وصل آنان غیر ممکن بنظر میرسد . بهر حال کام و رت از روبرو شدن با پادشاه بپیک خودداری کرده و از جلو او که با یکی از زنان خود بنام مت مشغول صحبت میباشد میگریزند . راجه بپیک از اینکه مت از اتحاد او با اوپنیشد موافق میباشد خوشحال بنظر میرسد ، و اگر این عمل صورت گرفت مت کاملاً راضی و خوشنود خواهد بود .

چمن دوم - دنب بنارس را که مرکز عالم است در تحت اقتدار سهاموه می آورد . در همان شهر تصادفاً اهنکار نیز میرسد و نوۀ خود دنب را می بیند . سهاموه فاتحانه در شهر بنارس داخل و چارباک دولت او را تقویت میکند ؛ اما پس از چندی بشن بگتی علیه سهاموه قیام میکند و اوپنکد می خواهد که بوصول بپیک برسد . سهاموه دستور میدهد که درم و سردا را در حبس بیندازند و شانت را بکشند ؛ نیز متیادارشت مامور میگردد که اوپنکد و سردا را از یکدیگر جدا سازد .

چمن سوم - شانت مادر مخود سردا را گم کرده است و در فراق وی می خواهد خود را بکشد ، اما رفیقش کرنا از این عمل جلوگیری میکند . شانت مادر خود سردا را در مذاهب بودیسم ، جینیسم ، شیویسم می جوید ، ولی وی در این کیشها دیده نمیشود ، اگرچه هر یک از این کیشها میگوید که سردا زن اوست . بودیسم ، جینیسم و شیویسم هر یک تفوق خود را بیان و از دیگر تحقیر میکند ، اما بالآخره شیویسم آنها را مست کرده مطیع و پیرو خود میسازد و بتعقیب شانت میفرستد .

چمن چهارم - نزدیک بود که پیروی بدیا سردا و درم را فنا سازد، اما بشن بگتی ایشان را نجات میدهد. سردا از طرف بشن بگتی به بیک پیغام میرساند که برای جنگ حاضر شود. بیک سرداران خود بست بچار، چما، سنتوک و غیره را دستور میدهد که به بنارس رفته کام و کرود و لوب و غیره را دستگیر نمایند و خود را نیز بانجا میرساند.

چمن پنجم - در جنگ بین بیک و سهاموه، سهاموه با فرزانش و لشکریان خود معدوم میشود. من از درگذشتن سهاموه و پرورقی غمگین میگردد، اما سرسوقی ویرا تسکین میدهد. سپس من تصمیم میگیرد که با زن دیگر که نوروت میباشد زندگی رهبانی بسر برد.

چمن ششم - من هنوز سهاموه را فراموش نکرده است و همچنین مایا از سهاموه پشتیبانی میکند. اما پس از چندی ترک شاستر نشان میدهد که من اشتباه کرده است و سپس من مدومتی، فرستاده سهاموه، را از خود دور می اندازد. با مساعی شانت و سردا اوپنکد و تمیز جمع میشوند. اوپنکد بدبختیهای خود را با پورک بیان میکند و بان هستی عالی می فهماند که وی همان خدای مطلق است. آن هستی مطلق در فهمیدن این مطلب دقیق تامل میکند، اما تمیز این مشکل را حل میکند. در آخر بشن بگتی برای اظهار مسرت و خوشوقتی ظهور میکند و نمایش پایان میرسد.

(و)

”گلزار حال“، بصورت نمایشنامه نبوده، و چون اکنون این کتاب بشکل نمایشنامه در آورده شده، بعضی الفاظ مثلاً ”گفت“، و ”پرسید“، حذف گردیده است.

ترجمه مزبور دارای ابیات زیادی است؛ و چون آن اشعار همان مطالب نثری را تکرار میکند و نیز بیشتر بی‌مزه و خسته کننده است، از این نظر از اصل نمایشنامه تفکیک گشته بصورت ضمیمه نقل و یکجا جمع شده است.

ترجمه فارسی پر بود چندراودی ترجمه آزاد است و مترجم نسبت باصل کتاب در ترجمه خود اضافات کرده، و سپس بعضی لغات سانسکریت آورده است که در اصل کتاب نیست. نیز وی بعضی لغات سانسکریت را ترجمه کرده و بعضی را بدون ترجمه گذاشته است. در اینجا معانی لغات سانسکریت را از اصل کتاب مجزا و بصورت فرهنگ آورده و نیز لغاتی که در اصل متن ترجمه نشده معنی کرده شده است. در اینجا باید تذکر داده شود که علاوه بر لغات سانسکریت بعضی لغات هندی و غیر سانسکریت هم در این ترجمه ذکر گردیده که در فرهنگ توضیح داده شده است. در نوشتن لغات سانسکریت و هندی فقط حروف عربی و فارسی استعمال شده، اما برای تلفظ صحیح این لغات معادل هر واژه بخط لاتینی ذکر شده است.

از استاد محترم جناب آقای دکتر تاراچند تشکر میکنم که همواره در کارهای علمی و فرهنگی از بنده تشویق میفرمایند و با وجود کارهای زیاد وقت خود را صرف کرده ترجمه فارسی را دیده و با اصل سانسکریت مقابله کرده اند که کاری بس مشکل است. نیز در نتیجه زحمات و توجهات ایشان است که کتاب مزبور برای خوانندگان گرامی تهیه شده و بچاپ رسیده است.

در آخر از آقای عبد الودود اظهر و دوستان دیگر تشکر میکنم که با من نسخه های فارسی را مقابله کرده و همه گونه کمک فرموده اند.

سید امیر حسن عابدی

نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها

د - نسخه خطی دانشگاه دهلی (868, G 95) که در سال ۱۲۰۴ هجری قمری استنساخ شده و نسخه مصحح مضبوطی است.

ع ۱ - نسخه خطی دانشگاه علیگر (مجموعه سر سلیمان $\frac{۲۶۱}{۸۰}$) که در سال ۱۲۸۳ هجری قمری استنساخ شده و نسخه مصحح مضبوطی است.

ع ۲ - نسخه خطی دانشگاه علیگر (مجموعه سر سلیمان $\frac{۲۶۲}{۸۱}$) که در سال ۱۹۳۰ سمیت استنساخ شده و بغایت سقیم و مغلوط است.

ن - نسخه چاپی که در مطبع نو لکشور بچاپ رسیده است. این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است.

گلزار حال

ترجمہ

بابا ولی رام

اشخاص نمایش

زن سوتردار

سوتردار

راجہ مہاموہ

راجہ بییک

کام، شوہر رت

مت، زوجہ بییک

رت، زن کام

دنب، شوہر پرتارنا

اھنکار، جد دنب

شاننت، دختر سردا

مرید دنب

کرنا، دوست شاننت

چارباک

میتری

قاصد مد و مان

سردا، مادر شاننت و دختر درم

است سنگ، چوبدار مہاموہ

شخصی از حاضران راجہ بییک

بید بیا = بیدوتی، چوبدار راجہ

کرود، شوہر ہمسا

بییک

لوب، پدر دنب و شوہر ترشنا

بست بچار

ترشنا، مادر دنب و زن لوب

چما

برماوتی

سنتوک

متیادشنت = متیادشت

نجومی

بہل بان

چنک، مرتاض جینی

بشن بگتی

سریورہ، مرتاض بودائی

من (یعنی دل)

کاپالک، پیرو شیوائی

سنگاپ، خدمتگار دل

سرسوتی
پیراگ
پورک
اوپنکده، زن بییک
ندیاسن
پربود چندر

برخی دیگر که نامشان در این نمایشنامه برده شده است :

کیرت برم = کیرتی، ورما، راجه

گوپال، وزیر

کرن سین، راجه

بدیا، دختر بییک

بسم الله الرحمن الرحيم

سبب تصنیف کتاب

روزی از روزهای فصل بهار، که اسباب خرسی آماده و ابواب بیغمی گشاده بود، در مکان متبرکه هردوار^۱ با هم نشینان خاص و اهل عرفان مجلس داشت. در این ضمن ذکر کتابهای هندی^۲ که متضمن بر مضمون حقیقت الحقائق باشد در میان آمد. از آن جمع یکی از هواخواهان صادق این نسخه زیبا و لطیفه رعنا را گذارش نمود. چون طرز استیصال حضرات نفسانی و آئین معموری گنجینه حقائق سبحانی در آن مندرج یافت، در خاطر فقیر حقیر بنوالی که در شعر تخلص ولی دارد، چنانچه این رباعی حسب حال اسم مذکور است^۳:

اسم بدنام نیست بجز بنوالی در شعر تخلصم ولی ای^۴ ولی
گر در نگری باصل ذاتم یابی از اسم وز^۱ جسم وز تخلص خالی

(۱) د: کتاب گوید (۲) ع ۱: مکان هردوار گنگ (۳) ع ۱: چندی
(۴) ن' ع ۲: بدان و آگاه باش (که) این نسخه ایست مسمی باسم پر بود چندر نانگ
از تصنیف حقایق و معارف آگاه استاد اهل الله عارف (بالله) کرشن داس بت در زبان
فصاحت بیان سانسکریت بر شش داستان ترتیب یافته. بعد از آن (بر) این نسخه زیبا
و (بنیاد نهاده) این لطیفه رعنا (را) که بیدار ساز خفتگان عالم غفلت و رهنمای گمراهان
بادیه (ذلت و) ضلالت است سر آمد حقیقت شناسان کشور یکتائی و سر - لطفه دانش اندوزان
دیار دانائی یعنی سوامی نند داس در زبان گوالیار که آنرا باکا(می) نامند منظم کرده بود.
چون از مطالعه نسخه مسطور در خاطر ... رباعی شاهد همین حقیقت است (۵) ع ۱: را
(۶) ع ۲: در

حلاوت بی‌غایت و طراوت بی‌نهایت رو نمود و شوق در شوق افزود .
بنابر آن این گلدسته حقیقت و معرفت را از زبان سانسکریت^۱ بزبان
فارسی ترجمه نموده^۲ و^۳ با اصطلاحات زبان هند در فرس بکار برده،
تا مشام^۴ طالبان صادق^۵ از عطر^۶ مطالعه^۷ این حقائق معطر
شود^۸؛ و این نسخه را که بزبان هندی پر بود چندراودی
ناتک موسوم بود بزبان فارسی گلزار حال نامش نهاد^۹ :
مظهر تاریخ این گلزار حال
یکهزار و سیزده با شصت سال^{۱۰}

گذارنده این مجموعه اخبار^{۱۱} چنین روایت کرده است^{۱۲} که در
زمین دکن زنارداری بود، بیدار ساز خفتگان عالم غفلت و رهنمای
گم‌شدگان طریق معرفت و سرآمد حقیقت شناسان کشور یکتائی
و سر حلقه دانشوران دیار دانائی، کرشن داس بت . او را مریدی بود،
جوان نورسیده . از بسکه استاد در حق مرید کمال مهربانی داشت،
می‌خواست که او را یکی از اهل عرفان سازد . از این جهت اکثر
کتابهای تصوف و توحید باو تعلیم می‌داد . اما چون میل مرید
بجرفات قصه‌خوانی و تقلیدات احمقانی فراوان بود، نصیحت استاد عارف

(۱) ع ۱ : هندی (۲) ع ۲ : معرفت را باتفاق صادق العقیده و الاخلاص خادم الفقرا
بوانیداس که محرم پوتی کتاب باکا بود بزبان فارسی منسلک ساخته (۳) ع ۱ ندارد
(۴) ع ۱ ندارد؛ ع ۲ : دماغهای (۵) ع ۲، ۱ ندارد (۶) ع ۲، ۱ ندارد
(۷) ع ۲ ندارد (۸) ع ۲ : شوند (۹) ع ۱ : از مطالعه آن حظ وافر گیرند .
چون این نسخه بزبان هندی پر بود چندر بود درین‌ولا گلزار حال نام نهاد (۱۰) ع ۱ :
یکهزار شصت سال است (۱۱) ن ؛ این نسخه والا (۱۲) ع ۱ ، د : کرده که

و مضمون نسخه‌جات^۱ تصوف در دلش جایگیر نمی‌شد.
کرشن داس بت، که استاد عارف بود و در گفتن شعر استعداد تمام
داشت، برای تلقین مرید خود این نسخه را مشتمل بر شش چمن
ترتیب داد، که در نمود^۲ صورت نشان از تقلید و بازی می‌دهد:
اما در معنی مغز سخن تمام بر خودشناسی و خداری است^۳.

(۱) د: نسخات؛ ن: نصیحت و مضمون نسخجات (۲) ن: در این صورت

(۳) ع ۲ ندارد: گذارنده... است.

چمن اول

(در بیان آنکه انسان از صحبت جهل و بیدانسی صورت اصلی خود را فراموش کرده^۱. اگر برهنموئی طالع قدری بعرفان و علم الیقین صحبت گزیند، پرده^۲ دوئی از پیش رخ او خارج گردد^۳.)

(کرشنداسبت^۴ بزبان فصاحت بیان بمیرد خود می گوید^۴ که در زمان حال کیرت برم نام راجه^۵ عظیم الشان^۵ بود. روزی سوتردار ببارگه سلاطین^۶ پناه راجه^۶ مذکور در آمد^۷؛ و جمعی از عورات، که حوران بهشتی رشک از حسن و لطافت شان می بردند، و طایفه مردان، که هر یک در علم رقاصی و سازندگی نظیر نداشتند، همراه داشت. در آن وقت خوانندگان خوش الحان سرود طرب^۸ افزا آغاز کردند و سازندگان شیرین دست سازهای فرحت بخش بنواختند و پرده^۹ در پیش روی مجلس ایستاده کردند. اول سوتردار در پس پرده آمده سخن آغاز کرد.)

سوتردار — ای یاران، اندک دست از نواختن و دهان^{۱۰} از خواندن بر بندید، تا مطلب خاص بر روی کار آید. (زن سوتردار،

-
- (۱) ن: ساخته است (۲) ع ۲ ندارد: در بیان... گردد (۳) د: کسبت
(۴) ع ۲ ندارد: کرشن... میگوید (۵) ع ۲: راجه بود (۶) ع ۱: سلطنت
(۷) ن: راجه کرت برمه آمد (۸) ع ۱، د: راحت (۹) ع ۱، د: ردائی
(۱۰) ع ۱: دهن

که در تقلیدسازی بی نظیر بود، در پس پرده رجوع گردید . شوهرش گفت^۱) دلبر من، وزیر راجه کیرت برم، که گوپال نام دارد و مرد دانا و زیرک و خیلی نیک نهاد و با اعتقاد^۲ است، بما از راه اخلاص التجا آورده گفت که راجه در ابتدای شعور قدم جد و جهد در طریق معرفت و شاهراه سلوک نهاده بود و می خواست که خود را از دام خودی دررباید و زنگ هستی موهوم از آئینه دل زداید . در این اثنا که حرص دنیای دون دامنگیر حال او گشته خیال ملک گیری در سرش افتاد . چنانچه در اندک فرصتی هفت اقلیم را بزور بازوی خود درته فرمان آورد و اکثر فرمانروایان شیر بیشه را با خاک برابر ساخت . از این سبب از نعمت معرفت بی نصیب مانده و از راه سلوک دور افتاده است . الحال که پیمانۀ آرزوی راجه لبریز گشته، باز دلش بجانب عرفان که قبلۀ حاجات سالکان تواند بود عنان تافته است . اگر آن نسخه پربود چقدر که از تصنیف کرشن داس بت یاد داری، بوجه شایسته و روش واضح بنا . راجه بدیدن آن میل تمام دارد . انشاء الله از دیدن و شنیدن آن گره خودی، که از دیر در دل راجه محکم شده

(۱) ن، ع ۲: در زمان پیشین کیرت برمه نام راجه فرمانروائی میکرد . شخصی رسن باز که آنرا در زبان هندی نت میگویند ببارگاه سلاطین پناه راجه مذکور رسیده (آمده) با زوجه خود که در هنر رسن بازی و زمانه سازی دلپذیر و بی نظیر بود آغاز کرد (اظهار نمود) (۲) ع ۱: اعتماد

مانده است، و خواهد گردید^۱. (این سخنان^۲ با زن خود گفته رخصت داد تا تقلید هر شی، که^۳ بیشتر درین نسخه مذکور خواهد شد، مهیا سازد.)

(۱) ن، ع ۲؛ ای عروس دلریا امروز الهامی غریب و ندای عجیب (از عالم غیب) که بی نقص و عیب است بگویم رسیده. از استماع آن بار خودی از درشم افتاده. دلبرش پرسید که ای صاحب مهربان دهنده این الهام کیست و مطلب از آن (ندا) چیست؟ نت گفت (که) آن تخت نشین عالم اطلاق که از زمان و مکان مبراست و از نام و نشان معرا (است) و وجود پس از عدم و عدم پس از وجود ندارد شادی صورت و دانش پیکر و قدیم و بی نیاز و یکتاست و در لباس صورت و معنی کل شی هویداست و تمام عالم از برما تا مورچه مظهر اسما. صفات اوست و برتر از وهم و گمان ذات او و در هر جا برنگی و لعبتی (هر یکی نفسی) تجلی نموده و هیچ چیز غیر او و بیرون او (ازو بیرون) نیست بلکه تا مغز و پوست همه اوست: آنرا که بجوئیم بجانست ای جان، از قدرت کامله خود از زبان بیزبان چنان (چین) فرمود(ه) که (چون ابن) کیرت برمه راجه پیش از آن (ابن) در طریق درفان که قبله حاجات سالکان و کعبه مرادات اهل دلان است دل داده و قدم در شاهراه سلوک نهاده بود میخواست که خود را از دام خود ربائی در رباید و زنگ هستی موهوم که جز اعتباری (غباری) بیش نیست از آئینه دل زداید. درین اثنا (گوبال) وزیرش که در دانش و تدبیر بی نظیر بود چنین مشورت داد که خیال جهانگیری در سرش افتاد و در اندک فرصت هفت اقلیم را در زیر فرمان آورد. اکنون باز دل او بطرف عرفان عنان تافته و از هستی موهومی بسوی هستی (نیستی) حقیقی شتافته. و ابن پر بوده چندر که تصنیف کرشن داس بت که بر شش داستان منتظم (منظم) شده است و بت مذکور از ردی مهربانی آن (این) نسخه را بمن تلقین کرده هاتف غیبی چنین فرماید که مضمون ناتک مزبور (مذکور را) راجه کیرت برمه را نما کرده خودی که در دل او محکم شده مانده است بکشا.

(۲) ع ۲: این با (۳) ع ۱: کمتر

زن سوتردار^۱ - ای صاحب تمیز، در دل من این حرف مطلق
جا نمی‌گیرد و بس تعجب می‌نماید، که راجه کیرتی و رما در
فرمانروائی بی‌مثال و صاحب ملک و مال است و باتفاق گوپال وزیر
اکثر راجه‌های کلان را پسپا ساخته؛ خصوصاً کرن سین راجه را،
که از افزونی حشم و دولت دم نخوت می‌زد، در طرفه العین بملک
عدم فرستاد. دلش از هوا و حرص نفسانی و لذات جسمانی چگونه
خلاص شده که راه معرفت^۲ در آن جایگیر خواهد شد؟ و فی الواقع
شخصی که اوقاتش در گیرودار و کشتن و بستن و شکستن و ریختن
خو گرفته باشد چسان^۳ یک مرتبه قطع نظر از صفات بشری، که
سراسر خانهٔ بلا و آفت است، نموده راه حقیقت و معرفت^۴، که رسانند
بعالم موکت است، خواهد گزید؟

سوتردار^۵ - ای عصمت شعار، در این سخن هیچ تعجیبی نیست.
شخصی را که باطنش از خواهشهای نفسانی پاک شده و دل از
لذات جسمانی سیرگشته نظر برگنجینهٔ معانی^۶ افتاده باشد، اگر چندگاه
بمقضای بشریت^۷ از آن دولت لایزال پی‌نصیب گردد و^۸ باز چشم

(۱) ن، ع، ۲: نقی (۲) ن، ع، ۲: تمیز در خاطر من ... نمی‌گیرد که راجه کیرت

برمه در فرمانروائی بی‌مثال و در عدل بی‌بدل است و بر کرن سین راجه که دم نخوت بر حشم
و دولت خود میزد تصرف یافته است و او را بملک عدم فرستاده و پس از هوا

... خلاص شده و طریقهٔ عرفان (۳) ع، ۲: چنان (۴) ع، ۱: راه معرفت

(۵) ع، ۲: نت (۶) ن، ع، ۲: حقائق سبحانی (۷) ع، ۲: بشریت که خلوتخانهٔ

سرایت است (۸) ن، ع، ۲: بی‌نصیب بود اما چون

تمیز و دیده دور بین و نموده راغب حقیقت الحقائق شود، باکی نیست^۱. و^۲ بسیار همچنین شده است که اکثر سالکان عالم حقیقت از سبب فریب نادانی^۳، که مایل کننده حظه‌های نفسانی^۴ است، شاهراه سلوک را گم کرده در خار و خاشاک کوچه‌های مجازی^۵ درافتاده‌اند و^۶ باز دل را^۷ از کوی ضلالت بر داشته^۸ بسوی هدایت آورده؛ از آنجا پی براه "من عرف نفسه فقد عرف ربه"، برده از جام طریقت شربت حقیقت نوشیده اند؛ چنانچه دریای عظیم الشان در هنگام کلیانت در جوش آمده تمام روی زمین را^۹ با اینهمه کوههای پر شکوه^{۱۰} در ته آب می‌گیرد^{۱۱} و باز بر حد خود ساکن می‌شود. پس اینرا از طبع ذاتیه نتوان گفت؛ بلکه این مقدمه موقوف به مقتضای وقت قرار توان داد. و^{۱۲} نیز بمثل^{۱۳} پرسرام اوتار که به بهانه خون پدر بیست و یک مرتبه در سر زمین کورکیت که الحال به تانیسر مشهور است^{۱۴} تمام فرمانروایان قوم چتریان را، که دست تظلم بر فقرا و مساکین دراز می‌کردند و زمانه از جور و تعدی آنها به تنگ بود^{۱۵}، به^{۱۶} تیغ بیدریغ کشته؛ و مشهور^{۱۷} است که در جنگ او

- (۱) ع ۱: پاک است (۲) ع ۲: ندارد (۳) ع ۲: نفسانی (۴) ع ۲:
 نادانی (۵) ع ۲: ضلالت (۶) ن: در افتاده با (۷) ع ۱: دل از (۸) ع ۲:
 ضلالت بسوی (۹) ع ۲: زمین با (۱۰) ع ۲: پر شکوه را (۱۱) ع ۲: کرد
 (۱۲) ع ۲، ن ندارد: پس ... توان داد و (۱۳) ع ۲: نیز پرسرام (۱۴) ن:
 ع ۲: یک مرتبه تمام (۱۵) ن: چتریان را (۱۶) ع ۱، د، ن:
 در ته تیغ (۱۷) د: شایع

جویهای خون جاری می شدند^۱؛ بعد از آن که بر پله سلوک آمد، دودانی و دو بینی و بی شفقی و غضب را از دل فراموش ساخته^۲ کم آزار سطلق گردید. پس اینهمه صفات^۳ او را فی حد^۴ ذاته قرار نتوان بست^۵. همچنان این^۶ راجه کیرت ورما، که بر راجه کرن سین ظفر یافته^۷، بان ماند که راجه بییک بر راجه سهاموه فتح^۸ یافته^۹ پر بود چندر را بر منصه^{۱۰} ظهور آورد.

(۱۱) در این اثنا سوانگ کام در پس پرده آمده گفت^{۱۲}.

کام - ای سوتردار^{۱۳} واژگون طالع و ای طلسم ساز کمینه پیشه! چه فضولیهای غیر^{۱۴} معقول است که فتح بییک بر^{۱۵} راجه سهاموه می نمائی؟ در جائیکه مثل ما بندگان کارگذار و خدمتگاران جانسپار راجه^{۱۶} سهاموه در عالم حیات بوده باشند، کیست که بر راجه^{۱۷} ما فتح تواند یافت؟

(۱) ن: شد (۲) ع ۲: کرده (۳) ع ۱: پس صفات (۴) ع ۱: فجد
 (۵) ن، ع ۲: گردید همچنان (۶) ع ۲: همچنان راجه (۷) ع ۱، د: همچنان
 این گوپال وزیر تمام فرمانروایان را که سر از جاده عبودیت حق سبحانه تعالی بر تافته
 شیوه ظلم پیش نهاد خاطر ساخته بودند همه را بملک عدم فرستاد. راجه کیرت برهم را
 بر تخت شاهی بی خلل بنشانند. (۸) د، ع ۱: ظفر (۹) ع ۲: یابد (۱۰) ع ۲
 ندارد: پر بود... آورد (۱۱) ع ۲، د: چون (سوتردار) سخن را تا باینجا رسانید در
 (۱۲) ع ۲، ن: آوازی (سوانگ کام) از غیرجنس خود شنید که میگوید (۱۳) ع ۲:
 رسن باز (۱۴) ع ۲: غیرجنس؛ ن: فضولها غیر راقعه و نامعقول (۱۵) ع ۲:
 راجه (۱۶) ع ۲: راجه (۱۷) ع ۲: موه

سوتردار^۱ - (از این^۲ سخن ترسان^۳ شده بزوجه^۴ خود گفت که) ای همدم همراز من^۵، شنیدی که این آواز از چه کس سرزد^۶؟ این مردیست پر زور و بیروت، که از زبردستی همه زبردستان را زبردست خود کرده، که آنرا کام می نامند؛ و از جمله مصاحبان و عمده اسرایان راجه سهاموه^۷ است^۸؛ و زن خود را که رت نام دارد همراه گرفته می رود؛ و^۹ سخن فتح بیک را بر سهاموه^{۱۰} شنیده بر سر غضب آمده^{۱۱} است. حالا بودن ما درین جا خوب نیست. (این^{۱۲} حقیقت را بیان نموده دست زن^{۱۳} خود گرفته بیرون رفت^{۱۴}.)

(کام با زن خود از پس پرده بر آمده پیش مجلس حاضر شد. اول رقص کرد؛ بعد از آن بزنی خود در گفتگو آمد^{۱۵}.)

کام - دیدی؟ آن بدبخت هیچمدان چه حرف ناپسند^{۱۶} گفته از اینجا چون دزد بگریخت^{۱۷}؟ حکم من بر همه^{۱۸} ذبیحات جاریست. در جائیکه یراق من یعنی^{۱۹} طایفه زنان مهوش و نازنینان دلکش در نظر آیند و گلشن جنت نظیر و باغهای دلپذیر و خانه های رنگین^{۲۰}

-
- (۱) ن، ع، ۱ : رسن باز (۲) ع، ۲ : از سخن (۳) د، ع، ۱ : هولناک :
 ۲ : دلتنگ (۴) ع، ۲، ن : بامکوحه (۵) ع، ۲، ن : عفت اطوار (۶) د، ع، ۱ : ندارد : من... این (۷) ع، ۲ : راجه موه (۸) ع، ۲ : می گویند (۹) ع، ۱، ۲ :
 گرفته سخن (۱۰) ع، ۲ : براجه موه (۱۱) ع، ۱، د : شنیده اعتراض شده
 (۱۲) ع، ۱ : سوتردار این (۱۳) ع، ۲، ن : عروس (۱۴) ع، ۲ : گرفته برفت
 (۱۵) ع، ۲ : خود گفت (۱۶) ع، ۲ : ناپسندی (۱۷) ع، ۲ : گریخت (۱۸) ع، ۲ :
 جمیع (۱۹) ع، ۲ : که (۲۰) ع، ۱ : دلپذیر و جایهای

و جایهای بهشت آئین و عطریات طراوت افزا و نغمه های هوش ربا
و الحان سرغوب^۱ و شبهای ماهتابی^۲ که مطلوب و سرغوب^۳
اهل نفس است مهیا باشند^۴، کدام بپیک و چه نصیحت کتبهای
حقیقت الحقائق و چه توحید و چه عرفان و کجا صبر و کجا اختیار
و کجا قرار؟

رت - ای صاحب شجاعت^۵، بادشاه مایان یعنی راجه مهاسوه^۶
سردیست نرم دل؛ و اسرایان راجه بپیک بغایت سخت و زورآور
و پرتدبیر^۷ واقع شده اند. می ترسم و بسی ملاحظه دارم که
کار بدشواری نکشد^۸.

کام - ای زوجه، اینهمه بیدلی و کم همتی که از تو ظاهر
می شود از خاصیت زنان است که ناقص العقل^۹ واقع شده اند؛
والا در تمام مخلوقات و موجودات عالم سه گانه کیست که زخم از
تیرهای ما نخورده و کشته شمشیر خونخوار ما نگشته؟ اول ایندر
پادشاه روحانیان^{۱۰} از غایت مستی^{۱۱} با اهلیا نام زن^{۱۲} مرتاض زنا
کرد^{۱۳}؛ و نتیجه آن دید آنچه دید. دوم چندرمان فریفته زن

(۱) ع ۱، د، ع ۲: هوش ربا و شبهای (۲) ع ۱، د: ماهتاب (۳) ع ۲:
مطلوب اهل (۴) ن، ع ۲: بوده باشد (۵) ن، ع ۲: ای شجاعت پناه وای
شهامت دستگاه (۶) ع ۲: راجه موه (۷) ن: با تدبیر و زور و زبردست
(۸) ع ۲: کشد (۹) ع ۲: ناقص عقل (۱۰) ع ۲، ن: اول خود گواه این معنی
حال اندر است که (۱۱) ن، ع ۲: نهایت مستی ابلهانه و بی تمیزانه؛ د، ع ۱: مستی من
(۱۲) ن: زنی (۱۳) ع ۱: کرده نتیجه

مرشد خود، که در معنی مادر است،^۱ گردید؛ و^۲ کارش بجائی رسید که از آن ندامت هنوز بر رویش سیاهی^۳ هویداست. سوم برهما از سبب غایت مستی^۴ چشم تمیز^۵ بر دوخته دنبال^۶ دختر خود دویده بود. غرضکه از اینها تا چند گویم؟ اگر خواهم تمام عالم را برهم زخم تا هیچیکی را شناخت خویش و بیگانه نماند.^۷

رت - ای شوهر^۸، اگرچه میدانم که همه عالم در زیر فرمان تست و همه فرمانروایان روی زمین از آن تو و هیچکس را با تو مجال مقاومت نیست، اما گفته اند: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. شنیده می شود که راجه بیک هشت وزیر بغایت^۹ زبردست و عاقل و دوراندیش و حقیقت کیش با خود همراه دارد، که آنها را سم، دم، جم، نیم، پرا نایام، پرتیهار، دارنا، سادی گویند.^{۱۰}

کام - ای دلبر من^{۱۱}، تو از شنیدن دلاوری وزرای راجه بیک ملاحظه بخاطر خود می آری. ظاهراً کیفیت وزرا و غازیان راجه سهاموه نشنیده ای^{۱۲}. بشنو که بر تو بوجه احسن معلوم میسازم^{۱۳}:

- (۱) ع ۲، ن: همچنان ماه فریفته زن استاد خود (۲) ع ۲: گردید کارش
(۳) ع ۲، ن: تا امروز (داغ) سیاهی پیدا و (۴) د، ع ۱: سبب مدهوشی من
(۵) ع ۲: دورین (۶) ن، ع ۲: عقب (۷) ع ۲، ن ندارد: عرضکه... نماند
(۸) ع ۱، د: بزرگ راجه (۹) ع ۲: عالم زیر (۱۰) ع ۱، د: غایت
(۱۱) ع ۱، د: اول سم دوم دم سوم جم چهارم نیم پنجم پرا نایام ششم پرتیهار هفتم دارنا هشتم سمد. طبق شاستر هشت قسم مشهور بجای سم و دم شامل آسن و دیان می باشد:
اما چون لغات سم و دم در سراسر کتاب مستعمل شده است در متن بجای آسن و دیان سم و دم باقی گذارده میشود. (۱۲) ع ۲، ن: زوجه (۱۳) ع ۲، ن: تو حقیقت وزرای راجه بیک شنیده ملاحظه بخاطر آوردی اما کیفیت راجه (وزرای) ما م
(۱۴) ع ۲، ن: بشنو اول

اول فقیر کہ کام نام دارم با طائفه عورات کہ تمام ذبیحات فریفته و شیفته آنهاند^۱؛ اگر احیاناً خیال و تصور زن در دل تجردگزینی و گوشه نشینی^۲ بگذرد، آتش آن^۳ شوق بیچوجه فرو نمی نشیند و نوای آن درد بجز صبر^۴ نمی بیند؛ و مردمانی^۵ کہ زن مہوش و عروس دلکش ہمیشہ با خود دارند یعنی اہل دنیا، آنها خود^۶ حلقہ بگوشان ما ہستند؛ دوم ہمسایہ سوم کرود؛ چہارم لوب؛ پنجم مد؛ ششم متسر؛ ہفتم دنب؛ ہشتم متیا . وقتیکہ اینہمہ وزرای راجہ ما باتفاق یکدیگر در دفع راجہ بیک و لشکرش^۷ کمر سعی بر بندند، یقین بدان کہ ہیچکس را قدرت مقابلہ اینہا^۸ نخواہد بود؛ و ایشان ہمہ بیارگاہ راجہ سہاموہ پناہ خواہند آورد^۹.
رت - ای شوہر، شنیدہام کہ راجہ سہاموہ و راجہ بیک ہر دو از یک قبیلہ پیدا شدہ اند . کیفیت این مقدمہ^{۱۰}، چنانچہ ہست، بمن وا نما^{۱۱}.

کام - ای زوجہ، این تحقیق^{۱۲} است^{۱۳} کہ توشنیدی^{۱۴}. اول از اجتماع پورک و مایا من پیدا شد . و آن^{۱۵} دو عروس دارد : یکی

-
- (۱) ن، ع ۲: اول طایفہ عورات است کہ تمام ذبیحات را فریفته و شیفته خود میسازد
(۲) ع ۲، ن: (خیال) عورتی کہ در جمال بی مثال باشد در دل کسی (ک) (۳) ن: این
(۴) ن، ع ۲: این درد ہوا و ہوس (خود) جز آن نمی بیند (۵) ن: آنها
(۶) ن، ع ۲: آنها خود بستہ و کشتہ (و) از جملہ (۷) ع ۲: بیک کر
(۸) ع ۲: مقابلہ نمودن آنها (۹) ع ۲، ن ندارد: و ایشان ... آورد
(۱۰) ع ۲: این چنانچہ (۱۱) ن: هست و انماقی (۱۲) ع ۲: شدہ (۱۳) ع ۱،
د: تحقیق است این سخن کہ تو میگوئی (۱۴) ن، ع ۲: دل

پرورت دوم نرورت . از پرورت راجه سهاموه و کام و کرود و لوب و مد و متسر و غیره بوجود آمدند^۱ و از نرورت راجه بییک و سم و دم و جم^۲ و غیره پیدا شده اند^۳.

رت - ای شوهر^۴ دانا دل، هر گاه^۵ شما همه پسران^۶ یک پدر باشید و نسبت برادری شما^۷ در میان جلوه گر باشد، اینهمه^۸ دشمنی و خلاف^۹ با یکدیگر از چه رو بظهور آمد؟

کام - از^{۱۰} قدیم^{۱۱} شده آمده است که در برادران^{۱۲} بواسطه قسمت ملک و مال و میراث^{۱۳} بغض و خصومت^{۱۴} پیدا می شود^{۱۵}. پدر مایان که دل باشد راجه صاحبقران و عالیشان است و تمام عالم در تحت فرمان^{۱۶} اوست . چون راجه سهاموه موافق مرضی پدر کار^{۱۷} می کند و شب و روز کمر بسته در خدمت حاضر می باشد، بنا بر آن پدر^{۱۸} از روی مهربانی و شفقت^{۱۹} ملک بسیار و دولت عظیم بدو تفویض فرموده؛ و راجه بییک که برخلاف مرضی پدر کار می کند

-
- (۱) ع ۱، د، ن: پیدا شدند (۲) ع ۲: جم و نیم (۳) ع ۲: و غیره که تفصیل اینها بالا مذکور شده بوجود آمدند (۴) ع ۱، د، ن: ای دانا (۵) ع ۲: هر گاه که (۶) ع ۱، ع ۲: پسران از (۷) ع ۲، د، ن: شما لاریب (۸) ع ۱، د، ن: اینهمه آثار (۹) ع ۲، ن: بی اخلاص (۱۰) ع ۲: این از (۱۱) ع ۲: قدیم پیدا (۱۲) ع ۲: برادری (۱۳) د، ع ۱: قسمت میراث؛ ع ۲: ملک و میراث البته (۱۴) ع ۱، د، ع ۲: خصومت و نفاقت (۱۵) ع ۲، ن: می گردد (۱۶) ع ۲، ن: فرمانروائی (۱۷) ع ۱: کارها (۱۸) ع ۲ ندارد: چون... پدر (۱۹) ع ۱: مهربانی ماک

و در خدمت کردن خیلی کاهل است، از اینجهت دولت و ملک کم باو داده، یعنی در عالم خال خال از اهل بیبک اند^۱. ازینممر آنها بر افزونی دولت و حشم ما نظر گاشته و تخم غیرت در زمین دل کاشته^۲ دشمنی پیدا کرده اند.

رت - ای صاحب همت^۳، اول^۴ بنیاد عداوت^۵ سهل بود. حالا^۶ رفته رفته کار بجائی رسید که شما از هر دو طرف^۷ دشمن جانی شده اید^۸. الحال اینرا بفرما^۹ که هیچ علاج هست که دشمنی از قبیله برطرف گردد^{۱۰}؟

کام - چون تو از فرقه زنان هستی و زنان را همت بلند نمی باشد، ازینممر ماهیت آرا بتو نمی گویم.

رت - از راه لطف و کرم خواصخواه بمن اظهار فرما^{۱۱}.

کام - از بعضی مردم^{۱۲} شنیده ام که در این قبیله^{۱۳} بدیا نام راچسی^{۱۴} پیدا خواهد شد و تمام قبیله را معدوم خواهد ساخت^{۱۵}. آن زمان بنیاد دشمنی از پا خواهد نشست^{۱۶}.

(۱) ن، ع ۲: و راجه بیبک را ملک اندک داده ازینممر (۲) د، ع ۱: پس آنها بر افزونی دولت مایان نظر حسد و غیرت بر گاشته (۳) ن، ع ۲: شوهر (۴) ن: اول خود (۵) ع ۲، ن: دشمنی (۶) ن، ع ۲: اکنون (۷) ن، ع ۲: از طرفین (۸) ن، ع ۲: شدید (۹) ن: بفرمایند (۱۰) ن، ع ۲: بفرما که آنها در چه خیال اند (۱۱) ع ۲ ندارد: کام گفت که چون تو... فرما (۱۲) ع ۱، ع ۲، ن: ای زوجه چنین؛ (چنان) (۱۳) ع ۲: در قبیله مایان (۱۴) ن، ع ۲: بدبخت (۱۵) ع ۱، د: بملک عدم خواهد فرستاد: ع ۲: فرستاد هر گاه ان واقعه جانگداز بیاد می آید لرزه در اندام مایان می افتد (۱۶) ن، ع ۲ ندارد: آن زمان... نشست

رت - (از استماع این سخن ترسناک شده گفت^۱ که) هزار لعنت بر^۲ قبیله ما باد^۳، که در او^۴ این قسم راجسی نامهربان پیدا شود و تمام قبیله ما^۵ را خوراک خود سازد^۶.

کام - ای همدم من^۷، از این گفتار اندیشه^۸ مکن . خدا داند که گوینده این سخن بیم افزا و آرام ربا^۹ راست گفته^{۱۰} یا دروغ .

رت - ای شوهر^{۱۱}، اوضاع و اطوار بدیای مذکور بمن نیک^{۱۲} وانما، که^{۱۳} چگونه پیدا خواهد شد و چه خواهد کرد؟

کام - چنین حکایت می کنند^{۱۴} که از پورک که محیط کل شی است و مایا من نام فرزند بوجود آمده^{۱۵}. بدیا نام راجسی^{۱۶} از آن دل^{۱۷} هویدا گشته^{۱۸} تمام قبیله را بغارت خواهد برد و بعالم عدم خواهد فرستاد^{۱۹}.

- (۱) ن: حقیقت پریشان ساز بخاطر ملاحظه آورد: ع ۲: حقیقت پریشان نشده
ملاحظه بخاطر آورد (۲) ن، ع ۲: باین: ع ۱، د: که لعنت بر (۳) ع ۲، ن: ماکه
(۴) ع ۲، ن: از (۵) ع ۱، ن، د: قبیله را (۶) ع ۱: نماید (۷) ع ۲، ن:
ای زوجه (۸) ن: ملاحظه (۹) ع ۲، د: سخن آرام ربا: ع ۱: سخن بیم افزا
(۱۰) ن: گفته است (۱۱) ن، ع ۲: صاحب فطرت (۱۲) ن، ع ۲: بن و
(۱۳) ع ۲: وانما چگونه (۱۴) ع ۲، ن: آورده اند (۱۵) ن: موجود آمده: ع ۲:
که مایا عورت زن پورک است من نام فرزندی از و پیدا خواهد شد (۱۶) ع ۲:
راجسی نیز (۱۷) ع ۲: از آن هویدا (۱۸) ع ۲: گشته که در قبیله مایان از روی
تناسخ ظهور آمده (۱۹) ن ندارد: و بعالم... فرستاد

(رت از شنیدن^۱ این سخن بیهوش شده بر زمین^۲ افتاد.)

کام — (از روی شفقت او را برداشته در کنار گرفت^۳) بهیچوجه^۴ غم مخور و بیقراری را بخود^۵ راه مده. تا که من در قید حیات باشم، قدرت نیست که آن بدیای راجسی صفت و هیچکس بر لشکر ظفر اثر سهاموه فتح توان یافت^۶.

رت — ای صاحب فطرت، خود می گوئی^۷ که آن راجسی بدبخت^۸ در قبیله^۹ ما پیدا خواهد شد؛ و باز می گوئی^{۱۰} که^{۱۱} قطع سلوک از طرف^{۱۲} ما نموده بطرف راجه بیک سیل خواهد کرد و تمام قبیله را معدوم خواهد ساخت. پس در حیرتم که سم و دم و غیره که در یک قبیله هستیم، هرگاه همه را معدوم سازد، تعجب می نماید که اهل بیک چرا بان راجسی خونخوار^{۱۳} محبت می کنند و عزیز می دارند^{۱۴}؟

کام — شرح احوال بدیا اینست که^{۱۵} راجه بیک یک زن اوپنکد نام دارد^{۱۶}. میگویند که از آن عورت پر بود نام پسر و بدیا نام دختر بوجود خواهند آمد^{۱۷}؛ و از تولد شدن آنها وزراء و لشکریان راجه بیک قوت و قدرت بسیار حاصل خواهند کرد^{۱۸}.

(۱) ن: استماع (۲) ع ۲، ن: شده افتاد (۳) ن: گرفته (۴) ع ۲: هیچ وجه (۵) ن: بدل (۶) ع ۲: راجسی و غیره هیچکس بر لشکر ظفر اثر ما غالب تواند آید؛ ن: و این راجسی مذکور و غیره هیچکس... سهاموه غالب تواند آمد.
(۷) ع ۲: ای شوهر میفرمائی (۸) ع ۲، ن: راجسی در (۹) ع ۲، ن: خواهد شد قطع
(۱۰) ع ۲، ن: قبیله (۱۱) ع ۲: راجسی محبت (۱۲) ن ندارد: و تمام... دارند
(۱۳) ع ۲ ندارد: شرح... که (۱۴) ع ۲، ن: یک عورت (دارد) که او را اوپنکد
مینامند نیز (۱۵) ن، ع ۲: (چنان) شنیده شد که پر بود... دختر ازو تولد خواهد شد
(۱۶) ع ۲، ن ندارد: و از تولد... کرد

137073

رت - ای شوهر^۱، کیفیت ناهمواری و سخت دلی و بی مروتی
بدیای^۲ مذکور^۳ بمرتبه کمال گفتی . در حیرتم که^۴ اینهمه بزرگان
و مرتاضان راجسی مزبور را که بدیا نام دارد^۵ از جمله نیکان
و شایسته کرداران از چه رو قرار می دهند^۶؟

کام - ای دل آرام من^۷، مردمانی که مرده دل و ابلیس صفت
واقع شده اند^۸ از نجاست اخلاق ذمیمه و^۹ کثافت^{۱۰} اوصاف بهیمه
سینه پرکینه و دل خیره^{۱۱} و باطن تیره دارند . هین خیره دلی
و تیره باطنی نیست و نابود کننده^{۱۲} آنها می گردد . چنانچه^{۱۳}
از آتش دود پیدا می شود و رفته رفته همان دود صورت ابر گرفته
و^{۱۴} آب شده بر سر^{۱۵} آتش مسطور، که درحقیقت^{۱۶} ازو پیدا گشته^{۱۷}،
بارش می نماید و زود آتش را معدوم می سازد، همچنان راجه بیک
و لشکریانش از بس حاسدی در پی استیصال ما سعی بکار می برند:
اما از پیدا شدن بدیا خود هم به ملک عدم خواهند رفت^{۱۸} .

(چون کام سخن را تا اینجا^{۱۹} رسانید، در اینضمن سوانک
راجه بیک در پس پرده آمده^{۲۰} باواز بلند گفت .)

- (۱) ع ۲ ندارد: ای شوهر (۲) ن، ع ۲: راجسی (۳) ع ۲: مذکور را
(۴) ع ۱، د: گفتم اینهمه (۵) ع ۱، د: و مرتاضان آنرا (۶) ع ۲، ن: قرار داده
میگزینند (میگویند) و این از چه روست (۷) ن، ع ۲: دلبر (۸) ع ۲: شدند
(۹) ع ۲، ن: و از (۱۰) ع ۲: کثافت و (۱۱) ع ۲: سینه پر و دل خیره:
ن: سینه پر و باطن (۱۲) ع ۱، د: باعث استیصال (۱۳) ع ۱، د: چنانچه که
(۱۴) ن، ع ۲: ابر میگرفته و از ابر آب (۱۵) ع ۲: بر آتش (۱۶) ع ۲، ن:
درحقیقت دود (۱۷) ن، ع ۲: شده است (۱۸) ع ۲، ن ندارد: همچنان... رفت
(۱۹) ن، ع ۱، د: تا اینجا (۲۰) ع ۲، ن: درینضمن شخص غیرجنس

راجه بیک - ای فضول گوی ناهموار و ای بدسرشت کجرفتار
 وای تیره ساز^۱ دلہای مردم و ای گمراه کن^۲ ہجده ہزار عالم
 و آدم، چطور ما را بد درون و خیرہ دل^۳ و نمودی؟ و اگر این
 سخن از آن^۴ می گوئی کہ من ترک پدر خود کردہ ام، سبب اینست^۵
 کہ بزرگان^۶ در دانش نامہ های حقائق و معارف آمیز چنین^۷ فرمودہ اند
 کہ اگر مرشد یا استاد یا پدر باشد و در نفع و ضرر خود تمیز نکند
 و نیک و بد نفہمیدہ^۸ طریق سلوک حقیقت انگیز معرفت^۹ آمیز گذاشتہ
 و رو از راستی و درستی تافتہ بدنیا دل ببندد و باخلاق ناپسندیدہ
 و اوصاف ناشایستہ پردازد و از^{۱۰} راہ بد کرداری و مردم آزاری کہ
 بجهنم میرساند ملاحظہ نکند، لازم است ترک آن کردن^{۱۱} و صحبت
 او^{۱۲} نباید گزید^{۱۳}. این پدر ما راجہ من یعنی دل بذوق لذات^{۱۴}
 جسمانی و حظہای نفسانی، کہ در آغاز خوش آیندہ^{۱۵} و در آخر کار زشت
 است و گذشتن از آن بسیار لازم^{۱۶}، خرسند شدہ^{۱۷} صحبت بد کیشان

-
- (۱) ن، ع ۲: کنندہ (۲) ن، ع ۲: سازندہ (۳) ن: بد درون
 (۴) ن: و اگر درین میگوئی؛ ع ۲ ندارد: این سخن از آن (۵) ن، ع ۲: الحق چنین
 است (۶) ن، ع ۲: بزرگان پیشین (۷) ع ۱، د: چنان؛ ن: معارف آمیز فرمودہ اند
 (۸) ع ۲، ن: در میان نیک و بد تمیز نکند و نفع و ضرر خود نفہمیدہ (و نفع و ضرر
 خود را نفہمید) (۹) ع ۲: و معرفت (۱۰) ع ۲، ن: از رفتن راہ (۱۱) ن، ع ۳:
 لازم (است) کہ آنرا ترک باید کرد (نمود)؛ د: کرد (۱۲) ع ۱، د: آنرا
 (۱۳) ع ۲: کرد؛ ن: هرگز نباید گزید (۱۴) ن: یعنی راجہ من بذوق و لذات
 (۱۵) ع ۲: آیندہ دارد (۱۶) ن: دشوار؛ ع ۲: لازم است (۱۷) ع ۲: خرسند
 لازم است؛ ن: شدہ و

و شرارت‌انگیزان، که غصه و طمع و شهوت و غیره باشند، اختیار نموده^۱ و از صحبت^۲ نیکان و پاکان و مرتاضان^۳ بکلی پرهیز کرده یکسو افتاد^۴. ازینممر من از پدر خود دوری گرفته و صحبت او را ترک کرده‌ام^۵. و سوای این از پدر من امری دیگر نامعقول سرزده است، که پورک پدر بزرگوار خود را گرفتار انواع غم و اندوه ساخته. ازین گناه کبیره خاطر من مطلق از او متنفر است^۶.

کام— (که با زن خود در هنگامه تقلید رقص می کرد این حرفات شنیده آهسته با زن خود^۷ گفت) شنیدی؟ این آواز راجه بیک است. اینهمه لاغری و ضعیفی وجود او^۸ از سبب کم خوری و شب بیداری و بسیاری ریاضت است؛ و مت نام زن همراه^۹ دارد. سخنانی که خلاف مرضی راجه بیک از زبان ما^{۱۱} سرزده، آنرا^{۱۲} شنیده^{۱۳} خیلی پر جوش و خروش آمده است. حالا بودن ما مناسب نیست^{۱۴}. (اینرا گفته و دست زن خود^{۱۵} گرفته از آنجا بگریخت^{۱۶}.)

- (۱) ن، ع ۲: که کنایت از غضب و طمع و بی‌انصافی (و غیره) باشد گزیده
 (۲) ع ۱، د، ن: خلت (۳) ع ۲، ن: پاکان بکلی (۴) ن: کرده ازینممر (۵) ن:
 داده‌ام؛ ع ۲: دادم (۶) ع ۲، ن: ندارد؛ و سوای... است (۷) ع ۲، ن: ندارد؛
 که بازن... خود (۸) ع ۲، ن: اینهمه که (وجود) او را لاغر و ضعیف می بینی
 (۹) ع ۲، ن: همراه خود (۱۰) ن: و سخنانی (۱۱) ع ۲، ن: مایان (۱۲) ن:
 آنها (۱۳) ع ۲: شنیده بینم که (۱۴) ع ۲، ن: ندارد؛ حالا... نیست (۱۵) ع ۲:
 نیست. دست زن خود را (۱۶) ن: ندارد؛ اینرا... بگریخت

(راجه بیبک با زوجة خود که مت نام دارد^۱ از پس پرده برآمده
پیش مجلس ایستاده با زن خود گفت .)

راجه بیبک - ای دلربا^۲، دیدی که^۳ کام ناکام^۴ چه حرفهای^۵
نامعقول^۶ گفته بیرون^۷ رفت؟ ما^۸ را کجرفتار و بدکردار قرار داده
و خود^۹ را از جمله نیکان و پاکان روزگار تصور نموده .

مت - ای راجه^{۱۰} در عدل و انصاف بی بدل^{۱۱}، اکثر مردم^{۱۲}
کوته اندیش، که از^{۱۳} دانش اندوزی و دوربینی عاری و تهیدست و از
شراب اخلاق نامرضیه و اوصاف ردیه مست اند، خود^{۱۴} از مردم آزاری
و بدکرداری انبارها جمع کرده^{۱۵} بسوی آن نمی بینند؛ و روز و شب^{۱۶}
در عیب جوئی دیگران، که^{۱۷} جمله آن برابر یک ذره هم نباشد^{۱۸}،
کمر سعی می بندند^{۱۹} .

راجه بیبک - ای سهوش مزاجدان، پدر من که دل نام
دارد پرتویست از پورک؛ و از کسی نزاده^{۲۰}؛ و از^{۲۱} قدیم است؛

- (۱) ع ۱ ندارد: که مت نام دارد (۲) د، ع ۱: دلپذیر (۳) ع ۲: که این
(۴) ع ۱: ز ناکام (۵) ع ۱، ن، د: حرفات (۶) ع ۲: غیر معقول (۷) ع ۲،
ن: گفته رفت (۸) ع ۲، ن: میان (۹) ع ۲: خودها (۱۰) ن: راجه بدانکه
(۱۱) ع ۲: بی بدل هستی (۱۲) ن، ع ۲: مردمان (۱۳) ع، د: در (۱۴) ن:
مست انداز؛ ع ۲: خود را (۱۵) د، ع ۱: نموده؛ ع ۲: می کنند (۱۶) ع ۲،
ن: کرده (و) نمی بینند (و) (۱۷) ع ۲: که از (۱۸) ع ۲، ن: یکذره نیست
(۱۹) ع ۱: به بندند (۲۰) ن، ع ۲: نزاده است (۲۱) ن: و قدیم

و روشنی و شادی و نورانی و دانش پیکر است؛^۱ قیاس را در سر ادقات کبریای او راه نیست؛ و عقل در ادراک او عاجز است؛ و از آرایش تعلق^۲ پاک و منزّه است؛ و غبار نیستی بر دامن هستی او نمی‌نشیند.^۳ اما از صحبت مهاموه چنان از اوج دانش در تنگنای جهل و بیدانسی و ناهمیدگی افتاده است^۴، که مطلقاً نه از مبدأ^۵ و معاد^۶ خود خبری دارد و نه از اصل^۷ و حقیقت اثری و نه از خود در خود گذری. و این وزراء و وکلای مهاموه، با وجود آنکه^۸ چنین عزیزی را از راه راست و درست برده در مغاک ناراستی و نادرستی انداخته نشانه تیر دو دانی و دو بینی^۹ و دورنگی ساخته اند، خود^{۱۰} را از جمله راست کیشان و نیک اندیشان میگویانند؛ و ما^{۱۱} را، که در پی تدبیر خلاصی^{۱۲} او که در دام جهل و نادانی و پندار و نادانی افتاده است میکوشیم، بد درون و بد نهاد قرار میدهند^{۱۳}.

مت - ای بادشاه عالم پناه و ای راه نماینده هر گمراه، در حیرتم که پدر شما در معنی پرتو آن ذات پاک است که در صورت همه موجودات و مخلوقات نور او^{۱۴} ظاهر و هویدا است^{۱۵}؛ چگونه او را در ضیق جهالت و ضلالت انداخته ابله و نادان و هیچمدان ساخته اند؟

(۱) ن: و قیاس (۲) د: آرایش تعلق؛ ع ۱: اندیش تعلق؛ ن: تعلقات
(۳) ن: او نشیند یعنی دانه از آن خروار و مشتی از آن انبار است (۴) د، ع ۱: اما این بدبختان چند یعنی مهاموه و غیره چنین علیم و خیر را از اوج دانش فرود آورده در تنگنای جهل و بیدانسی انداخته اند (۵) ع ۱: ابتدای؛ ع ۲: از معاد (۶) ن: میعاد
(۷) ع ۲: اصل حقیقت (۸) ن: مهاموه چنین (۹) ع ۲: در دانی و دورنگی
(۱۰) ع ۲: خودها (۱۱) ع ۲: مایان (۱۲) ع ۱: خلاص (۱۳) ع ۲: داده اند
(۱۴) ع ۱: از او (۱۵) ن: میناید

راجه بییک - ای نیک اندیش، مردان را اینهمه بلا و محنت و درد و رنج و اندوه که پیش می آید^۱، همه از تاثیر صحبت و محبت زنان است که ناقص العقل^۲ واقع شده اند. همچنان^۳ این پورک، که به تخلقو باخلاق الله متخلق می نماید، از سبب صحبت^۴ مایا صورت اصلی خود را، که بس روشن و صاف و دانش پیکر بود، فراموش کرده از عالم یکتائی و لطافت در تنگنای دوتائی و کثافت افتاده است.

مت - ای نگهبان عالم، در حضور پر نور ذات پاک، که هزاران هزار آفتاب کمتر از ذره^۵ می نمایند^۶، مایا چه وجود دارد و چه قدرت^۷ که اینچنین^۸ آفتاب عالمتاب را از شمه تاریکی تواند پوشید؟

راجه بییک - ای دوربین، مایا^۹ طرفه عورتی پر هنر، که فریب دهنده هیجده هزار عالم و آدم است، بوجود آمده که^{۱۰} پورک را البته^{۱۱} از راه راست می برد و گمراه می سازد. اما پورک در معنی تمثال^{۱۲} سنگ بلور است، که بجز سفیدی و صفائی و روشنائی^{۱۳} چیزی دیگر در او نیست. اگر^{۱۴} چیزی برنگ سرخ

(۱) ن: میآید و ساعت و بساعت می افزاید (۲) ع ۱، ۲، د: عقل (۳) ع ۱، د: و همچنان (۴) ن: از صحبت و محبت (۵) ع ۱: او (۶) ع ۲: میناید (۷) ن، ع ۲: وجود و چه قدرت دارد (۸) ن، ع ۲: این چنین روشنی (۹) ن: این مایا (۱۰) ع ۲: آمده است پورک (۱۱) ع ۲: البته که؛ ن: پر هنر فریب ... است که بوجود آمده پورک (۱۲) ع ۲، ن: بمنزل (۱۳) ع ۲: روشنی (۱۴) ن: اما اگر

یا سبز یا زرد^۱ یا سیاه پهلوی او بگذارند، همان رنگ^۲ در او بنظر^۳ آید و بهمان رنگ می نماید^۴؛ اما اگر بدیده حقیقت و^۵ چشم تمیز در او نظر کنند^۶، بهمان سفیدی و صفائی و روشنائیست که^۷ اصلاً تغییری و تبدیلی ندارد. همچنان این پورک، که درحقیقت عین ذات^۸ است، از صحبت و محبت^۹ مایا برنگ غیر می نماید.

مت - ای آگاه^{۱۰} از ماضی و مستقبل^{۱۱} و حال، از چه سبب این^{۱۲} پورک عالیشان^{۱۳}، که در عین نشان بی نشان است^{۱۴}، فریب از مایا خورده^{۱۵} صورت اصلی خود را، که بس روشن و صاف و لطیف و بی همتاست، فراموش نموده چون بی نوایان بی مایه^{۱۶} و بیقرار و^{۱۷} همیشه در آزار است؟

راجه بیک - ای گزیده کردار، هیچ سببی در میان نیست؛ اما خاصیت محبت طائفه زنان^{۱۸} چنین قرار یافته است که اگر در دل مردی جا یابند کدام کار بد^{۱۹} که از دست او نکنانند^{۲۰}؟ گاهی از گلشن سهر و محبت برآورده در گلخن غصه و قهر در آرند و^{۲۱} گاهی از عالم دوستی کشیده در چنگل دشمنی گذارند^{۲۲}؛ گاهی

-
- (۱) ن: سبز و یا زرد و (۲) ن: همان درو (۳) ع: ۱، د: نظر
 (۴) د: و بصورت آن نماید (۵) ن: و چشم (۶) د: ۱، ن: کنی (۷) ع: ۲
 روشنیست اصلاً (۸) د: ۱، ع: ۲، ن: عین است (۹) د: صحبت مایا (۱۰) ن:
 آگاه دل (۱۱) ن: گذشته و آینده: ع: ۱، در ماضی ... (۱۲) ن: این چنین
 (۱۳) ع: ۲، عالی نشان (۱۴) ن: شد (۱۵) ع: ۲، خورده که (۱۶) ن: پایه
 (۱۷) د: ۲، ع: ۲، بیقرار همیشه (۱۸) ع: ۱، د: عورات، (۱۹) ع: ۱، د: بد نیست
 (۲۰) ع: ۲، نمی کنانند (۲۱) ع: ۲، د: ن: در آرند گاهی (۲۲) ع: ۲، در آرند:
 ع: ۱، ن: گذارند و

از خانه ^۱ و قبائل ^۲ و خویش ^۳ و اقارب جدا سازند و ^۴ گاهی با یکدیگر نرد دغا بازند .

مت - ای ^۵ دانا دل، هر گاه سببی در میان نباشد، در حیرتم که مایا بی سبب چطور فریب داده اینچنین دانش پیکری ^۱ را در صورت بیدانسی آورده و از عالم آزادی و شادی کشیده در صحرای درد و اندوه و ^۶ بیابان الفت ^۷ و کلفت گذاشته است؟

راجه بییک - ای دل آرام، چون تو پرسیدی و میل تو بدانستن آن ^۹ بدرجه تمام است، ازینجهت بتو اظهار می کنم؛ بشنو. چون مایا دید که این پورک بجمیع اوصاف موصوف است ^{۱۰} و از همه منزّه و سبر است، بخاطر آورد که ^{۱۱} اگر از چنین مرد ^{۱۲} بزرگ یک فرزند ارجمند از من پیدا شود، بادشاهی عالم سه گانه بدو تفویض کنم ^{۱۳}. این معنی در دل داشته مایای مذکور، که بیخ درخت هر سه عالم است، بنظر خواهش ^{۱۴} در پورک نظاره کرد. ظاهر است که مرد از کرشمه های نازنینان البته فریفته میشود. پورک که بنظر خواهش در مایا نگاه کرده، در طرفه العین مطلب خاص مایا از باطنش بظهور آمد؛ یعنی فرزند حاصل شد ^{۱۵}. آنرا

(۱) ن: از قبائل (۲) ع ۲: از خویش (۳) ن: و از (۴) د، ع ۲: سازند گاهی (۵) ع ۱، د: ای صاحب (۶) ع ۲: پیکر (۷) ن: و در (۸) ع ۱: بیابان و (۹) ن: این (۱۰) ن، ع ۲: راجه بییک گفت که هیچ سبی نیست مگر همینکه چون پورک را مایا دید که (این مرد) جمیع... است و شادی صورت و دانش پیکر (دارد) و در همه (۱۱) ع ۲: مبراست اگر (۱۲) ع ۲: مردی (۱۳) ن: بکنم (۱۴) ن: بیخ عالم سه گانه قرار دارد و از نظر التجا؛ ع ۱: قرار داده اند بنظر (۱۵) ن، ع ۲: پورک دید چنانچه پورک فریفته او شده در او (در) آویخت. مطلب باطن مایا از عدم بوجود آمد (ه) از ملاقات پورک فرزند (ی ازو) تولد شد (که)

جان نام نهاد^۱. بعد از آن قالبهای گوناگون^۲ از عناصر پنجگانه مهیا ساخت^۳؛ و هر قالب^۴ را به نه^۵ دروازه مزین^۶ کرده همان یک جان را در آن قالبها^۷، که از احاطه خیال و^۸ شمار بیرونست، آبادان کرد^۹. بعد از آن مایا هر فضیلتی^{۱۰} و هنری که در خود داشت به پسر تلقین کرد^{۱۱}.

مت - این سخن راست است^{۱۲}. هر ضفتی نیک یابد که در مادر باشد، تاثیر^{۱۳} آن در پسر هم جلوه می دهد^{۱۴}.

راجه بیگ - ای دوست دار من^{۱۵}، این جان در حقیقت ذره^{۱۶} نور همان^{۱۷} ذات پاک است، که زیب و زینت^{۱۸} بخش آب و خاک است. نیز^{۱۹} همین جانرا دل می نامند یعنی من. و او یک زن پرورت نام دارد. پسر کلان^{۲۰} که از او بوجود آمده^{۲۱}، آنرا اهنکار یعنی پندار می نامند^{۲۲}. چون جان بان پندار میل^{۲۳} و الفت تمام^{۲۴} گرفت، کبر و منی درو^{۲۵} افزود. ابدیا نام خوابش در ربود؛ و^{۲۶} بر بستر غفلت^{۲۷} چنان بخواب رفت، که صورت اصلی خود را که بس لطیف

- (۱) ن، ع ۲: میماند (۲) ن: گوناگون قالبها را (۳) ع ۲: ساخته (۴) ع ۲: یکی (۵) ن، ع ۲: نه نه (۶) ن: مرتب (۷) ع ۱: در قالبها؛ ن، ع ۲: در قالبهای مذکور (۸) ع ۲، ن: احاطه شمار (۹) ع ۱: ساخت (۱۰) ن، ع ۲: آبادان و هنری (۱۱) ن، ع ۲: باو تلقین نمود (۱۲) ع ۲، ن: ندارد؛ این... است (۱۳) ن، ع ۲: اثری از (۱۴) ن، ع ۲: نیز (در پسر) ظهور میآید (۱۵) ع ۱، د: زوجه (۱۶) ن، ع ۲: حقیقت نور (۱۷) ع ۱، د: نور ذات (۱۸) ن: زینت و زیبائی (۱۹) ع ۱، ن: است همین (۲۰) ن: و پسر (۲۱) ن: کلان او (۲۲) ن: آمده است (۲۳) د: می نامند یعنی پندار (۲۴) ن: میل کرد (۲۵) ن: الفت گرفت (۲۶) ع ۱: در افزود (۲۷) ع ۱: ربود بر (۲۸) ن: ربود و چنان؛ ن: در چهار پای مایا آن؛ ع ۲: بر چار پائی مایا

و روشن و صاف و نورانی بود فراموش کرد. چنانکه^۱ کسی در خواب گفتگو می کند و آن گفتگو در حالت بیداری اعتبار ندارد،^۲ همچنان این جان در عین خواب گفتن گرفت^۳ که این^۴ مادر و پدر و یار و برادر^۵ و این ملک و میراث و حشم و دولت و اینهمه باغات و عمارات و عورات و عیال و اطفال و مال و منال از ما هستند؛ و من^۶ دانشمند بی نظیر و پادشاه عالمگیر هستم و^۷ از شراب عیش و عشرت^۸ مستم. غرضکه در خواب آمده^۹ حالت اصلی خود را از یاد داد^{۱۰}؛ و از بهشت بی صورتی و منزهی^{۱۱} در جهنم تقلیدی و تشبیهی افتاده بحال^{۱۲} بیدانسی و کوتاه اندیشی و دو بینی و دودانی گرفتار شد.

مت - ای هادی سبیل معانی و ای سالک طریق^{۱۳} جاودانی، پدر^{۱۴} شما که از راه غفلت و نادانی^{۱۵} در خواب جهل و بیدانسی^{۱۶} فرو رفته و اینهمه دروغ را راست دانسته الفت بان چیزها می گیرد^{۱۷}، هیچ علاج هم هست که او^{۱۸} از خواب عظیم بیدار شود و صورت اصلی خود را بشناسد^{۱۸}؟

(۱) د، ع، ۱: چنانچه (۲) ع، ۱: و همچنان (۳) د، ع، ۱: ن: گرفته؛
ع، ۲: میکند گفتن گرفت (۴) ع، ۲: که مادر (۵) ن: برادر و آشنا (۶) ع، ۱:
و دانشمند (۷) ن: و پیوست (۸) ع، ۱: عیش مستم (۹) ن: آمد یا (۱۰) ن:
داده (۱۱) ن: تندهی؛ ع، ۲: سرشتی (۱۲) ن: بجان (۱۳) ع، ۱، د، ن:
طریق دولت (۱۴) ن، ع، ۱: و پدر (۱۵) ن: غفلت در (۱۶) ع، ۲: غفلت
در خواب نادانی و جهل (۱۷) ع، ۱: میکرد (۱۸) ن، ع، ۲: فرو رفته اصل حقیقت
خود را از یاد داده است (و) هیچ (تدبیر) بیدار کردن از آن خواب خودی
و خود بینی شنیده اید (یا نه)

(راجہ بیبک از شنیدن این حرف^۱ سر فرو کرده خاموش ماند
و در جواب لب نگشاد^۲.)

مت - اینہمہ شرم و سر فرو بردن^۳ در گریبان تفکر از چہ
روا^۴ست؟

راجہ بیبک - ای خیرخواہ حقیقی، چون^۵ زنان را غیرت از حد
زیادہ است،^۶ ہیچ عورتی را^۷ سوای خود در خانہ شوہر نمی تواند دید .
ازینمہر حقیقت این کار بتو اظہار^۸ نمی توانم کرد .

مت - ای خداوند قدردان من، این خصلت در زنان دیگر
خواہد بود . اما باعتبار من زنی کہ در رضاجوئی شوہر خود نباشد،
ہیمہ آتش دوزخ می شود^۹ : و زنانی کہ خیراندیش و راست کیش
و دوربین و عصمت گزین می باشند، حکم شوہر را بمنزلہ حکم قضا
تصور می کنند^{۱۰} .

راجہ بیبک - ای مزاجدان با اخلاص، اگر تو بر این پلہ
آسدی، سخن راست را از تو پنهان نمی سازم . یک زن دیگر دارم
کہ نام او اوپنکد است . مدتی گذشتہ کہ از من آزرده شدہ^{۱۱}
جدائی اختیار نموده است . اگر شانت وغیرہ بطریق دلالتہ رفتہ

(۱) ن، ع ۲ ندارد: راجہ ... این حرف (۲) ن، ع ۲ ندارد: و در ...
نگشاد (۳) ن: کردن (۴) ن: وجہ (۵) ن، ع ۱، د: حقیقی زنان (۶) ع ۲:
است کہ (۷) د، ع ۱: عورت سوای (۸) ع ۲: با تو حقیقت اینکار (۹) ع ۲،
ن: این در آن زنان می دانم کہ خیراندیش درست کیش و دوربین (اندیش) و عصمت (شمار)
و قناعت گرین هستند باعتبار ... رضای شوہر ... نباشدم بآتش می سوزد (۱۰) ن ندارد:
و زنانی ... کنند (۱۱) ع ۱: کہ آزرده شدہ: ع ۲: شدہ و

سخنهای نرم^۱ و دلربا^۲ و مهرا افزا^۳ از طرف من گفته او را
 مهربان ساخته پیش من^۴ بیارند، و بعد از آمدن او، اگر تو
 در خدمت من خلل نیندازی و بحسد و غیرت که شیوه زنان
 کوتاه اندیش است نپردازی، این سه مکان را، که تعلق بتو دارد :
 اول جاگرت دوم سپن سوم سکیت، بتو گذاشته در مکان چهارم
 که تریا باشد با او پنکد در خلوت بگذرانم . امیدوارم که در
 اندک فرصت بدیا نام دختری و^۵ پر بود چندر نام پسری، دوربین
 و حقیقت و معرفت آئین و جمعیت و تو یدگزینه، از او تولد شود
 و پدر ما را از^۶ خواب غفلت و پندار بیدار سازد^۷.

مت - ای غیر گذار^۸، اگر از این تدبیر خلاصی پدر بزرگوار
 شما^۹ بشود، من هم از جان و دل رضامندم^{۱۰} و سر از اطاعت و فرمان
 تو بیرون نمی نهم . در طلبیدن او پنکد تعطل نباید کرد و در آوردن
 او اهلال نباید نمود : در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .

راجه بیک - (از شنیدن این^{۱۱} کلمات حلاوت نما و^{۱۲} طراوت افزا
 خوشدل شده با زن خود گفت گه) ای عروس زیبا^{۱۳}، در رضاجوئی
 و نیک خوئی بی همتا و بی نظیری . اکنون که تو بر پله عنایت
 و شفقت شده ای، همه کارهای ما حسب المدعا بانصرام

(۱) د، ع، ۱، ۲ : سخنهای نرم نرم (و) (۲) د، ع، ۱ : نرم دلربا مهر (۳) ع، ۲
 ن : آمیز (۴) ع، ۲، ن : را بیارند (۵) ن : در صحبت ما خلل نیندازی و در غیرت
 که شیوه زنانست نپردازی در اندک فرصتی پر بود (۶) ن : از آن (۷) ع، ۲ : در
 صحبت خللی نیندازی و در غیرت ... است و حقیقت و معرفت آئین ... تولد شده که پدر
 ما را از آن خواب پندار و غفلت بیدار تواند کرد. (۸) د : گداز (۹) ن، ع، ۲ : تو
 (۱۰) ع، ۲ : رضامندم سر (۱۱) ع، ۱ : آن (۱۲) ن : حلاوت و (۱۳) ن : زیبا که

خواهد رسید . این پورک، که در حقیقت قطره‌ای از دریای بیچونی و چگونگی است، از تاثیر صحبت جهل و پندار و خودی و دورنگی و غیره از گلشن معرفت در گلخن بیدانسی و ضلالت افتاده کیفیت^۱ اصلی خود را از دست داده است . برای قطع علائق^۲ مایا، بدیا نام دختری و پر بود چندر نام پسری پیدا ساخته آن جماعت را، که گمراه سازنده پورک هستند، بعالم فنا فرستاده شود و^۳ پورک را، که از صحبت آنها مقید^۴ شده مانده است^۵، برهم کرده^۶ شود^۷. و در عوض خون آن^۸ جماعت، که بالا مذکور شده و بقتل خواهم رسانید، چنان قرار داده‌ام که بعد از خلاص شدن پورک من هم وجود هستی خود را معدوم^۹ ساخته در همان پورک محو خواهم گردید^{۱۰}.

(راجه بیک در میان یکدیگر این قسم مشورت کرده سم و دم و جم و نیم و غیره وزراء^{۱۱} خود را طلبداشته بطرف تیرتها و زیارتگاهها رخصت کرد، که رفته جا بجا عمل خود نمایند . سردا را که مادر شانت باشد^{۱۲} برای آوردن او پنکد فرستاد ؛ و دست عروس خود گرفته از تقلیدگاه بدر رفت^{۱۳}.)

(۱) ن: و کیفیت (۲) ع ۲: علاه (۳) ع ۲: ن: ساخته (و باز این پورک (۴) ع ۲: صحبت مایا چنان شده (۵) ع ۱: د: مانده برم (۶) ع ۱: گفته (۷) ع ۲: بود (۸) د: این (۹) ع ۱: مقدم (۱۰) ن ندارد: و در عوض ... گردید. (۱۱) ع ۲: وزیران (۱۲) ع ۱: ن: د: شانت مادر سردا را (۱۳) ن: ع ۲: ندارد: و دست ... رفت: ن: فرستاد داستان اول تمام شد.

چمن دوم

(در بیان آنکه چون راجه سهاموه خبر قصد راجه بیبک برای استیصال خود شنید، لشکریان خود را جا بجا^۱ تعیین ساخت، تا عزم راجه بیبک صورت نپذیرد^۲.)

(اول خواننده‌های الحان سرود آغاز کردند و سازها بنواختند. بعد از آن سوانگ دنب از پس پرده بر آمده این سخن باواز بلند گفتن گرفت.)

دنب - سن از جمله مصاحبان خاص و خاصان با اخلاص راجه سهاموه ام. راجه سهاموه بمن حکم کرده است که راجه بیبک با وزراء خود مصلحت نموده اکثر ارکان دولت خود را بطرف تیرتها و معبدها تعیین نموده قصد دارد که پر بود چندر را پیدا سازد و امرایان ما را با تمام قبیله نیست و نابود گرداند.^۳ پس لازم است که وزراء و امرای ما همه از خواب بیغمی

(۱) ع ۱: را تین (۲) ع ۲، ن ندارد: چمن... نپذیرد (۳) ن، ع ۲: راجه بیبک وزیران مزاجدان و امرایان کشورستان خود را بجانب تیرتها و زیارتگاه‌ها رخصت نموده در پی تلاش اوپنکد گردید. ناگاه دنب که از جمله مصاحبان و از زمرة خاصان راجه سهاموه بود ظاهر شد. باواز بلند این سخن بر زبان راند که راجه... مصلحت نمود سم و دم و حم و غیره ارکان... تیرتها و زیارتگاه‌ها تعیین نموده که پر بود چندر را پیدا ساخته وزراء و امرایان ما را با ما معدوم سازد.

و بی پروائی بیدار گشته^۱ و هوشیار شده^۲ سلاحهای^۳ خود را مرتب و مهیا^۴ دارند که دشمن در کمینگاه است^۵. و بمن، که دنب نامی از فدویان پادشاه جهان پناه راجه مهاموه^۶ هستم، فرمان شده^۸ که در شهر بانارسی، که هندوان^۹ آنرا موکت پوری می خوانند^{۱۰}، رفته سکونت نما: و^{۱۱} هر خلی که در بنای طریقه ریاضت کیشان صلاحیت شعار و خداشناسان^{۱۲} معرفت اطوار و صاف باطنان حقیقت اندوز و روشندان خودی سوز توانی انداخت، باعث^{۱۳} ازدیاد منصب تو خواهد شد. ازینممر حسب الحکم در شهر بانارسی ساکن می شوم.

(این سخن را^{۱۴} گفته دنب در بانارسی که در آن تقلیدگه قرار داده بود در^{۱۵} آمد و بخواهش تمام خیل دنبیان^{۱۶} را آراسته جا بجا بنشانند^{۱۷}؛ بعضی ها بلباس بیشنوائی^{۱۸}، یعنی شیخی ملبس

-
- (۱) ن، ع ۲: شده (۲) ع ۲، ن: خبردار گشته (۳) ع ۲، ن: یراقهای
 (۴) ع ۲: میا و مزین (۵) ع ۲، ن ندارد: که... است (۶) ع ۲، ن: از جمله
 (۷) ع ۲: پناه هستم (۸) ن: شد (۹) ع ۱: هنود (۱۰) ن، ع ۲: می خوانند
 (۱۱) قرارگاه و مرتاضان و رکیشان (د) اهل ریاضت است (و) (۱۱) ع ۲: نما هر
 (۱۲) ع ۲: پرستان (۱۳) د، ن: باعث مجری و (۱۴) ع ۱: سخن گفته (۱۵) ن،
 ع ۲ ندارد: که... در (۱۶) ع ۱: دنبان ع ۲، ن: تمام جهل و بهتان (۱۷) ع ۱:
 نشاند (۱۸) ن، ع ۲: دنبان (بهتان را) به پیرایه دنب (و آراسته و) پیراسته بدین طریق
 که مذکور خواهد شد جا بجا نشانده (و) بعضی (ها) لباس شیخی، بیشنوائی

شده تسبیح دراز در دست گرفته و در تمام بدن قشقه دراز^۱ کشیده؛ و گروهی دلق درویشی در بر کرده و کلاه حریفانه و ظریفانه بر سر گذاشته خود را از جمله مرتاضان جمهور قرار داده؛ و طائفه‌ای کتبهای حقیقت الحقائق در پیش داشته شهرت^۲ دانائی و همه‌دانی چون بشست و بالمیک و بیاس داده و سر در گریبان مکر و حيله نهاده؛ فرقه^۳ دنییان در^۴ ظاهر زیبایی و رعنائی پر نور و در^۵ باطن به تیرگی و رسوائی معمور و از افزونی جاه و حشم مغرور^۶ و از اصل حقیقت و معرفت^۷ بس دور؛ روز در حضور^۸ خلایق بر سبیل خود نمائی یعنی^۹ جو فروشی و گندم نمائی بسر برده و شب به شراب و کباب^{۱۰} پرداخته با شاهد رعنا بیازی مشغول^{۱۱} . اگرچه از روی ظاهر بغایت مقبول اند، اما از روی^{۱۲} باطن نامعقول و بدتر^{۱۳} از غول اند . روزی دنب بر کرسی خود نشسته و رو بطرف گنگ کرده تماشا می‌دید . در این ضمن اهنکار آن روی آب^{۱۴} بنظر افتاد . تا که کشتیان کشتی^{۱۵}

(۱) ع ۲، ن: قشقه کشیده (۲) ع ۲، ن: و شهرت (۳) ن، ع ۲: فرقه از (۴) ع ۲: دنییان ظاهر (۵) ع ۲: و باطن (۶) ع ۲، ن: حشم و خودی و خود پسندی در غرور (۷) ع ۲، ن: معرفت ربانی (۸) د، ع ۱: بحضور (۹) ن، ع ۲: سبیل جو (۱۰) ن، ع ۲: کباب و شراب گلگون (۱۱) ن: بشاهد بازی مشغول اند (۱۲) د، ع ۱: راه (۱۳) ع ۲: کتر (۱۴) ع ۲، ن: خود رو بطرف دریای گنگ کرده نشسته بود که آن روی آب اهنکار (۱۵) ع ۲، ن: کشتی را

بکنار^۱ آرد، از بس^۲ جلدی و تندی^۳، که لازمه^۴ صفت ذاتی اوست، با تمام رخت^۵ در دریا افتاده^۶ و امواج غصه از^۷ سر زدن گرفت. (دنب - ای یاران، این جوان کیست که خود بخود از روی جهل و بیدانسی^۸ و بی انصافی در آتش قهر و غضب می سوزد و چراغ کبر و کینه^۹ می افروزد؟ از قیاس دانسته می شود که از راداپوری آمده است. در آنجا جد بزرگوار ما اهنکار^{۱۰} می باشد. باری خبر سلامتی او از این قاصد استفسار باید کرد^{۱۱} که چگونه می گذراند؟

(چون اهنکار از دریا گذشته در شهر^{۱۲} داخل شد^{۱۳}، پندتهای بید خوان^{۱۴} را دیده شکوه^{۱۵} کردن گرفت.)

اهنکار - این ابلهان^{۱۶} به مطلب حقیقی^{۱۷} نرسیده^{۱۸} در این چه دیده اند که تمام عمر خود را در مطالعه بیدانت و شاستر، که^{۱۹} افسانه بیش نیست، صرف می کنند و از حظات نفسانی و لذات^{۲۰} جسمانی، که نقدیست آرام نما، احتراز نموده^{۲۱} در آرزوی موکت، که

(۱) ن: کناره (۲) ع ۲، ن: کمال (۳) ن، ع ۲: تندی و تیزی (۴) ن، ع ۲: اوست در (۵) ن: افتاده (۶) ن، ع ۲: ازو سر (۷) ع ۲، ن: جهل (و نادانی) و بی انصافی (۸) ع ۲: کینه در سینه (۹) ن، ع ۲: جد (بزرگوار) ما که (اشارت از) اهنکار است (۱۰) ع ۲، ن: کرده شود (۱۱) ن: گذشته داخل (۱۲) ع ۲: گذشت داخل شهر شد (۱۳) ع ۱: خوانان (۱۴) ن: شکوه سرانی (۱۵) ن، ع ۲: ابلهان که (۱۶) د، ع ۱: حقیقت (۱۷) ن، ع ۲: نرسیده آیا (۱۸) ن، ع ۲: که جز (۱۹) ع ۲: لذات نفسانی و حظات (۲۰) ع ۲، ن: نموده و چشم پوشیده

اعتباری ندارد و^۱ از جمله نسبه است محنت افزا، کمر تردد^۲ و تلاش می بندند؟ (بعد از آن سناسیها را^۳ دیده بر احوال آنها خنده بسیار کرد^۴ که) اینها برای پارچه و نان تن و دل و جان را در آتش ریاضت شاقه^۵ می سوزند و از ذوق شهوات^۶ جسمانی که دلربای عالمیان است بی نصیب^۷ و در معنی خود را خود رقیب اند. (از آنجا پیشتر رفته در زمره^۸ بپراگیان زنده دل، که در مجاهدت و عبادت مشغول اند و به پیرایه^۹ ذکر مدام و فکر تمام مقبول و از سرحد اتحاد حلول^{۱۰} گذشته چون قطره در دریای احدیت و صمدیت و^{۱۱} بی ضدیت افتاده اند و از قید مائی و تویی آزاد^{۱۲} و دل را به بیرنگی^{۱۳} داده^{۱۴}، عبور نموده از دورگفتن گرفت که) این پست فطرتان نفس گذار چیزی که بوجود موجود است آنرا نابود^{۱۵} می خوانند و چیزی که معدوم است آنرا^{۱۶} موجود می دانند؛ و از صورت که بغایت زیبا است بسوی معنی که ناپیدا است می شتابند؛ و از^{۱۷} کج فهمی همیشه در محنت پیتاب و خراب اند. و این همه بیدانت و شاستر، که بزعم آنها رساننده بعالم حقیقت الحقائق است، باعتقاد

(۱) ن: اعتباری معتبر؛ ع ۲: عبارت است معتبر (۲) ن: در تردد
(۳) د، ع ۱: در فرقه سناسیان (۴) ن، ع ۲: خندیدن گرفت (۵) ن: شتافته
(۶) ع ۲: شهوت (۷) ع ۲، ن: بی نصیب اند (۸) ن: ایجاد و حلول؛ ع ۲:
زنده دلانیکه... اند از پیرایه... فکر کام مقبول از سرحد ایجاد و حلول (۹) ن:
صمدیت و احدیت بی (۱۰) ن، ع ۲: آزاده (۱۱) ع ۲: از بیرنگی به بیرنگی؛ ن:
از تیرگی بیرنگی (۱۲) ع ۲، ن: داده بطرف آنها (اینها) (۱۳) ن: نابود و معدوم
(۱۴) ن، ع ۲: و نابود (و) معدوم را (۱۵) ع ۲، د: از عمر

من سراسر فریب دهنده ساده دلان^۱ نالائق است. (الغرض همچنین هر کتاب و هر طائفه ریاضت کیشان و دورانیشان را بنظر^۲ حقارت دیده و مذمت هر یک^۳ نموده پیشتر رفت. چون جماعت دنبیان را، که^۴ لوازم^۵ جگ در پیش^۶ داشته و تسبیح کلان^۷ در دست گرفته و چشم بطریق دنبیان پوشیده نشسته بودند، دیده نهایت خرسند و خوشحال گردیده پیشتر عبور کرد، خانه دنب که^۸ سر حلقه آن جماعت بود^۹ بنظرش^{۱۰} افتاد. دید^{۱۱} که لوازم^{۱۲} جگ بیرون^{۱۳} خانه افتاده^{۱۴} و دوتیهای دراز^{۱۵} بالای ریمان در تاب آفتاب^{۱۶} برای خشک شدن^{۱۷} نهاده^{۱۸} و دود آتش^{۱۹} اگن هوتر جا بجا میخیزد. اهنکار بدر خانه ایستاده^{۲۰} گفت که) این منزل^{۲۱} دانش اندوزان است. در اینجا چند روز آرام نموده^{۲۲} پیشتر مراجعت خواهم نمود^{۲۳}. (اندرون حویلی در آمد؛ دید که دنب نشسته است. اهنکار بصورت زناردار^{۲۴} رفته دعا گفته بایستاد^{۲۵}.)

- (۱) ن: دلان و (۲) ع ۲۰ ن: بنظر غیبت (عیب) و (۳) ن ۲ ع: مذمت و شکایت و شکوه (هر یک) (۴) ع ۲ ن: که همه ما (۵) د ۱ ع ۲: لوازم (۶) ع ۱: جگ داشته (۷) ع ۱، ۲، د: تسبیح کلان و کلان (۸) د ۱ ع: خانه سر (۹) د ۱ ع: جماعت بنظرش (۱۰) ع ۲ ن: در نظرش (۱۱) ع ۱، ۲ ن: افتاد که (۱۲) د ۱ ع: بیرون از (۱۳) ع ۱: افتاد (۱۴) ن ۲ ع: دوتیها بالای (۱۵) ۲: ریمان برای (۱۶) ن ۲ ع: کردن (۱۷) ع ۱: نهاد؛ ع ۲: نهاده بود (۱۸) ن ۲ ع: درد اگن (۱۹) ن ۲ ع: میخیزد گفت (۲۰) ع ۲ ن: خانه (۲۱) د ۱ ع: فرموده (۲۲) ع ۲ ن: فرمود (۲۳) ع ۲: زنارداری (۲۴) ع ۲: ایستاد

مرید دنب - (او را^۱ مانع شد^۲) ای زناردار^۳، از دور بملاحظه تمام دعا بکن و نزدیک مهنت مرو.

اهنکار - چه در ملک بد سلوکان سنگدل عبور افتاده است^۴ که اصلا در اینجا عزت گدا و سہمان نیست.

دنب - (باشارت دست^۵ خود تسلی او کرد و بمرید^۶ خود فرمود که) از شهر دور آمده است و^۷ اصل و نسل این هیچ معلوم نیست که کیست؟ باری آب از دریا^۸ آورده دست و پای او^۹ را بشوئید^{۱۰}. بعد از آن بگذارید^{۱۱} که بر بساط بنشیند.

اهنکار - شما را اصل و نسب ما ظاهر نیست^{۱۲}. از ملک کور می آیم و در راداپوری که شهر عظیم آباد است می باشم^{۱۳} و اصل ما از همه^{۱۴} برتر است. (اینرا گفته^{۱۵} همچنان^{۱۶} گرد آلوده نزدیک دنب رفت و خواست که پهلوی او بنشیند^{۱۷}).

دنب - (بر آشفته^{۱۸} و گفت که) ای نجس^{۱۹} بیعقل! دست^{۲۰} و پای ناشسته نزد من می آئی! قطره های عرق^{۲۱} وجود تو بر من خواهند افتاد؛ باز ما را غسل کردن لازم خواهد شد.

-
- (۱) ع ۲: ذب مانع (۲) ن: مریدان ذب ... شدند (۳) ع ۲، ن: شد(ند) از (۴) ع ۲، ن: افتاده که (۵) ع ۲، ن: دست راست (۶) ن: مریدان (۷) ع ۲: است اصل (۸) ع ۲: آب آورده (۹) ع ۱، د، ن: این (۱۰) ع ۱: بشوئید (۱۱) ع ۱: بگذارید (۱۲) ع ۲، ن ندارد: شما ... نیست (۱۳) ع ۲، ن: از ملک کور راداپوری شهر ... است از آنجا می آیم (۱۴) ع ۲: از همه اصل و همه مردم (۱۵) ع ۲ ندارد: اینرا گفته (۱۶) ن، ع ۲: اهنکار همچنان (۱۷) ع ۲، ن ندارد: و خواست ... بنشیند (۱۸) ع ۲، ن ندارد: بر آشفته و (۱۹) ع ۱، ع ۲: نجس (۲۰) ع ۲: بدست (۲۱) ع ۱: زیرا که قطره عرقهای

اهنکار - اینچنین فضول گوئی گاهی ندیده‌ام و نشنیده‌ام^۱.
 مرید^۲ دنب - اینجا تاج فرمانروایان زمان پشت پای^۳ مهنت
 را نمی‌تواند^۴ فرسود، تا بدیگران^۵ چه رسد.
 اهنکار - (این سخن را در دل خود اندیشیده گفت که^۶)
 این^۷ ملک را دنب خوب زیر و زبر کرده است. (خواست که
 بر آسن^۸ بنشیند^۹).

مرید دنب - (باواز بلند) ای زناردار! این آسن پوجای
 مهنت است؛ مناسب^{۱۰} نیست که بر آن^{۱۱} بنشینی.

اهنکار - (از روی تعرض جواب داد^{۱۲} که) ای هیچمدان!
 از من^{۱۳} مهنت شما پایه کلان ندارد^{۱۴}؛ و حقیقت حال ما را
 نشنیده‌اید^{۱۵} که مادر من اگرچه پرهنر^{۱۶} بود، اما در
 قبیله‌ای که پیدا شده بود^{۱۷}، آن قبیله پاصل خوب نداشت^{۱۸}؛
 و من^{۱۹} دختر خاندان کلان کوه همانچل^{۲۰} را، که در

-
- (۱) ع ۲، ن: اینحرف امروز نازه شنید شد (می‌شود) (۲) ن: مریدان
 (۳) ع ۲: پای فرمان (۴) ع ۲: نمی‌تواند (۵) ع ۲: بدیگری (۶) ع ۲،
 ن: سخن شنیده بخود گفتن گرفت (۷) ع ۲ ندارد (۸) د، ع ۱: مسند
 (۹) ع ۱، ۲، د: نشیند (۱۰) د: مناسب تو (۱۱) ن: این؛ ع ۲: آسن
 (۱۲) ع ۲، ن: گفت (۱۳) ع ۲: از مهنت (۱۴) ع ۲: دارم (۱۵) ع ۱:
 اند؛ ع ۲: و پسندیده آمد (۱۶) ع ۲، ن: پرهنر و صاحب فضیلت (۱۷) ع ۲،
 ن: شده آن (۱۸) ن، ع ۲: قبیله قابل نبود (۱۹) ع ۲ ندارد (۲۰) ع ۲:
 دختر پندتان راست گوی و اصل همانچل کوه

تورانیت و^۱ شان و بزرگی همتا ندارد، در نکاح خود آورده‌ام .
از این جهت^۲ مرتبه^۳ من از مرتبه^۴ پدر^۵ بسیار کلان گردید^۶ و تمام خنق
از کهتر و سهتر^۷ در حلقه بگوشی من قیام دارند . همشیره زاده
همزلف^۸ من یاری داشت ؛ و آن یار را یاری^۹ دیگر بود^{۱۰} . عموی
آن یار یک دختر^{۱۱} داشت^{۱۲} ؛ و آن دختر^{۱۳} را شخصی تهمت بدکاری
لازم کرد^{۱۴} . من بمجرد شنیدن این حرف غیرت افزا^{۱۵} خانه آباد
و چنین عورت نسل بزرگ^{۱۶} و بادشاهی ترک کرده^{۱۷} برخاسته‌ام .
دنب - ای زناردار، در هر سه عالم مثل من هیچکس^{۱۸}
نیست . بشنو، روزی در مجلس برهما رفته بودم^{۱۹} . برهما بمجرد
دیدن ما از جای برخاسته با تمام روحانیان^{۲۰} ، که در آن مجلس
نشسته بودند، آمده^{۲۱} در پای من افتاد و^{۲۲} برای نشستن من کرسی
طلا آورد^{۲۳} . من بر آن مسند^{۲۴} نشستم . بعد از آن برهما آب

- (۱) ع ۲، ن : و در (۲) د، ع ۱ : در اینصورت (۳) ع ۲ : پدر شما
(۴) ع ۱ : گردیده (۵) ع ۲ : که و مه (۶) د، ع ۱، ۲ : همراه (۷) د،
ع ۱، ۲ : یار (۸) د، ن : بود و (۹) ن، ع ۲ : دخترک (۱۰) ع ۲ :
داشت آن (۱۱) ن، ع ۲ : دخترک (۱۲) ع ۲، ن : شخصی دروغ نام (یعنی یار است
(سنگبار است) تهمت بدکاری برو لازم شد (کرد) (۱۳) ع ۲، ن : انگیز (۱۴) ن،
ع ۲ : خانه . عیال و اطفال و غیره تمام (به) لوازم (۱۵) د : داده (۱۶) ع ۲ :
هیچکس برابر من (۱۷) ع ۲، ن : رفتم (و) (۱۸) ع ۲، ن : با همه بزرگان
(۱۹) ع ۲ : برخاسته (۲۰) ع ۲ : افتاد برای (۲۱) ع ۱، د : کرسی طلب کرد
(۲۲) ن، ع ۲ : بر آن نشستم

گنگ آورده زبان خود را^۱ شسته بتواضع تمام التماس برای^۲ نشستن من کرد^۳. یک لحظه در آنجا نشستیم^۴. تمام رکیشان و مرتاضان^۵ مجلس حیران ماندند.

اهنکار— (در دل خود گفت که) دنب چه دروغ می گوید؟ کجا این و کجا مجلس^۶ برهما؟ (بعد از آن گفت که) شما اینهمه بزرگی بر خود از^۷ تعظیم همین یک برهما لازم کرده اید^۸. اینچنین^۹ کرور کرور برهما در پای من افتاده می باشند^{۱۰}. گاهی توجه و نظر مهربانی بر حال یک کس هم نمی کنم^{۱۱}.

دنب— (بفرست دریافت^{۱۲} که) این مرد بغایت شان و شوکت^{۱۳} دارد؛ شاید که اهنکار^{۱۴} جد بزرگوار من باشد^{۱۵}. (برخواست^{۱۶} و در پای اهنکار افتاد.)

اهنکار— (او را بر داشته در کنار^{۱۷} گرفت و سر و چشم او ببوسید و دعا داد و گفت که) ای پسر، ترا در دواپر دیده بودم^{۱۸} که طفل بودی. اکنون جوان قابل^{۱۹} شده ای و من پیر^{۲۰} شدم. ازینمرا ترا نشناختم. بگو که پسر تو اترت نام^{۲۱} سلامت است؟

- (۱) د، ع ۱، ران خود (را)؛ ن؛ را از آب گنگ مکرر؛ ع ۲؛ برهما مکرر
ران خود را از آب گنگ (۲) ن، ع ۲؛ التماس نشستن (۳) ع ۲، ن؛ نمود
(۴) د، ع ۲، ۱؛ بنشستم (۵) ن، ع ۲، ۱؛ رکیشان آن (۶) ع ۲، ن؛
مجلس خانه (۷) ع ۲؛ در (۸) د؛ کردید (۹) ن، ع ۲؛ همچین (۱۰) ع ۲؛
میباشد (۱۱) ع ۲، ن؛ توجه نمی کنم و بنظر توجه و مهربانی بسوی آنها می آید.
(۱۲) ن؛ دنب گفت؛ ع ۲؛ دانست (۱۳) د، ع ۱؛ شوکت کلان (۱۴) ن؛ ه جد
(۱۵) ع ۲، ن؛ است (۱۶) د ندارد (۱۷) ع ۲، ن؛ بغل (گرفته) (۱۸) ع ۲؛
دیدم (۱۹) ع ۲، ن؛ اکنون خود جوان شده (۲۰) د، ع ۱؛ ضعیف (۲۱) ع ۲؛
اترت نام پسر تو

دنب - بلی^۱، غلام زاده^۲ شما بخیریت^۳ است، و در اینجا پیش فقیر می باشد^۴، والا من بی او چکاره^۵ باشم؟

اهنکار - مادر تو ترشنا و پدر تو لوب بخیریت اند^۶؟

دنب - هم اینجا در غلامی شما بسر می برند^۷.

اهنکار - ای پسر، چون^۸ بین راجه بیک و راجه مہاموہ

خصوصیت عظیم برخاسته است، اینرا شنیده حاضر شده ام^۹.

دنب - بلی، در این قبیلہ دشمنی بسیار پیدا گشته^{۱۰}. خوب

کردید^{۱۱} کہ در چنین وقت در اینجا رسیدید^{۱۲}؛ ز راجہ مہاموہ نیز^{۱۳}

امروز یا فردا می رسد^{۱۴}. و این بانارسی را دار الخلافہ راجہ مہاموہ

قرار داده ام، کہ آمدہ در اینجا بر تخت فرمانروائی بنشیند^{۱۵}.

اهنکار - ای پسر، بعضی مردم^{۱۶} در این شہر^{۱۷} خلاف مذهب

خود دیدہ ام؛ چہ سبب است^{۱۸}؟

(۱) ن ندارد (۲) ع ۲، ن: غلام شما (۳) ن: همچنان (۴) ع ۲، ن:

ست، والا (۵) ع ۱، ۲: چکار (۶) ع ۲، ن: مادر و پدر تو یعنی ترشنا

و لوب با خیریت (خیر) هستند (۷) ن: شما هستند (۸) د، ع ۱: فیما بین

(۹) د، ع ۱، ۲: شدیم (۱۰) ع ۲، ن ندارد: بلی ... گتہ (۱۱) ع ۲:

بسیار خوب کردید: ع ۱: گردید (۱۲) ع ۲، ن: وقت پیش بادشاہ خود (آمدہ)

حاضر شدید(ند) (۱۳) ن: مہاموہ امروز (۱۴) ع ۲، ن: می آید (۱۵) د، ع ۱:

نشیند: ع ۲: بانارسی خلاف مذهب خود دیدیم (۱۶) ن: مردمان (۱۷) ن:

بانارسی (۱۸) ن ندارد: چہ ... است

دنب - راجه بییک را بهتر می دانند که خیلی زورآور و زبردست است؛ و می خواهد که بدیا نام دختری^۱ و پر بود چندر نام پسری در همین جا پیدا سازد؛ و از ظاهر شدن هر دو معلوم است که بنیاد قبیله^۲ ما از پا خواهد نشست. و من^۳ شب و روز می کوشم که کاری باید کرد تا آن هر دو خونخوار معدوم کننده مایان بظهور نیایند. این جماعت که خلاف مذهب دیده اید، همه فرستاده و تلقین کرده راجه بییک اند^۴.

اهنکار - (از شنیدن این سخنان سر خود در^۵ جیب تفکر فروبرده^۶ ساعتی خاموش ماند. بعد از آن^۷ گفت که) ای پسر، هیچ علاجی هست که موجب خلاص جان ما و قبیله^۸ مایان تواند شد؟ چون مردن حق است چه بهتر که در چنین مکان که آنرا موکت پوری می نامند جان بجان آفرین بسپاریم. چون این بانارسی آرامگاه سری مهادیو است بدینجهت جای با برکت واقع شده^۹ که اگر کسی در اینجا بمیرد به بهشت می رود؛ بلکه^{۱۰} از آمد و رفت هر مرتبه^{۱۱} بر سبیل تناسخ^{۱۲} رهائی می یابد^{۱۳}.

(۱) د: دختر و (۲) د: من بر آن (۳) ن: ع ۲: زورآور است (و) قبیله مایان را (ما یاران) می خواهد که نیست و نابود سازد. شنیده شد که بدیا و پر بود چندر در (از) همین بانارسی تولد خواهند شد (و) از عدم ظهور خواهند آمد (و) من بر آن می کوشم که اینها (همیشه) در عدم باشند و در ظهور آمدن پر بود چندر و بدیا باعث نابودی مایان است (۴) ع ۲: ن ندارد: از... سخنان: ع ۲: سر را به (۵) ع ۱: برد (۶) ع ۲: ن: برده (و) لمح (ب) سکوت مانند (ه) (۷) ن: ع ۲: علاجی و کاری که موجب خلاص و جان بخشی مایان باشد دیده نمیشود اما چون این بانارسی که آنرا آرامگاه سری مهادیو که سرآمد همگی دیوتهاست میگویند ازین بابت جای با برکت است (۸) ن: ع ۲: ندارد: بهشت محدود بلکه (۹) ع ۲: ن: مرتبه که (۱۰) ع ۲: ن: تناسخ است (۱۱) ع ۲: یابد، بلکه مایان هم در اینجا جان بحق نسیم میکنیم خوب است.

دنب - ای جد بزرگوار^۱، شما راست فرمودید . اما در این تعجب است^۲، که تیرت بان مردم ثمره^۳ نیکی می بخشد که از کمال ریاضت دل را از حرکت هوای نفس پاک ساخته^۴ بمراد نفس پرداخته اند؛ و مایان که همیشه در پیشه^۵ بدی و بدکاری و ناهمواری عمر بسر برده و می بریم، تیرت^۶ چطور ثمره^۷ نیک^۸ خواهد داد؟

اهنکار - فی الواقع همچنین است که تو می گوئی . اما اگر کسی در مکان خوب بمیرد، هر چند اهل معصیت و تبه کار و بدکار هم باشد، در دوزخ نمی رود .

(در این ضمن شخصی باواز بلند گفت^۹ که) ای مردمان شهر، جا بجا کوچه ها را از^{۱۰} خس و خاشاک پاک کرده آب^{۱۱} خوشبو پاشیده معطر سازید^{۱۲}، که آمدنی راجه سهاموه است . (در این اثنا از عقب^{۱۳} سواری راجه سهاموه رسید^{۱۴} . بتجمل بادشاهانه در شهر بانارسی، که در آنجا مقرر نموده بودند، داخل گردید و^{۱۵} بر تخت بادشاهی نشست . اما^{۱۶} خاطر راجه خیلی متفکر و متردد می نمود؛ می خواست^{۱۷} تمام عالم را در تحت فرمان^{۱۸} خود بیارد^{۱۹} و عمارات

(۱) ۲ع : بزرگوار من (۲) ۱ع : فرمودند ما را بسیار تعجب مینماید (۳) ۲ع : ن : ساخته و (۴) ۱ع ، د : مکان ثواب (۵) ۲ع ، ن : ثمره خواهد (۶) ۲ع : فرمود (۷) ۲ع : از خار و (۸) ۱ع : آن (۹) ۱ع ، ن : سازند (۱۰) ۲ع ، ن : درین ضمن سواری (۱۱) ۱ع ، ۲ ، ن : پدیدار شده (۱۲) ن : بادشاهانه آمده داخل شهر گردید بر (۱۳) ن ، ۲ع : لیکن (۱۴) ن : چرا که میخواهد که ؛ ۲ع : مماموه خیلی متردد و متفکر میشود میخواهد (۱۵) ۲ع : تحت خود (۱۶) ۱ع ، د : آرد

فرمان فرمائی راجه بیک را از بیخ^۱ بر دارد^۲، تا اثری از او نماند
و او را کسی نداند^۳.)

راجه مهاموه - (بر تخت حکمرانی نشسته سخنهای نصیحت
بر^۴خلاف مشرب راجه بیک گفتن گرفت که) ای یاران، این مردم
عجب نادانان و گمراه دیده می‌شوند. وجود خود^۵ را آتما نمی‌گویند؛
و آتما را سوای وجود اعتبار می‌کنند^۶. چیزی که نیست مطلق
است، آنرا هست محض می‌دانند؛ و هست محض^۷ را نیست می‌خوانند.
و اینکه می‌گویند که وجود از پنج سهابوت مرکب است و روح
از وجود علیحده است، در جواب آن می‌گویم که روح سوای این
عناصر چیزی دیگر نیست؛ بلکه آنست که از جمع شدن این پنج
عناصر روح بظهور می‌آید. چنانچه از یکی شدن چونه و سپاری
و برگ تنبول و کته رنگ سرخ صورت می‌گیرد، اگر اینهمه
مصالح علیحده باشد سرخی آن در معدوم است و هرگز
پیدا نشود، همچنان روح از یکجا شدن عناصر ظاهر شود. این
مردم نادان بیدانت را بر خلاف وا می‌نمایند. اول خود اینست
که اصطلاح خیل^۸ چهار برن که براهمن و چتری و ویش و شودر

(۱) ع ۲، ن: بیخ و بنیاد (۲) ن: برآرد (۳) ع ۲، ن: ببند و نداند؛
ع ۱، د: نداند و همین یک حکم او رواج یابد (۴) ن، ع ۲: نصیحت‌آمیز (انگیز)
با همه کس بر (به) (۵) ن، ع ۲: وجود را (۶) ن: وجود قرار داده اند؛ ع ۲:
می‌گویند آتما را سوای وجود قرار دادند (۷) ع ۱، ۲، ن: مطلق (۸) د: فعل

باشند مختلف مقرر^۱ کرده اند، همه کذب و بهتان^۲ صریح است، چرا که آدمیان همه بصورت و شکل یکسان اند^۳ و در گویائی و بویائی^۴ و بینائی و شنوائی و دست و پا و همه^۵ اعضا برابر اند. تفاوت^۶ و تفریق اقوام^۷ از چه رهگذر قرار می دهند؟ و دوم آنکه در مال مردم خیانت و در عورت دیگر زنا مقرر داشته اهل عالم را می ترسانند، باعتقاد من درست نیست؛ چرا که در مال خود و دیگری چه تفاوت؟ همان طلا و همان نقره و همان سکه؛ و در زن^۸ خود و دیگری کدام فرق^۹؟ که صورت وجود همه^{۱۰} زنان بر یک جنس است^{۱۱}. مردمانی^{۱۲} که از نصائح پید و شاستر^{۱۳} ملاحظه نموده از عیش و عشرت^{۱۴} جسمانی که بالفعل نقد است محروم می مانند و نظر بر عاقبت^{۱۵} و یا بر موکت^{۱۶} که از جمله نسیه و مبهم است^{۱۷}

- (۱) ن، ع ۲: نیست محض می خوانند و اینکه بیدارت را خلاف (اختلاف) بر نگاشته اصطلاح کردارهای مختلف هر چهار... باشد و آمده اند و (اعمال و) اعمال (و افکار) این علیحدہ علیحدہ ظاهر (۲) ن، ع ۲: بهتان و دروغ (۳) ع ۲: هستند (۴) ع ۱، د، ن: روائی (۵) ن، ۲: باقی (۶) ع ۲: و تفاوت؛ ع ۱، د: تفاوت قول (۷) ن: تفریق از؛ ع ۲: تفاوت تفریق وان (۸) ع ۲، ن: قرار یافته باعتقاد درست من مال خود و دیگری هیچ تفاوتی نیست و در عورت (۹) ع ۲، ن: فرق است چرا - (۱۰) ن: وجود زنان (۱۱) ع ۲، ن: است. و در همتا چه گناه است و با عورت غیری زنا (جماع) کردن چه بدکاری است (۱۲) ن: مردی (۱۳) ع ۲، ن: شاستر که فریب دهنده ابلهان طریقه اهل بیبک است (۱۴) ع ۱، ۲، ن: عشرت (و از) طرب و بهجت (و) لذات و حظات (۱۵) ع ۲، ن: بهشت (۱۶) ع ۲، ن: که آن (۱۷) د، ع ۱: نسیه قرار توان بست

دارند^۱، در معنی هیچمندان و کمتر از حیوان اند . و چیزی را که گیان می خوانند و باعث شادی و آزادی می دانند، همه لاف و گزاف محض^۲ است؛ چرا که آنچه در نظر می آید و موجود یا بود نماید، آنرا نت می توان گفت؛ و چیزی که دیده نمی شود و وجود ندارد ندارد، همه هیچ و بوج است . آب و آتش و باد و خاک و هوا، اینهمه عناصر^۳ نت اند، از آنکه^۴ همه کس می بینند . و مطلب از زندگانی^۵ همین است که همیشه با عیش و عشرت بسازند^۶ و با طائفه زنان ماهرو، که زیادتیر از آن لذتی در عالم نیست، پردازند . و اینکه موکت می گویند^۷ همین مردن است . چون کسی از این عالم می گذرد باز اثر او ظاهر نمی شود .

(سوانگ چارباک از اندرون پرده درآمد؛ مرید همراه داشت :

باو تلقین می کرد .)

چارباک - ای فرزند، بر معنی بید^۸ اعتقاد مکن که همه خلاف و دروغ است و^۹ پرتوی از درستی و فروغی از راستی^{۱۰} ندارد، زیرا که همه بازی دهند^{۱۱} ابلهان^{۱۱} و فریبنده و در محنت

(۱) ع ۲، ن : (ملازم) دارد (۲) ع ۲، ن : لاف و خلاف است (۳) ع ۱ : اینهمه نت (۴) ع ۲، ن : هوا اینهمه نت اند (نیستند) چونکه (۵) ع ۲، ن : زندگانی و پیدایش (موجودات و) وجودات (۶) ع ۲، ن : سازند (۷) ع ۲ : می گویند باعتقاد ما مکت (۸) ع ۲ : بیدها (۹) ع ۲ : است پرتوی (۱۰) ع ۱، ۲ : فروغی ز راستی و پرتوی از درستی؛ ن ندارد؛ و فروغی از راستی (۱۱) ع ۲، ن : دهنده و

آرنده^۱ و در اندوه و مشقت گذارنده^۲ ساده لوحان^۳ است . و اینکه^۴ می گویند که کننده^۵ جگ به بهشت می رود، این سخن است بی پایه^۶. باید فهمید^۷، درختی که لقمه^۸ دهن آتش سوزان گشته خاکستر شده باشد، از او توقع بر نمودن و امید اثمار کردن از عقل و شعور دور است . و این سراده که بنام ارواح مردگان می کنند، بیهوده و نادانسته در تکلیف می افتند^۹؛ چرا که اگر کسی در چراغ کشته روغن^{۱۰} اندازد، روشنی پذیر^{۱۱} نمی شود .

سرید - ای ارشاد پناه و مرشد کامل^{۱۲}، اگر حقیقت حال چنین است که تو می گوئی، پس این طائفه مرتاضان ریاضت کیش^{۱۳} حقیقت اندیش چرا ترک عیش و^{۱۴} عشرت جسمانی و گذر از حظات و لذات نفسانی کرده گوشه قناعت می گزینند^{۱۵} و گاهی^{۱۶} بسوی دوئی و دو رنگی نمی بینند؛ و چندان محنت مشقت برای دریافتن^{۱۷} حقیقت الحقائق که قیوم جهان یعنی است می کشند^{۱۸} که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است .

(۱) ع ۲ : گذارنده (۲) ع ۲ : آرنده (۳) ع ۲ ، ن : (مردمان) ساده لوح
(۴) ع ۲ : اینرا (۵) ن : بی پایه (۶) ع ۲ : یعنی (۷) ن : مردگان میکند . . . می افتد ؛
ع ۲ : میکنند خلاف است که نادانسته بعمل می آرند (۸) ن : تیل (۹) ع ۲ : که
در چراغ فرو نشسته اگر کسی تیل بپزند روشنی برتر (۱۰) ن ، ع ۲ ، ۱ : پناه اگر
(۱۱) ن : کیش و (۱۲) ع ۲ : ترک عشرت (۱۳) ع ۱ : میگذرانند (۱۴) ع ۲ :
می گزینند بسوی (۱۵) ن ، ع ۲ : دریافتن آن (۱۶) ع ۱ ، د ، ن : میکنند

چارباک - گویندهٔ پید عجب^۱ مردی^۲ روباه باز و فیلسوف
 زمانه است که خلاق را بر نسبه چنان فریفته ساخته^۳ که مطلقاً
 بر نقد^۴ نظر ندارند^۵ و نه در این ره گذری^۶. پس منصف باید
 شد که کجا لذت^۷ بوسه و کنار پری پیکران و کجا راحت ترک
 آن^۸؟ اینهمه^۹ ذوقهای نفسانی، که عبارت از خوردن طعام نفیس
 و پوشیدن پارچهٔ نرم و بوئیدن عطریات باشد، گذاشته در تاب آفتاب
 نشستن و خود^{۱۰} را در آتش ریاضت^{۱۱} سوختن بآن ماند که
 کسی از راه بهشت روگردان شده^{۱۲} دیده و دانسته در دوزخ بیفتد^{۱۳}.

راجه مهموه - (چون این نوع گفتگو که موافق مرضی او بود
 از زبان چارباک شنید،^{۱۴} بغایت طربناک و شادی اندوز گشته^{۱۵}
 به نقیبان^{۱۶} فرمود^{۱۷} که) این جوان عالیشان را، که در دانش و تدبیر
 نظیری^{۱۸} ندارد، پیش من بیارید^{۱۹}.

(چو بدار دویده چارباک را زود نزد راجه مهموه حاضر
 ساخت. چارباک چون در مجلس در آمد تعظیم کرده بایستاد^{۲۰}.)

- (۱) ن: بند عجیب (۲) ع ۲، ن: شخصی (۳) ن، ع ۱، ۲: ساخته است
 (۴) ن: تقدیر (۵) ع ۲: نه بر نقد نظری دارند (۶) ن: راه گذاری (۷) ع ۲:
 لذات (۸) ع ۲: زن (۹) ن: و اینهمه (۱۰) ع ۱، د، ن: وجود (۱۱) ع ۲:
 ریاضت شاقه (۱۲) ع ۲، ن: از راهی که به بهشت میرساند برگشته (۳) ع ۱، د:
 افتد (۱۴) ع ۱: شنیده (۱۵) ع ۲، ن: شده (۱۶) ع ۲، ن: نقیبان خود
 (۱۷) ع ۱: فرمودند (۱۸) ع ۱: نظیر: ن: بی نظیر میباید (۱۹) ع ۲، ن:
 بیارند (۲۰) د ندارد: چارباک چون... بایستاد.

راجہ سہاموہ - گفتار تو بہجت افزای خاطر ما شدہ . کیستی
و کجائی و چہ نام داری؟

چارباک - (تعظیم بجا آورده^۲ التماس کرد^۳ کہ) نام من
چارباک است؛ و^۴ از قدیم خانہ زاد این درگاہ خلائق پناہ^۵ ہستم^۶؛
و این حقیر را کلجوگ بخدمت^۷ عالی فرستادہ و^۸ عرض کردہ است^۹
کہ: چون حواشی گزینان پایہ سریر خلافت مسیر این فدوی جانسپار
را برای کاری^{۱۰} تعین فرمودہ بودند، از سایہ اقبال لایزال راجہ^{۱۱} جیو
اکثر صورت پذیر شدہ^{۱۲}؛ و پارہای کہ ماندہ است عنقریب بانصرام
رسانیدہ^{۱۳} در خدمت حضور موفور السرور رسیدہ سعادت اندوز
خواہم شد .

راجہ سہاموہ - کدام کار بانصرام رسانیدہ و چہ قدر باقی
ماندہ؟ بتفصیل خاطر نشان من بکن^{۱۴} .

چارباک - اول بیدارت رہ کہ راہ نمائندہ و بحقیقت رسانندہ
عالیان است، مطلق از صفحہ^{۱۵} روزگار برداشتہ دور انداختم؛
و سردمان را از راہ راست بر آورده ساکن بادیہ کجی و ناراستی

(۱) ع ۲: و کیستی و از بجا می آئی (۲) ع ۲، ن ندارد: تقیم بجا آورده
(۳) ع ۲، ن: نمود (۴) ع ۲، ن: است از (۵) ع ۲: درگاہ آسمان جاہ
(۶) ن: درگاہام (۷) ع ۲: در خدمت (۸) ع ۲: فرستاد عرض (۹) د،
ع ۱: کردہ کہ (۱۰) ع ۱، ن: کاری کہ (۱۱) ع ۲، ن: بہاراجہ (۱۲) ن،
ع ۲: گشتہ (۱۳) ع ۲: انصرام رسانیدہ آمد (۱۴) ن، ع ۲: (کدام... رسانیدہ و)
... ما بکن: ع ۱، د: کن (۱۵) ع ۲: صحیفہ

ساختم؛ و در مذهب هر یک اختلاف پیدا کرده هر فردی را از عالم اخلاق شایسته و اوصاف گزیده کشیده در شهرستان افعال بهیمه و اعمال ذمیمه گذاشتم^۱؛ و زنارداران طرف^۲ مغرب و شمال^۳ را چنان از عقل و هوش برده بیعقل و بیهوش ساختم^۴، که اصلاً آشنائی ایشان به بید که سرمایه این جماعت است نمانده. از این جهت^۵ از کتاب خوانی و نکته‌دانی روتافته گرفتار قلبه‌رانی و سود و سودا شده اند^۶؛ و از اوصاف همه دانی تارک گشته بصفات هیچمدانی گرفتار شدند؛ و^۷ بمثل کورکیت و غیره، که قرارگاه ریاضت کیشان حق پژوه است، همه در تحت^۸ تصرف من در آمده^۹. مبادا^{۱۰} در خاطر مبارک ملاحظه^{۱۱} زبردستی سم و دم و غیره^{۱۲} اسرایان راجه بییک^{۱۳} بگذرد. و^{۱۴} در جائی که مثل ما بندگان^{۱۵} دولتخواه در خدمت^{۱۶} حاضر باشند، چه قدرت بدیا و پربودچندر است که پیدا توانند^{۱۷} شد؟

(۱) ن: گذاشتم (۲) ع ۲، ن: جانب (۳) ع ۲، ن: طرف شمالی (۴) ع ۲، ن: کرده‌ایم (۵) ع ۲: آنجهت (۶) ن: ع ۲: شدند (۷) ع ۲، ن: ندارد: و از اوصاف... شدند و (۸) ع ۱، ن: تحت و (۹) ن: ع ۲: مادر آمده است (۱۰) ع ۱، ن: مبادا که (۱۱) ن: ملاحظه از (۱۲) ع ۲، ن: و غیره که (۱۳) ع ۲، ن: بییک اند (۱۴) ع ۲: بگذرد در (۱۵) ع ۲: بندهای (۱۶) ع ۲، ن: دولتخواه این درگاه عالم پناه (۱۷) ع ۲، ن: ظاهر تو اند

راجه سهاموه - (از استماع این حقیقت خوشدل شده فرمود که) هر گاه رواج تیرتها از تلاش و تردد کاجوگ به بیرواجی مبدل شده، معلومست که کارهای دیگر نیز^۱ بوجه احسن صورت پذیر می شوند^۲.

چارباک - کاجوگ یک التماس دیگر^۳ کرده است که در خلوت بعرض بنده های حضور رسانیده شود^۴.

راجه سهاموه - وقت خلوت است، بگو^۵.

چارباک - (آهسته^۶ عرض نمود^۷ که) اگرچه کاجوگ تمام عالم را از راه راست گردانده^۸ در مغاک معصیت و ضلالت انداخته در شیوه بدسلوکی که باعث رضامندی سهاراچه است آورده و^۹ خواهد آورد، اما در هر قبیله ای که بشن بگتی جا گرفته^{۱۰}، در آنجا حکم کاجوگ جاری نیست. هرچند تلاش و تردد^{۱۱} فریبانه در فریفتن^{۱۲} آنها می نماید، اصلا کارگر نمی شود.

راجه سهاموه - (از این مقدمه در خاطر ملاحظه کرد^{۱۳}؛ لیکن از راه دلبری^{۱۴} و شوخی و سینه زوری^{۱۵} گفت که) آن بشن بگتی جوگن^{۱۶} از قدیم الایام باینجانب دشمنی کرده آمده است. اما هیچ فکر

-
- (۱) ع ۲ : م (۲) ع ۲ ، ن : می شود (۳) د، ع ۱ : کاجوگ التماسی کرده
(۴) ع ۱ : رسانند ع ۲ : برساند ؛ د : رساند (۵) ع ۲ ندارد : راجه ... بگو
(۶) ع ۲ ، ن ندارد (۷) ن : کرد ؛ ع ۲ : فرمود (۸) ن : کشیده ؛ ع ۲ : برده
(۹) ع ۲ ، ن : است خواهد (۱۰) ع ۲ ، ن : اما بشن بگت نام جوگی در هر قبیله
جا گرفته است (۱۱) ع ۲ : تردد و تلاش (۱۲) ن ، ع ۲ : مطیع آوردن
(۱۳) ع ۲ ، ن : کرده (۱۴) ع ۲ ، ن : روی دلبری (۱۵) ع ۲ : سینه زوری و شوخی
(۱۶) ع ۲ : آن جوگی

نکنید^۱ و کام و کرود و مد و لوب و غیره لشکریان^۲ را خبر کنید^۳ که یکجا شده بروند^۴ و آن جوگن^۵ را دستگیر نموده^۶ بحضور بیارند^۷ یا همانجا بکشند^۸ (راجہ است سنگ نام چویدار^۹ را طلبیده فرمود کہ) زود^{۱۰} کام^{۱۱} و غیره لشکریان^{۱۲} ما را خبر کن^{۱۳} کہ رفته آن جوگن^{۱۴} را نیست و نابود سازند.

(چویدار از آن هنگامه بیرون رفت؛ و شخصی بلباس قاصد^{۱۵} در بارگاہ^{۱۶} راجہ مہاموہ آمدہ^{۱۷} لوازم بندگی و سجدات^{۱۸} بجا آورده عریضہ مد و مان بہ بار یافتگان حضور پر نور گذرانید^{۱۹}).

راجہ مہاموہ - از کجا می آئی؟

قاصد - از ملک اوتکل کہ برکنار^{۲۰} دریای شور واقع شدہ است. در آن ملک پوجای پرکوتم می کنند؛ و^{۲۱} مد و مان، کہ از جملہ امرایان^{۲۲} با اخلاص این درگاہ اند، عرضداشت ارسال داشته اند^{۲۳}.

-
- (۱) ع ۲۰۱ : نکند (۲) ع ۲، ن ندارد (۳) ع ۱ : کند : ن : بکنید
(۴) ع ۲۰۱ : بروید (۵) ع ۲ : جوگی (۶) ع ۲، ن : کردہ (۷) ع ۱۰۲ : بیارید
(۸) ع ۱ : بکشند (۹) ن : نام خدمتگار خود (۱۰) ع ۲ ندارد (۱۱) ع ۲، ن :
کام و کرود (۱۲) ع ۲، ن : ارکان دولت (۱۳) ع ۲، ن : بکن (۱۴) ع ۲ : جوگی
(۱۵) ع ۲، ن : درین مشورت بودند کہ شخص لباس قاصد(ی) پوشیدہ (۱۶) ع ۲، ن :
بارگاہ جهان پناہ (۱۷) ع ۲، ن : درآمدہ (۱۸) ع ۲ : سجدات و بندگی (۱۹) ع ۲ :
گذرانیدہ (۲۰) ع ۱، ن : کنارہ (۲۱) ع ۲، ن : میکنند مدومان (۲۲) ع ۲ :
امرایان خاص و (۲۳) ع ۲ : است

(چون راجه^۱ عریضه را وا کرده مطالعه نمود^۲، مرقوم بود که) سردا و شانت هر دو مادر و دختر^۳ از اینجا روانه شده اند^۴؛ ظاهراً راجه بیک سردا را بطریق دلالت پیش اوپنکد فرستاده است؛ و او^۵ شب و روز پیش اوپنکد نشسته^۶ نصیحت می کند^۷؛ میخواهد که پیش^۸ راجه بیک برود^۹۔ درم نامی، که از جمله دشمنان کام باشد، از اینجا عبور کرده^{۱۰} است۔ تحقیق نمایند^{۱۱} کجا خواهد رفت؟

راجه سهاموه — (از مطالعه عریضه بغایت^{۱۲} متفکر و ملول شد^{۱۳} و ترس بسیار^{۱۴} در باطن او راه یافت؛ اما دل را قوی کرده گفت^{۱۵} که) یاران، از شانت و غیره بیچونجه^{۱۶} غم نخورید^{۱۷}، که به کاملان دور^{۱۸} اندیش آمدن شانت^{۱۹} دشوار است، تا به ناقصان کوتاه اندیش چه رسد؟ بدلیل معقول خاطر نشان شما^{۲۰} می کنم۔ اول خود برهما^{۲۱}، که در شان و^{۲۲} بزرگی همتا ندارد و مفخر همه^{۲۳} موجودات و سرور کائنات است؛ شب و روز در پیدا کردن و تربیت

-
- (۱) ع ۱، د: چون عریضه (۲) ع ۲: نموده (۳) ع ۲: دو از (۴) ع ۲: شدند (۵) ع ۲، ن: سردا (۶) ع ۲: اوپنکد را (۷) ع ۲: مینماید (۸) ع ۲، ن: بطرف (۹) ع ۲، ن: مایل سازد (۱۰) ع ۲، ن: نموده (۱۱) ن: فرمایند؛ ع ۲: نمائید که (۱۲) ن: مطالعه این مضمون (۱۳) ع ۲، ن: شده (۱۴) ع ۲، ن: ترس و هراس (۱۵) ع ۱، د، ن: فرمود (۱۶) ع ۱، د: هیچ وجه (۱۷) ن، ع ۲: نخورند (۱۸) ع ۲: و دور (۱۹) ع ۲: شانت و غیره آمدن (۲۰) ع ۲: شماها؛ ن: همایان (۲۱) ع ۱، ن: برهمان (۲۲) ع ۲: شان بزرگی (۲۳) ع ۲: مفخر موجودات

دادن^۱ خلق مشغول است؛ لحظه‌ای روی فراغت^۲ نمی‌بیند که به شانت پردازد^۳ و لمحهای در گلشن راحت^۴ نشنید. دوم^۵ مهادیو، که در کام بخشی^۶ نظیرش نیست^۷، عورت خود را که پاربتی نام است در نصف بدن^۸ ملحق دارد؛ ساعتی بی او نمی‌باشد^۹. سوم بشن، که نگهبان هر سه عالم است و مانند آب به بوستان در همه موجودات از برها تا مورچه^{۱۰} جاری^{۱۱} است، همیشه لچمی را در سینه بی کینه خود جا داده باو صحبت می‌دارد^{۱۲}. هر گاه^{۱۳} از این قسم بزرگان عالیشان، که بطفیل آنها^{۱۴} این عالم معدوم^{۱۵} موجود می‌نماید^{۱۶} از دست زنان خلاص نشده باشند، تا بدیگران چه رسد که روی شانت توانند دید تا بدین پایه^{۱۷} علیه^{۱۸} توانند رسید؟ (بقاصد مذکور که عرضداشت مد و مان آورده بود فرمود که) ای جالم، زود برو و کام را بعد از سلام بگو که درم ازینطرف رو تافته صحبت اهل راجه بیک اختیار کرده است؛ می‌خواهد که بآن جماعت یکدل و یکرنگ^{۱۹} و یکجهت و یکرو شود. باید که^{۲۰} او را از روی^{۲۱} فن

- (۱) ۲ع: کردن (۲) ن، ۲ع: فرصت (۳) ۲ع، ن: که گوشه شانت گزیند
 (۴) ۲ع، ن: آرام (۵) ۲ع: دوم (۶) ۲ع، ن: بخشی عالمان (۷) ۲ع: نیست و (۸) ن: تصنیف وجود: ۲ع: نصف وجود خود همیشه (۹) ۲ع ندارد: ساعتی بی او نمی‌باشد (۱۰) ۲ع: از مورچه تا برها (۱۱) ۲ع، ۱، ن: ساری
 (۱۲) ن: میناید (۱۳) ن: هرگاه که (۱۴) د، ع: د: اینها (۱۵) ۲ع، ن: معدوم و (۱۶) ۲ع: نمایند (۱۷) ع: ۱: علیا (۱۸) ۲ع، ن: درم که صحبت بکنان (نیک کیشان) برگزیده است می‌خواهد که ازینطرف مطلقاً رو تافته بآنها یکدل و یکجهت
 (۱۹) ۲ع، ن: شود او (۲۰) ن: از فن

و فریب دستگیر کرده در قید کنند؛ نگذارند^۱ که جای^۲ دیگر
تواند رفت، یا زنجیر کرده^۳ بحضور^۴ ارسال دارند.

(قاصد مذکور اینرا از راجه شنیده از آن هنگامه بیرون رفت.^۵)

راجہ سہاموہ - (حقیقت شانت و سردا را یاد کرده نوعی
مضطرب^۶ الحال شد^۷ کہ خواب و خورش^۸ از یادش^۹ رفته . بوقت
نیم^{۱۰} شب باواز بلند گفت کہ) کسی از خادمان درگاہ حاضر است؟
است سنگ^{۱۱} - (آمدہ حاضر شد و عرض کرد^{۱۲} کہ) من غلام
حلقہ بگوش این درگاہ آسمان جاہ^{۱۳} حاضر م و کرود و لوب را
آورده ام^{۱۴}.

راجہ سہاموہ - بحضور بیارید^{۱۵}.

(سوانگ کرود و لوب اندرون پردہ در آمد^{۱۶}.)

کرود - (پیش آمدہ آداب بجا آورده^{۱۷} عرض نمود کہ)
شنیدہ ام کہ^{۱۸} سردا و شانت بہ بشن بگتی رجوع کرده^{۱۹} بہ بندگان

-
- (۱) ع ۱ : بگذارند؛ ع ۲ : بگذارید (۲) ع ۲ : جایی (۳) ع ۲ ، ن :
دست و پای او بستہ (۴) ع ۱ ، ۲ ، ن : حضور پر نور (۵) ع ۲ ندارد : قاصد
... رفت (۶) ع ۱ ، ۲ ، د : مذذب (۷) ع ۲ : شدہ (۸) ع ۲ ، ن : خور
(۹) ع ۱ ، د : یاد (۱۰) ع ۲ ، ن : بوقت شب (۱۱) ن : سنگ چوبدار (۱۲) ع ۲ ،
ن : شدہ (و) کرود وغیرہ را طلبیدہ عرض نمود؛ ع ۱ : نمود (۱۳) ع ۲ : درگاہ در
خدمت و جانفشانی (۱۴) ع ۲ ، ن ندارد : و کرود ... ام (۱۵) ع ۱ : بیارد؛
ع ۲ : پیش بیا؛ ن : بیار (۱۶) ع ۲ ، ن : است سنگ و کرود بحضور رفتند .
(۱۷) ع ۲ ، ن : ندارد : پیش ... آورده (۱۸) ع ۲ : شنیدیم کہ ؛ ع ۱ ، د :
شنیدہ ام سردا (۱۹) ن : نمودہ ؛ ع ۲ : نمود و

این درگاه^۱ خصومت می‌ورزند^۲؛ اما در جائی که مثل من بنده^۳ در حضور پایه سریر خلافت مسیر قیام داشته باشد^۴ سردا و شانت چه وجود دارند که خود را ظاهر^۵ توانند ساخت؟ در سینه شخصی که من رفته بنشینم^۶ هر که باشد، او را در مقام صم^۷ و بکم^۸ می‌آرم، یعنی گنگ و کور و کرمی‌سازم^۹. و اگر در سینه پندتی^{۱۰} در آیم تمام توده دانائی و فهمیدگی او را آوراه^{۱۱} می‌کنم، تا بنادان و ابلهان چه رسد؟

لوب— (پیش آمده^{۱۲} گفت که) بر^{۱۳} همه ذبیحات حکم من چنان^{۱۴} جاریست که از دولت کشش^{۱۵} من^{۱۶} آن مردم جا بجا سرگردان و پریشان^{۱۷} می‌شوند و^{۱۸} بهیچ نوع^{۱۹} قناعت نمی‌گزینند^{۲۰}؛ و شب و روز در این هنگامه بسر می‌برند که اینقدر زر^{۲۱} جمع کردم^{۲۲} و اینقدر دیگر در این سال^{۲۳} جمع^{۲۴} خواهم کرده^{۲۵} و فلان چیز را بفلان^{۲۶}

- (۱) ع ۲، ن: (درگاه) عالم پناه (۲) ن: ورزند (۳) ع ۲، ن: (ما) بندگان
(۴) ن: باشم؛ ع ۱: باشند (۵) د: قاز؛ ع ۲: تواند خود را ظاهر ساخت
(۶) ن: می‌نشینم (۷) ن: صم بکم (۸) ع ۲: بکم و اعمی (۹) ن ندارد: یعنی
... می‌سازم و (۱۰) ن: بیدلی (۱۱) ع ۲، ن: او را دانه دانه (و) ذره ذره
(۱۲) ع ۲، ن ندارد: پیش آمده (۱۳) ع ۲، ن: در (۱۴) ع ۲: (۱۵) ع ۱
ن: کیش (۱۶) ع ۲، ن: کشش آن (۱۷) ع ۲، ن: سرگردان می‌شوند (۱۸) ع ۲:
می‌شوند بهیچ (۱۹) ع ۱: نوعی (۲۰) ع ۲، ن: و تمام (۲۱) ع ۲: اینقدر جمع
(۲۲) ن: کرده‌ایم (۲۳) ع ۲، ن: اینقدر جمع (۲۴) د، ع ۱: فرام (۲۵) د:
آورد؛ ع ۱: نمود (۲۶) ع ۲، ن: (و) بعد از آن فلان جنس را (راه) به (در) فلان

ملک دور دست^۱ براه دریا برده^۲ نفع بسیار^۳ بهم رسانیده^۴، بعد از آن^۵
 بطرف فلان ولایت کمر سوداگری بسته خواهم رفت. غرض شخصی
 که^۶ همه وقت^۷ خیالات فاسد^۸ در سر داشته^۹ در پی فراهم آوردن
 و جمع کردن^{۱۰} زر بوده باشد، چگونه روی سردا و شانت تواند دید
 و چطور بآرامگاه توکل خواهد^{۱۱} رسید؟

کرود - مهاراجه جیو^{۱۲}، آنچه قوت و عظمت ماست^{۱۳}، خود
 بدولت^{۱۴} بهتر می دانند، که برتراسر نام زنارداری^{۱۵} را همچو ایندر،
 که^{۱۶} سرآمد روحانیان^{۱۷} است، از طغیانی من از اوج حلم و^{۱۸} دانش
 در چاه قهر و ضلالت^{۱۹} افتاده و^{۲۰} عنان اختیار از دست داده بدست
 خود کشته است^{۲۱}؛ نیز سهادیو سر برها^{۲۲}، که پدر او باشد^{۲۳}،
 از تن جدا ساخته بود^{۲۴}؛ و نیز بسوامتر چتری صد پسر بشت
 زناردار، که از جمله رکشیران زمان است، کشته^{۲۵}. اینهمه^{۲۶} از

- (۱) ع ۱، د: دراز (۲) ن: برده از آنجا (۳) ع ۲، ن: بسیار و زر بست
 (۴) ع ۱، د: بهمرسانده (۵) ع ۲: از آنجا (۶) ع ۲، ن: که در (۷) ع ۲،
 د، ن: اوقات (۸) ع ۲: فاسده (۹) ع ۲، ن: داشته باشد و (۱۰) ع ۲، ن:
 ساختن (۱۱) ن، ع ۲: توکل و قناعت تواند (خواهد)؛ ع ۱: خواهند (۱۲) ن: سلامت
 (۱۳) ع ۲: قوت عظیم است (۱۴) ن، ع ۲: مهاراجه خود (بدولت) (۱۵) د، ع ۱:
 زناردار (۱۶) ع ۲: ایندری سر (۱۷) د: سرگروه دیوتها؛ ع ۲: همگی دیوتها
 (۱۸) ع ۱: اوج دانش (۱۹) ع ۲: جهالت (۲۰) ع ۲: افتاده عنان (۲۱) ع ۱:
 کشت (۲۲) ع ۲: برهان را (۲۳) ع ۲، ن: باشد از شمشیر(های) غضب
 (۲۴) ع ۲، ن: ساخته(خت) و (۲۵) ع ۲، ن: (نیز... صد) پسر بشت...
 است (بشوامتر) کشته است (۲۶) ن: و اینهمه

سبب عظمت و قوت بازوی من^۱ بوده است . هرچند که^۲ عالم و دانا و فاضل و دانشمند باشد و بسیار^۳ علوم خوانده کمال بهمرسانیده^۴ باشد، چون در دلش من نزول کنم در لمحہ ای دانائی او را^۵ بنادانی مبدل ساخته از سردا و شانت دور می اندازم و ابلہ مطلق و جاہل محض^۶ می سازم .

(در این ضمن لوب ترشنا نام زن خود را بطلبید؛ چنانچه سوانگ ترشنا از پس پرده حاضر شد و رقص کرد^۷.)

لوب - ای سرمایہ حیات^۸، اگر حقیقت عظمت من بشنوی، بتو باز نمایم .

ترشنا - چگونه است؟

لوب - اگر همه ملکها و ولایتها^۹ بلکه تمام گنبد نیلگون را مع^{۱۰} چهارده طبقه عالم^{۱۱} فرو برم، شکم آرزوی^{۱۲} من سیر نشود . در جائی که شعاع^{۱۳} آفتاب من^{۱۴} بر تمام عالمیان^{۱۵} چنین تابنده باشد، سم و دم و شانت وغیره کجا راه یابند و چه وجود و چه گنجایش دارند؟

-
- (۱) ن، ع، ۲ : ما (۲) ع، ۲ : هرچند عالم (۳) ع، ۱ : و علوم (۴) ن : خوانده باشد و سداچار داشته؛ ع، ۲ : دانشمند بسیار علوم خواهد شد اختیار داشته (۵) ن : او بنادانی (۶) ع، ۲ : مشخص (۷) ع، ۲، ن : لوب بزنی خود که ترشنا نام دارد گفت که (۸) ع، ۲ : حیات جاودانی (۹) ن : ولایت (۱۰) ع، ۲، ن : نیلگون یعنی (۱۱) ع، ۲ : عالم را (۱۲) ع، ۲، ن : شکم من (۱۳) ن، ع، ۲ : تاب شعاع (۱۴) ن، ع، ۲ : ما (۱۵) ن : عالم .

ترشنا — ای شوهر، اگرچه عظمت و بزرگی تو بی مانند^۱ است،
اما من هم^۲ خدمتگار جانسپار تو از این قسم^۳ هستم که اگر کرور
کرور برهاند^۴ در شکم آزه^۵ من بیندازند، خبری^۶ و اثری از آن
نیابند^۷ که چه شد و کجا رفت^۸؟

(بعد از آن کرود هنسا زن خود را طلبید . سوانگ او از پس
پرده ظاهر شد^۹.)

کرود — اگر تو از صحبت من چشم نیوشی^{۱۰} و شمه‌ای در
مدد من کوشی، در کشتن مادر و پدر و برادر هیچ شکی و اھالی راه
نیابد^{۱۱}، تا بدیگری^{۱۲} چه رسد؟

راجه مہاموہ — (بہ کرود و لوب فرمود^{۱۳} کہ) شانت، دختر
سردا، را البتہ فریب دادہ^{۱۴} باید کشت .

(ہر چہار کس حکم راجہ را قبول نمودہ بیرون رفتند .)

-
- (۱) ن : عالمگیر ؛ ع ۲ : بزرگی و عظمت تو تمام عالمگیر (۲) ع ۱ ، د :
من خدمتگار (۳) ع ۱ ، د : تو هم این (۴) ن : برہماند را جمع نمودہ (۵) ن ،
ع ۲ : آرزو (ی) (۶) د ، ن : چیزی (۷) ن : نباشد (۸) ن : رفتہ (۹) ع ۲ ،
ن : در (از) آنجا (کہ) ہنسا نام (زن) کرود حاضر بود (و) کرود با زن خود گفت کہ
(۱۰) ع ۱ : بیوشی (۱۱) ن ، ع ۲ : اھالی در دل نہ آید (۱۲) ن : بدیگران
(۱۳) ن : فرمود (۱۴) ع ۲ : سرداست فریب دادہ او را البتہ ؛ ن : سرداست
و او را فریب دادہ البتہ

راجه سہاموہ^۱ - (در دل خود اندیشید کہ) برای دفع شانت و سردا، متیادرشت نام قحبہ بسیار خوب است^۲. اگر او را این خدمت بفرمایم، در فرصت قلیل سردا را فریب دادہ از نزد او پنکد خواهد ربود. وقتیکہ سردا در قید آمد، شانت کہ دختر اوست و طبع نازک دارد بی تلاش^۳ ہلاک خواهد شد (اینرا بخاطر آورده بہ برماوتی^۴ فرمود کہ) زود برو^۵ و متیادرشت را بیار.

(در پس پردہ)

(برماوتی حسب الحکم پیش متیادرشت رفتہ شیوہ عبودیت و بندگی بجا آورده اظہار نمود کہ)

برماوتی - راجہ جیو از کمال شفقت و سہربانی ترا یاد فرمودہ اند^۶.

متیادرشت - چون از مدت مدید از خدمت راجہ جیو^۷ جدا افتادہام^۸ اکنون شرم و حیا دامنگیر حال من^۹ می شود. چگونه روبرو شوم؟ راجہ^{۱۰} جیو چہ خواہند فرمود؟

(۱) ع ۲، ن: کرود (۲) ع ۱: است کہ (۳) ع ۲، ن: مہاراجہ سلامت متیادشت را طلبیدہ این خدمت باو بفرمایند کہ در اندک فرصت سردا را فریبیدہ از نزد (یگ) او پنکد خواہد برد. وقتیکہ سردا در قید آمد زود (۴) ع ۲، ن: این حرف را پسندیدہ برماوتی را (۵) ع ۲: زود متیادرشت (۶) د، ع ۱: طلبداشته اند: ع ۲: کمال عنایت و مہربانی یاد کردہ است (۷) ع ۲: جیو بید و (۸) ن، ع ۲: افتادہ دور ماندهام (۹) ن: ما (۱۰) د، ع ۱: راجہ چہ

برماوتی - ای خجسته^۱ کردار، اینهمه چشمان تو که خمار
 آلوده و وجود تو^۲ سستی گرفته می بینم^۳، از چه سبب است؟
 متیاد رشت - یک زن با یک مرد که الفت گیرد^۴، او را خواب
 نمی آید؛ منکه شوهر بسیار^۵ دارم، سرا فرصت خواب و خور کجا است؟
 برماوتی - اسمهای شوهران خود^۶ بگو^۸، کدام کدام اند^۹؟
 متیاد رشت - اول راجه سهاموه؛ بعد از آن^{۱۰} کرود و لوب
 و مد و^{۱۱} متسر و غیره. الغرض هر که در این قبیله پیدا شده است،
 بمن الفت^{۱۲} دارد. از صحبت اینجماعت یک لحظه^{۱۳} فرصت ندارم^{۱۴}.
 برماوتی - راجه سهاموه ایرکا نام زن صاحب جمال دارد،
 و کام رت و لوب ترشنا و کرود هنسا نام و کلجوگ درکت نام
 و دنب پرتارنا نام، اینهمه^{۱۵} با خود^{۱۶} علیحده علیحده زن^{۱۷} دارند.
 چطور زنان^{۱۸} خود را گذاشته^{۱۹} با تو صحبت و^{۲۰} محبت می ورزند^{۲۱}.

- (۱) ع ۲، ن: نیک (۲) ن: وجود جا بجا (۳) ع ۲، ن: است (۴) ع ۲:
 می گیرد (۵) ع ۲، ن: شوهر(ان) بسیار (ک) بیرون از شمار (اند) (۶) ع ۲:
 کی فرصت خواب و خور (۷) ع ۱: خود را (۸) ع ۲، ن: بگو که (۹) ن،
 ع ۲: است (۱۰) ن، ع ۲: دوم (۱۱) ع ۲: سوم لوب متسر (۱۲) ع ۲:
 الفت بمن (۱۳) د، ع ۱: لحظه و لمحہ (۱۴) ن، ع ۲: نیست (۱۵) ن، ع ۲:
 مرکا یعنی ایرکا نامی زن دارد و رت با کام و ترشنا با (و) لوب و هنسا با کرود و دوراکت
 با کلجوگ و برمار با دنب (اینها) همه (۱۶) ع ۲: خود عورت (۱۷) ع ۲ ندارد
 (۱۸) د: زن (۱۹) ن، ع ۲: ترا بر آنها گزیده و قبول کرده (۲۰) ن، ع ۲:
 تو محبت (۲۱) ن، ع ۱: دارند

متیاد رشت - جائی که من بوده باشم، کسی بطرف زن دیگر نمیتواند^۱ دید. نمی بینی که بر فرق تمام عالم پرتو^۲ من سایه گستر است.

برماوتی - ای نیک زن صالح کردار^۳، در فن دلربائی و دلبری^۴ و فریب دهی^۵ بی بدلی. خدای عز و جل^۶ الفت تو^۷ بشوهران تو روز بروز افزون کناد^۸. بر خیز و بیا که راجه^۹ منتظر^{۱۰} خواهد بود.

(اینهمه گفتگو در پس پرده با یکدیگر کردند. بعد از آن سوانگ متیاد رشت بزر و زیور آراسته اندرون پرده در آمده رقص کردن گرفت. برماوتی او را پیش راجه برده سجده و بندگی بجا آورده بایستاد^{۱۱}.)

راجه سهاموه - (بمجرد دیدن^{۱۲} متیاد رشت خیلی خوشوقت و شکفته خاطر و طرب اندوز^{۱۳} گردیده گفت که) ای سرمایه حیات، بعد از مدت بسیار از آمدن^{۱۴} خود مشرف فرمودی. اینهمه^{۱۵} سرخی در چشم و زخم ناخن در سینه^{۱۶} بی کینه من روا می داری^{۱۶}، از چه رهگذر است؟ بیا بر زانوی من بنشین.

- (۱) ع ۲، ن: چطور تواند (۲) ن، ع ۲: پرتو نور (۳) ن، ع ۲: زن در (۴) ع ۱، ن: فن دلبری و دلربائی (۵) ع ۱: دلبری بی بدلی (۶) ن: خدای تعالی (۷) ع ۲: الفت ترا (۸) ن: ترا بد گرداناد: ع ۲: بزاید کناد (۹) ع ۲: مهاراجه جیو (۱۰) ع ۲، ن: منتظر مایان (۱۱) ن، ع ۲: متیاد رشت همراه برماوتی راهی شد. پیش (مها) راجه (جیو) رسیده (رفته) بندگی و سجده بتقدیم رسانید (د) (۱۲) ن، ع ۲: رسیدن (۱۳) ع ۲: انگیز (۱۴) ن: در اینجا از آوردن تشریف (۱۵) ع ۲: و اینهمه (۱۶) ع ۲، ن: چشم و در سینه بی کینه که زخم ناخنها داری

متیاد رشت - (حسب الفرموده با تمام ناز بر زانوی راجہ^۱ نشست . ساعتی بیوسہ و کنار بسر بردند . بعد از آن متیاد رشت التماس نمود کہ) ما را برای کدام کار یاد فرمودہ اند؟^۲

راجہ - ای جان من، یاد تو^۳ وقتی کنم کہ از دل ساعتی فراموش شدہ^۴ باشی . تصور^۵ تو در^۶ دل^۷ چون نقش کالجبر^۸ است . ترا برای این طلبداشتہ ام، کہ دختر دہما یعنی سردا با راجہ بییک محبت و اخلاص^۹ بہمرسانیدہ بواسطہ آوردن اوپنکد رفتہ است . تو خود برو و او را^{۱۰} از آنجا^{۱۱} گرفتہ بیار و^{۱۲} در میان پاکندیان بگذار، کہ ہمیشہ در جہنم^{۱۳} خواری و^{۱۴} دوزخ بیزاری^{۱۵} افتادہ باشد .

متیاد رشت - از حکم^{۱۶} سہارا جہ^{۱۷} این چہ قدر کار است؟

راجہ - چطور دستگیر خواہی کرد^{۱۸}؟

متیاد رشت - چنان^{۱۹} متیاشاستر از^{۲۰} تصنیف خود پیدا کردہ اورا^{۲۱} از جا^{۲۲} خواہم ربود، کہ از بید^{۲۳} وغیرہ کتابہای^{۲۴} حقیقت

- (۱) ع ۲ : او (۲) ن : اید ؛ ع ۲ : فرمودید (۳) ع ۲ : یاد وقتی
(۴) ع ۲ : فراموش باشی (۵) ع ۲ ، ن : ہمیشہ تصور (۶) ع ۱ ، د : بر
(۷) ع ۲ ، ن : دل ما (۸) ع ۱ ، د : بر حجر (۹) ع ۲ : الفت (۱۰) ع ۲ ،
ن : آنرا (۱۱) ن : موی ؛ ع ۲ : آنجا از موی (۱۲) ع ۲ : بیار در میان
(۱۳) ن : چشم (۱۴) ع ۲ ، ن : و در (۱۵) ع ۲ : بیماری (۱۶) ع ۲ ندارد :
از حکم (۱۷) ع ۲ : سہارا جہ جیو (۱۸) ع ۲ ندارد : راجہ ... کرد (۱۹) ع ۲ ندارد
(۲۰) ع ۲ ندارد (۲۱) ع ۲ ، ن : دل اورا (چنان) (۲۲) ع ۲ : جان (۲۳) ن ،
ع ۲ : بیدارت (۲۴) د : کتبہا

و معرفت^۱ بیزار خواهد گردید^۲؛ و اگر بفرمایند^۳ او پنکد را، که چون کوه پر شکوه بی جنبش^۴ است، از جا جنبانیده سست و بیقرار سازم. سردا چه وجود دارد؟

راجه سهاموه - ای دلپذیر که در عالم نظیری نداری،^۵ ما را بر کار دانی و دلسوزی و^۶ علو همت^۷ تو اعتماد تمام است. این کار، که انجام آن بر ما^۸ مشکل و دشوار^۹ است بر ذمه همت تو وا گذاشتم^{۱۰} (اینرا گفته بوسه^{۱۱} چند بر چشم متیادرشت داد و محکم در کنار گرفت^{۱۲}).

متیادرشت - اینهمه بوسه و کنار بحضور جماعت کثیر لطفی ندارد. اگر شوق این چیزها دارید، در مکان خلوت برویم^{۱۳}.
(راجه بمجرد شنیدن این سخن دست او گرفته از آن هنگامه بیرون رفت و این تقلید آخر شد^{۱۳}).

-
- (۱) ن، ع ۲: حقیقت آمیز و معرفت انگیز (۲) ن، ع ۲: خواهد شد اگر
(۳) ن: بخواند؛ ع ۲: بفرمائید (۴) ن: بی چین و بیقرار؛ ع ۲: بی جنبش و با قرار
(۵) د، ع ۱: در عالمگیری بی نظیر (۶) ع ۲، ن: و بر (۷) ع ۱، د، ن: همتی
(۸) ن، ع ۲: همین کار که بر ما انجام آن (۹) د، ع ۱: دشوار شده مانده (آمد)
(۱۰) ن: بتو فرموده ایم؛ ع ۲: فرموده ایم متیادرشت نزد سردا که پیش او او پنکد بود
رفته او را از پیش او در ربود. (۱۱) ع ۲، ن ندارد: اینرا... گرفت
(۱۲) ن، ع ۲ ندارد متیادرشت... برویم (۱۳) ن، ع ۲ ندارد: راجه... شد؛
ن: داستان دوم تمام شد.

چمن سوم

(در بیان آنکه^۱ سریوره و چنک و کاپالک برای کمک راجه
سهاسوه آمده هر یکی خود ستائی و بلند پروازی مذهب خودها کردند.
آخرش کاپالک باظهار جادو و غیره بر هر دو غالب آمد. هر دو
متابعت نمودند و بیروی بدیا را برای زدن سردا فرستادند.^۲)

(سازنده‌ها پکاوچ و دولک بنواختند و سرود دلربا آغاز کردند.
درین اثنا سوانگ شانت از پس پرده ظاهر شد و کرنا نام سکی همراه
داشت. هر دو تقلید دختران صاحب جمال در اکاره درآمدند.^۳)

شانت - (باواز بلند دردسندانه و بیهوشانه گفتن گرفت که)
ای مادر مهربان و ای غمگسار^۴ بیکسان^۵، کجا رفتی و چه شدی
که نه از تو اثری معلوم می‌شود و نه خبری^۶ مفهوم می‌گردد.
ای والدۀ مشفق من، مقام بوهن تو در میان سالکان حقیقت کیش
تواند بود و گذر تو بر لب دریا و سکنهای رونق‌افزا، جائیکه

(۱) د ندارد (۲) ن، ع ۲ ندارد: چمن سوم... فرستادند. (۳) ن، ع ۲:

چون متیا دشت سردا (را) که دختر است از نزد اوپنکد بسخنهای شیرین و رنگین در ربود
شانت نامی (که) دختر سردا بود برای تعنص مادر (خود) از خانه بیرون افتاد (و) خود را
در بادیه جست و جو سر داد (و) کرنا نام خدمتگاری که داشت همراه گرفته بود به درنگ
(گرفت بعد از تگاپوی) بسیار و تردد بیشمار چون سراغی ازو نیافت سوی گریه و زاری شتافت.

(۴) ع ۲: غمخوار (۵) ع ۲، ن: بیکسان که (باعث) آرام دل و جان من بودی

(۶) ع ۲: چیزی

نشستگاه درویشان صاحب حال^۱ باشد، توان دانست . حالا که در فرقه پاکندیان افتاده‌ای، میدانم که تو زنده نمانده باشی ؛ و اگر جایی زنده می‌بودی معلوم می‌شدی . و آن^۲ شفقت و مهربانی که در باره من^۳ مبذول می‌داشتی^۴ و ساعتی بی‌ما^۵ نمی‌ماندی و اگر ما را نمی‌دیدید خواب و خور بر خود حرام می‌کردی ؛ اکنون این سنگدلی^۶ از چه رو بر^۷ ما روا میداری؟ (بعد از چنین گفتگوی و های و هوی در نشیب بی‌تابی^۸ افتاده بخدمتگار^۹ خود، که کرنا نام داشت،^{۱۰} اشاره کرد^{۱۱} که) هیزم آورده انبار کن و سرا اندرون آن^{۱۲} انداخته آتش ده^{۱۳}، تا خود را بسوزم، که از^{۱۴} جدائی مادری^{۱۵} در آزارم و^{۱۶} بی او زیستن دشوار می‌دانم .

کرنا - ای صاحب هوش، اینهمه بی‌صبری و بی‌آرامی روا نباشد^{۱۷} ؛ و این هویداست که سردا مادر تو^{۱۸} سر حلقه نیکان و پاکان درگاه الهی و آئینه جمال نامتناهی^{۱۹} است . ممکن نیست که کسی

-
- (۱) ع ۱ : جمال (۲) ع ۲ ، ن ندارد : ای والده ... میشدی . : ع ۲ ، ن :
 آن عنایت و (۳) ع ۲ ، ن : ما (۴) ع ۲ ، ن : میداشتی چه شد و کجا رفت
 (۵) ع ۲ : بی‌ما ساعتی (۶) ع ۲ : این از (۷) ع ۲ ، ن : روست که (بر حال)
 (۸) ع ۱ : بی‌پایی : ع ۲ : از اوج صبر و شکیبانی در نشیب بی‌تابی و ناشکیبانی
 (۹) ع ۲ ، ن : رو به (سوی) خدمتگار (۱۰) ن ، ع ۲ : داشت نهاده (۱۱) ن : کرده
 (۱۲) ن : ما را درون (۱۳) ع ۲ ، ن : (و) آتش (را) سرد (اد) . (۱۴) ع ۲ ، ن :
 ن : در (۱۵) ع ۲ : او (۱۶) ع ۲ : و ساعتی (۱۷) ن ، ع ۲ : کجا رواست
 (۱۸) ن ، ع ۲ : سردا که مادر تو باشد (۱۹) ع ۲ : والا همتانی

او را^۱ در قید کند یا پریشانی در او راه یابد^۲. اما چون در این ایام لشکریان راجه سهاموه هجوم نموده اند، شاید که^۳ از ملاحظه آنها در مکان بیخوف خالی از خلل^۴ پنهان شده باشد^۵، یا^۶ در میان صاحبدلانی که غبار خواهش و آرزو پیرامون شان نمی گردد مسکنت^۷ گرفته باشد.

شانت - ای کرنا، اگرچه سن^۸ جا بجا^۹ بالیدم^{۱۰} و در فراق او شب و روز نالیدم^{۱۱}، هیچ جا^{۱۲} اثری و سراغی از او نیافتم^{۱۳}. اگر تقدیر یزدانی موافق ما غریبان^{۱۴} جلوه گر شود، او را بیابم^{۱۵}؛ والا در خانه های جگ کنندگان^{۱۶} در هر چهار آشرم، که تفصیلش بر این نمط است: اول برهمچاری دوم گرہست سوم بان پرست چهارم سنیاسی، هرچند که تفحص کردم^{۱۷} نیافتم. اکنون بیا که در زسره^{۱۸} پا کنندیان رفته به بینم (چون راهی شدند در میان راه یک جتی بنظر آمد^{۱۹}).

-
- (۱) ع ۲: اورا کسی (۲) ع ۲، ن: یابد یا احوالش از خوبی بزشتی مبدل گردد.
 (۳) ن: شاید از (۴) ن، ع ۲: (جای) بیخوف و آرام بخش (۵) ع ۲، ن:
 شده یا (۶) ع ۱، د: باشد در میان (۷) ع ۲، ن: که از غبار... آرزو صاف گشته
 بکناره دریای گنگ می گذرانند سکوت (۸) ع ۲: اگرچه جا بجا (۹) د: جا بجا بسیار
 (۱۰) ع ۱، ۲، نالیدم: ن: نالیده ام (۱۱) ع ۱: نالیدم از: ع ۲، ن ندارد:
 و در... از (۱۲) ن: چیزی و: ع ۲: خبری (۱۳) ن: ندیدم: ع ۲: ندیدیم
 (۱۴) ع ۲، ن: موافق (مطابق) مراد مایان (۱۵) ع ۲، ن: نمیتوان گفت
 (۱۶) ن: کنندگان و (۱۷) ع ۲، ن: کردم بوئی ازو (۱۸) ن، ع ۲: در میان
 (۱۹) ع ۲: راجسی بنظر درآمد

(در این ضمن سوانگ چنک از پس پرده ظاهر شد^۱.)

کرنا - (او را دیده بترسید و گفت^۲ که) عجب صورت هولناک راجسی^۳ نمودار شد.

شانن - کجاست؟

کرنا - اینک دستۀ پر طاؤس در دست^۴ دارد و موهای سر کنده^۵ از سر تا پا برهنه می آید. ظاهراً دیوی است که بلباس آدم می نماید.

شانن - ساعتی ایستاده شده^۶ باید دید و بکنه حالش باید

رسید که کیست و چیست^۷ و از کجا آمده و کجا^۸ می رود؟

چنک - (در این اثنا چنک سدانن خود را ظاهر کردن گرفت

و چون گل شکفته نام ارهنت سردار مذهب خود بر زبان آورد؛

و بمعتقدان^۹ خود که عبارت از سر او گیان باشد^{۱۰} بزبان تلقین و آواز^{۱۱}

شیرین سخن سرائی آغاز کرد که) برهم در وجود آدمی از روی

(۱) ع ۲ ندارد: درینضمن ... شد (۲) ن: کرنا که پیش پیش می رفت

صورت جی را دید. پرسید: ع ۲: کرنا که پیش ... صورت و شکل راجسی را دید

ترسید گفت (۳) ع ۲: راجسی زشت و بدخوی (۴) ن، ع ۲: در دست دستۀ

طاؤس (۵) ع ۲: سر را کنده: ن: سر پراکنده (۶) ن: ساعتی باید: ع ۲:

مانده (۷) ع ۲: تا چیست و کیست (۸) ع ۱، د، ن: کجا (۹) ن: اثناجی

مذکور نیز اظهار کردن سدانن خود آمد. چون گل شکفتن و نمود مست گفتن گرفت

و به اهل مذهب (۱۰) ع ۲، ن: باشد که معتقدان بر آن باشند (۱۱) ع ۲، ن: آواز

ذات مخفی و از وجه صفات پیداست، چنانچه درون^۱ فانوس چراغ و از بیرون پرتو آن^۲ هویداست؛ و^۳ بهترین اعمال و افعال در عالم فانی که جاودانی نیست همین سخاوت است. ای سراوگیان، غسل کردن و^۴ در پاکی بدن^۵ کوشیدن از روی ابله‌ی و احمقیست^۶؛ چرا که^۷ تن عنصری از نجاست و کثافت بغایت آلوده^۸ است و از هر دریچه^۹ او بجز چرکیت و پلیدی چیزی دیگر ظاهر نمی‌شود. هرچند او را از ظاهر^{۱۰} بشویند، اما از درون مطلق^{۱۱} پاک شدنی نیست. خلاصه مذهب چنک این است که روح بمقدار جسم است. اینکه روح را محیط در کل شی می‌گویند خلاف است^{۱۲}. (غرض که چنک سخنها بسیار گفته در آخر کلمه همین نصیحت نمود که) ای یاران، اگر می‌خواهید^{۱۳} که خدا را بیابید،^{۱۴} آنچه من می‌گویم بر آن کوشش کنید. پرستش ما مردم واسطه یافتن خدای عزوجل است. می‌باید که در هر جا جتی که^{۱۵}

(۱) ع ۲: در (۲) ن، ع ۲: او (۳) ع ۲: است بهترین (۴) ن، ع ۲: (عمل) غسل کردن همیشه (۵) ع ۱، د: پاکی کوشیدن (۶) ن، ع ۲: بی‌ثمری (۷) ع ۲، ن: که این (۸) ن، تن باشد عنصری که بغایت آلوده از نجاست و کیف؛ ع ۲: آلوده بحساب (۹) ع ۱، د، ن: هر نه در (۱۰) ع ۲: بیرونی (۱۱) ع ۲: مطلقاً (۱۲) ن ندارد: خلاصه ... است (۱۳) ع ۱: می‌خواهند (۱۴) ع ۱: بیابند (۱۵) ن: مطلقاً پاک شدنی نیست. وقت اینست آنچه نتوانی زود کن ورنه رود درمانی و ایمان که منزله از همه چیزهاست از خدمت و پرستش کردن جتی‌ها بدست می‌توان آورد. چون صورت جتی بنظر

بنظر آید^۱ یا بطرف او گذر افتد^۲، بتعظیم‌های گوناگون و تواضع‌های^۳ اخلاص مشحون از خود رضامند سازید^۴ و^۵ در خانه خود^۶ آورده طعامهای لطیف^۷ بخورانید^۸ و دست بسته^۹ در خدمت او حاضر باشید^{۱۰}؛ و اگر بزن شما^{۱۱} زناهم بکند، بهیچوجه^{۱۲} بدی بخاطر آورده رنجیده نشوید^{۱۳}، که در این عالم بیوفا هیچ گناهی عظیم‌تر از آن نیست که کسی از کسی بد برد.

چنگ - (این^{۱۴} نوع سخن‌سرائی کرده^{۱۵} سردای خود را طلبید^{۱۶} که زن او بود. بزن خود گفت که) ترا برای این مطلب طلبداشتم که زود برو و تمام فرقه سراوگیان را بر خود فریفته کن؛ و یک ساعت از آن جماعت دور مباش، که مبادا دل بطرف دیگر برزند^{۱۷}. (این گفته سردای خود را رخصت کرد؛ چنانچه سوانگ آنها از اکاره بدر رفت^{۱۸}.)

(^{۱۹}شانت از شنیدن نام سردا ملاحظه نمود^{۲۰} که مبادا مادر ما را فریب داده در تصرف خود آورده باشد. در این ضمن کرنا^{۲۱} گفت که)

-
- (۱) د، ع ۱: درآید (۲) ع ۲: افتد می‌نماید که (۳) ع ۲، ن: (به) تواضع (۴) ع ۱: سازند (۵) ن: مشحون در (۶) ن: خانه آورده (۷) ن: با تکلف و لطیف (۸) ن: خورانند: ع ۲: بخورانند (۹) ع ۱: و در (۱۰) ع ۱: باشند؛ ن: باشید و هرچه فرماید در انجام و انصرام آن سعادت خود دانند (۱۱) ن: شمایان (۱۲) ع ۱، د: هیچ (۱۳) ن: بخاطر نیاورده خوشوقت باشند (۱۴) ن: تا این؛ د: از این (۱۵) ع ۲، ن: نموده (۱۶) ع ۱: طلبیده (۱۷) ع ۲، ن ندارد: ترا... برند (۱۸) ع ۲، ن ندارد: این... رفت (۱۹) ع ۲: آهسته (۲۰) ع ۲: نموده (۲۱) ع ۱، د: کرنا تسلی کرد و

کرنا - ای شانت، مضطرب مشو و اندیشه مکن . تفصیل
 سردا را، که اهما سا همدم من گفته است^۱، بتو باز می‌نمایم^۲.
 سردا سه قسم است : اول ست گنی که خالص و مخلص است و هیچ^۳
 مرضی و غرضی آلودگی ندارد؛ دوم را نجسی سردا^۴ که بانواع^۵
 مرض و غرض وابسته و بکمند اسیدهای گوناگون بسته و خسته^۶
 است؛ سوم تامسی سردا^۷ که چون ابلیس پر تبلیس فریبده^۸
 عالمیان و بازی دهنده آدمیان^۹ است که از^{۱۰} پاکندیان ظاهر
 می‌شود . این^{۱۱} سردا^{۱۲} تامسی است و مادر تو سردای اول است^{۱۳}.
 پس^{۱۴} هیچ فکر و اندیشه منمای .

سریوره - (در این اثنا سوانگ^{۱۵} سریوره، که آنرا سبت انبری
 می‌گویند،^{۱۶} ظاهر شد^{۱۷}. در دست چپ پستک گرفته بمردمان
 این ندا کرد^{۱۸} که) ای سالکان راه بود، بگوش هوش بشنوید .
 آتما را که نت می‌گویند دروغ است . دائمی همین^{۱۹} حظ نفس
 است . بهتر^{۲۰} و خوشتر از این چیزی دیگر^{۲۱} نیست .^{۲۲} خانه خوب

(۱) ع ۲، ن: اهما گفته بود (۲) ع ۱، د: بازنمایم (۳) ع ۱، د:
 هیچوجه به (۴) ع ۱، د: راجسی که (۵) ن، ع ۲: بمرض (۶) د:
 بسته است (۷) ع ۱، د: تامسی که (۸) ع ۲: فریب دهنده (۹) ع ۲: عالم
 و جهانیان (۱۰) ع ۲: از گروه بی‌شکوه (۱۱) ن: آن (۱۲) ع ۲: سرداهای
 (۱۳) ع ۲، ن ندارد: و مادر... است (۱۴) ن: و (۱۵) ن، ع ۲: شخصی
 از فرقه (۱۶) ع ۱، د: گویند (۱۷) ع ۲: پیدا شده (۱۸) ن، ع ۳: ندا می‌دهد
 (۱۹) ن، ع ۱: دائمی حظ (۲۰) ع ۲، ن: بهتر ازین و (۲۱) ع ۲، ن: چیزی نیست
 (۲۲) ع ۱، د: ع ۲: و (که) خانه

و بساط^۱ مرغوب و طعامهای حلاوت افزا و شاهدان^۲ دلربا و نغمه^۳ بهجت آمیز و الحان طرب انگیز، اینهمه^۳ عیاشی باعث راحت القلوب است. سوای حظ نفس دیگر کدام سوکت است. خلاصه^۴ مذهب سریوره اینست که روح در بدن آدم چنک پیدا می شود. همان یک روح همیشه نمی ماند^۴. (در این گفتگو بود که^۵.)

کرنا - (باشانت گفت که) این مرد عجب حرفهائی^۶ که خلاف مذهب اهل حقیقت الحقائق است^۷ می گوید. ساعتی ایستاده شده احوال اینرا هم معاینه کنم که چه متاع و از که اطلاع دارد؟

سریوره - (آمده بنشست و کتاب^۸ خود را وا کرده بطائفه^۹ اهل بود که همراه او آمده بودند^۹، تلقین کردن گرفت که) من از روی حقیقت دریافته ام که این جهان فانی چون آب دریا در گذر است و^{۱۰} هرچه در نظر است بقائی و وفائی ندارد. پس وجود را

-
- (۱) ن: نشاط (۲) ع ۲، ن: شاهد (۳) ع ۲، ن: اینهمه لوازمه
 (۴) ع ۲، ن: سوای این بهشت (مکت) و پرلوک چه هرچه از همه بهتر است
 خواب و خوری و نفس پروری است (سبب ابتری) (۵) د: غرضکه چون سردا اینچنین
 سخنان غیر مکرر بیان کرد (۶) ع ۱، ۲: حرفهای خلاف؛ ع ۲: حرفها که
 (۷) ع ۱، ۲، د ندارد (۸) ع ۲، ن: نشست (است) پوستک (۹) ع ۲،
 ن ندارد: که... بودند (۱۰) ع ۲: است هرچه

از همه چیز عالی شمرده^۱ آنچه^۲ که تن پروری و موجب ازدیاد لذات جسمانی و حظات نفسانی^۳ باشد بعمل آورند، یعنی قرض هم کشیده^۴ و گرو هم گذاشته شیرینی و روغن زرد و غیره بخورند. از خوراک^۵ خوب و عطریات مرغوب پرهیز کردن از سفاهت و بلاهت^۶ باشد، چرا که اینهمه^۷ لذت و راحت در حیات دست می دهد^۸. پس زندگی^۹ را غنیمت دانسته بعیش و عشرت بسر باید برد؛ و کسانی که نقد را گذاشته نظر بر نسبه دارند و وجود را در^{۱۰} آتش ریاضت شاقه می سوزند، گوان بی شاخ اند^{۱۱}. (از این قسم سخنهاى ناشایسته بسیار گفته سردای خود را طلبید^{۱۲}، تا اعتقاد مردم بیفزاید و گروه بودک را این مشرب^{۱۳} به از همه نماید. چنانچه سردای او بصورت زن آمده حاضر شد.)

چنک — (چون سریوره را دید پیش خود طلبید و گفت که) ای بهچنک، باری بگو که مذهب شما چه لذت دارد؟ همینکه اعتقاد شما بر این مقصور است^{۱۴} که آتما را چنک بلاسی می گوئید^{۱۴}

(۱) ع ۲، ن: ندارد: پس ... شمرده (۲) ع ۱، د، ن: در آنچه تن
(۳) ع ۲: نفسانی و حظات جسمانی (۴) ع ۲: کشیده گر و (۵) ع ۱، د:
طعامات (۶) ع ۱: ملامت (۷) ع ۲، ن: این لذت (۸) ع ۲، ن: در ایام
حیات است (۹) ع ۲، ن: ایام حیات (۱۰) ع ۱: از (۱۱) ن، ع ۲:
سر باید (برد) و نه اندوه و غم ریاضت شاقه و مشقت که بامید عقی (غرضی) که مبهم است
بعمل می آرند (آرد) می باید (بباید) خورد (۱۲) ع ۲، ن: طلبیده (۱۳) ن: مسرت
(۱۴) ع ۱: می گوید

و همین مردن را نجات قرار می‌دهید^۱ اگر فی الواقع چنین است، چرا خانه‌ها را گذاشته ریاضت می‌کنید^۲. و در دانش نامه‌ها نوشته اند که هر کس محنت و ریاضت می‌کند، آخر او را ثمره نیک می‌بخشند. پس خاطر نشان ما بکن که هر گاه این روح ریاضت کننده دیگر است و بوقت مردن دیگر خواهد بود، پس جزا و ثمره را کدام روح صاحب افعال خواهد گردید؟

سریوره - ای زشت روی نابکار، حقیقت مذهب ما را نیک در نیافتی. بفهم که در مذهب ما عقل را مستقل قرار داده اند و گذر و عبور روح بر این مقام لحظه بلحظه دیگر است. نیک باید فهمید که بوقت سرگ هر روحی که در آن دم بر آن مقام عقل باشد موکت خواهد گردید.

چنگ - بهیچگونه مذهب شما راست و نیک نمی‌نماید. باری اینرا بگو که ترا باین مذهب کدام کس تلقین کرده است. بیا، در مذهب ما داخل شو و اختیار کن. اول جوتک شاستر در مذهب ما چنان^۳ شایع است که بر زمین نشسته احوال افلاکیان و روحانیان دانسته می‌شود. خلاصه مذهب ما این است که روح را بمقدار وجود هر یک قرار^۴ داده اند؛ و انواع راحت و طراوت جسمانی در مذهب ماست.

(۲) ن: می‌دهند (۲) ع: می‌کنند (۳) ع: چنین (۴) ع: فروغ

سریوره — هرگاه قرار مذهب شما بر آن مقصور باشد^۱ که روح بمقدار وجود آدم است، پس شما را جز زمین و آسمان چه بنظر می آید؟ هرگاه مقدار وجود باشد، او را خبر همان وجود کافیست. اینهمه لاف زدن و دروغ گفتن مناسب ندارد.

(غرضکه چنگ و سریوره از مذهب خودها یکدیگر بسیار رد و بدل کردند^۲. در این ضمن سوانگ^۳ کاپالک، که آنرا سوم سداننت گویند^۴، بصورت جوگی از پس پرده^۵ پدیدار آمد. تسبیح از استخوان آدمیان در گلو و خاک^۶ شمشان^۷ بر روی مالیده و در کاجک سر^۸ آدم طعام در دست گرفته بتمام خوشحالی رقص کردن گرفت^۹. چون سریوره کاپالک را باین هیئت و شکل دید پرسید.)

سریوره — ای حیوان کریه صورت و ای نادان بهایم سیرت، این کدام مذهب و چه فقریست^{۱۰} که تو^{۱۱} اختیار کرده ای؟ باری حقیقت نجات^{۱۲} خود را باز نمای، تا مذهب تو معلوم شود که انجام کار^{۱۳} چیست؟

(۱) ع ۱ : شد (۲) ع ۲ ندارد : چنانچه سردای او ... کردند (۳) ع ۲ ، ن : درین اثنا (شخص). (۴) ع ۲ ، ن : می نامند (۵) ع ۲ : گویند پدیدار (۶) ن : خاک از مکان (۷) ع ۱ : مسان (۸) ع ۲ : کاجک آدم (۹) ع ۲ ، ن ندارد : بتمام ... گرفت (۱۰) ن : و فقریست : ع ۱ : فقراست : ع ۲ : مذهب قویست (۱۱) ع ۱ ، ن : که اختیار (۱۲) ع ۲ ، ن : طریق رستگاری (۱۳) ع ۲ ، ن : کار او

کاپالک - ای^۱ سست اعتقاد، لذت مذهب ما را نیاقتی^۲.
 اینهمه مذاهب حسد بر مذهب ما می‌برند. کیفیت آنرا
 بتفصیل^۳ بگوش هوش بشنو. اول آنکه^۴ شب و روز آتش
 از مکان ما فرو نمی‌نشیند و از گوشت و چربی جانوران همیشه^۵
 در آن^۶ هوم می‌کنم^۷ و در کاسه^۸ سر زنا ردار^۹ مرده شراب انداخته
 همواره^۹ می‌نوشم، و همان تتمه^{۱۰} گوشت هوم را در آن^{۱۰} آتش
 کباب کرده نقل می‌سازم؛ و چندان^{۱۱} جانوران را^{۱۲} هر روز ذبح
 می‌کنم که جوی^{۱۳} خون جاری می‌شود و از آن خون تازه پرستش
 بیرون دیوتا^{۱۴} بجا می‌آرم^{۱۵}؛ و همیشه بمراد نفس می‌پردازم
 و بازادی^{۱۶} و شادی می‌سازم^{۱۷}. پس در مقابل مذهب من^{۱۸}، که
 سراسر^{۱۹} بهجت‌انگیز و طرب^{۲۰} ریز است، کدام مذهب خواهد بود؟
 سریوره - ای کاپالک، اگرچه بزعم خود از همه بهتر
 و مهتری^{۲۱}، اما از روی انصاف از همه کمتر و کمتری؛ چه
 اطوار و اوضاع و افعال و اعمال^{۲۲} که از مذهب خود وا نمودی،
 همه^{۲۳} هولناک و غیرمعقول^{۲۴} است.

- (۱) ن: ای سریوره (۲) ن: یافتہ (۳) ن، د، ع ۱: کیفیت چگونگی
 (تفصیل) آنرا (۴) ع ۲، ن: اول شب (۵) ن، ع ۲: همواره (۶) ع ۲:
 آن آتش (۷) ع ۲، ن: کرده میشود (۸) ع ۲: کاسه مرده (۹) ع ۲، ن:
 همیشه (۱۰) د، ع ۱: این (۱۱) ع ۱ ندارد (۱۲) ع ۲ ندارد (۱۳) ع ۱: چون
 (۱۴) د، ع ۱ ندارد (۱۵) ع ۲: بم (۱۶) ع ۲: بآردوی (۱۷) ع ۲، ن: بم
 (۱۸) ع ۲، ن: ما (۱۹) ع ۲: که بهجت‌انگیز (۲۰) ن: طراوت (۲۱) ع ۱، د:
 خود را از همه بهتر میدانی (۲۲) ن، ع ۲: فعل و عملی (۲۳) ن: همیشه (۲۴) ن:
 غیرمعقول و ناپسندیده؛ ع ۲: نامعقول؛ ن: غیرمعقول و ناپسندیده

کاپالک - ای سریوره کوتاه اندیش، حق تعالی، که کارساز
 بیچارگان و دستگیر درماندگان است، این مذهب ما را خوش
 می کند. تو که^۱ باشی و چه وجود داری که از او انکار می آری
 و دست رد بر او می گذاری؟ حقیقت^۲ مذهب من^۳ که در
 کام بخشی و مراد دهی بی بدل است بتو بواقعی ظاهر نیست. پس
 ساعتی در اینجا باش تا کشف و کرامات خود را بنمایم. اگر بگوئی،
 شمس و قمر و برهما^۴ و بشن و مهادیو و ایندر را با^۵ اینهمه^۶
 ستاره ها از اوج فلک^۷ بر زمین بطلبم و^۸ دریای شور را،^۹
 که از هر طرف عالم را فرو گرفته است،^{۱۰} بحضور تو در^{۱۱} طرفه العین
 بیاشام^{۱۲}.

سریوره - ای کاپالک، ترا ابلیس سیرتی و شیطان خصلتی
 بحرفهای بی مایه^{۱۳} فریب داده^{۱۴} از راه راست دور انداخته^{۱۵} مایل
 کردارهای حیوانی و نفسانی که از نادانی سر می زند ساخته است^{۱۶}؛
 و اینهمه فضل و هنر تو سوای طلسم سازی و بازی چیزی دیگر
 نمی نماید؛ زیرا که گره پندار و خودی^{۱۷} که موجب رستگاری است

(۱) ع ۲: که تو (۲) ع ۱: د: حقیقت عظمت (۳) ن ۲: ع ۲: ما (۴) ع ۱:
 ن ندارد (۵) ع ۲: بشن و مهادیو و ایندر و شمس و قمر (۶) ن: اینهم (۷) ن:
 ع ۲: آسمان (۸) ن ۲: ع ۲: و این (۹) ع ۲: ن: شور که (۱۰) ع ۱: د:
 میدارد (۱۱) ن ۲: ع ۲: در یک (۱۲) ن: بیارم (۱۳) ن: پابه (۱۴) ن:
 فریبیده (۱۵) ن: انداخته و (۱۶) ع ۲: ندارد: مایل... است (۱۷) ن:
 وجودی؛ ع ۲: پندار خودی

از این نمی‌گشاید، بل^۱ بیماری و جهل و کبر و حسد و دوئی می‌افزاید.

کاپالک - (از شنیدن این حرف^۲ خلاف مرضی خود در غضب آمده^۳ شمشیر برهنه کرده عقب سریوره دوید و گفت که) چون مذمت طریقه^۴ ما کردی و استاد ما را ابلیس قرار دادی، حالا سر ترا از تن جدا ساخته همین زمان از خون تازه تو سردار مذهب خود را سیر می‌گردانم^۵.

(سریوره بگریخت و در کنار چنک مخفی شد؛ و چنک با کاپالک گفت^۶ که.)

چنک^۱ - ای نیکبخت، این بیچاره^۲ را به تیغ بیدریغ مکش و از سر تقصیر او^۳ در گذر، که از راه نادانی بتو ناحق همزبانی کرده است^۴.

سریوره - (که در کنار چنک پنهان شده^۵ بود با کاپالک گفت که) من بر مذهب تو^۶ نفس الامر^۷ اطلاع یافته معلوم نموده‌ام^۸ که^۹ در آنچه بهبود آخرکار و رستگاری باشد،^{۱۰} اثری از آن^{۱۱} ظاهر

(۱) ع ۲: بدل (۲) ع ۲: حرفهای؛ ن: سخنهای (۳) ع ۲، ن: آمده و (۴) ن ۲، ع ۲: که ای سست اعتقاد مذمت مذمت ما می‌کنی و دست رد (را) برو می‌نمی (۵) ن ۲، ع ۲: ترسید (و) رفته در کنار جتی که در میان سراوگیان نشسته نصیحت می‌کرد مخفی شد (جتی با کاپالک التماس نمود) (۶) ن: جتی (۷) ع ۱، د: بیچاره گدا (۸) ن ۲، ع ۲: این (۹) ع ۲، ن ندارد: که ... است (۱۰) ع ۲، ن: جتی خود را پنهان کرده (۱۱) ع ۲ ندارد: بر ... تو (۱۲) ع ۲: الامر (۱۳) ع ۱، د: نمودم (۱۴) ن: نموده‌ام در (۱۵) ع ۲: ست (۱۶) ع ۲: او

نیست^۱ . ازینممر اعتقاد من^۲ بر او نمی آید . اگر غصه خود را
فرو نشانده حال نجات مذهب خود اظهار کنی، آن زمان طریقه ترا
به پسندم^۳ .

کاپالک - ای نادان، موکت در مذهب ما^۴ همین است که^۵
تا^۶ در قید حیات باشد با ذوق و شوق بگذرانند؛ یعنی^۷ شراب
خوردن و با عروس زیبا بسر بردن، همین سعادت سرمدیست .
بشنو^۸، چنانچه^۹ مهادیو^{۱۰}، که سردار و صاحب مذهب میان
است^{۱۱}، شب و روز پارتی^{۱۲} را همراه خود^{۱۳} دارد، همچنان بر همه
کس لازم است که^{۱۴} از طائفه زنان^{۱۵} صاحب جمال جدا نباشند^{۱۶}
و صحبت اینها^{۱۷} سرمایه عیش و نشاط خود پندارند^{۱۸}، که در
عاقبت هم همین گذران بمکان سعید نام می رساند^{۱۹} .

چنک^{۲۰} - ای کاپالک، بی^{۲۱} فقر و فاقه و ریاضت^{۲۲} و قطع
عوائق و علائق^{۲۳} ممکن نیست که نجات^{۲۴} حاصل شود^{۲۵} .

-
- (۱) ن : اسرار او ظاهر هست (۲) ع ۲، ن : اعتقاد بر (۳) ع ۲، ن ندارد :
اگر ... پسندم (۴) ع ۱، د : من (۵) ع ۲ : است تا (۶) ع ۱، ۲، د : تا که
(۷) ع ۲ : یعنی در (۸) ع ۲، ن ندارد : همین ... بشنو (۹) ن : چنانچه که
(۱۰) د : سری مهادیو (۱۱) ن : مهادیو شب (۱۲) ع ۲ : مهادیو پارتی دیوی
(۱۳) ع ۱، د : همراه دارد (۱۴) ع ۲ ندارد : بر ... که (۱۵) ع ۲ : عورات
(۱۶) ع ۲ : نباشد (۱۷) ع ۲، ن : اینها را (۱۸) ع ۲، ن : عشرت خود باید دانست
(۱۹) ع ۲، ن ندارد : که ... می رساند (۲۰) ع ۲، ن : جتی (۲۱) ن : بغیر
(۲۲) ع ۲، ن : فاقه و قطع (۲۳) ع ۲، ن : قطع علائق (علاقه) (۲۴) ن، ع ۲ : مکت
(۲۵) ع ۱، د : می شود

کاپالک - (۱) در دل خود اندیشید و^۲ گفت که) دل این مردم
(یعنی چنگ و سریوره) بر مذهب ما مایل^۳ نمی شود و اعتقادی
نمی آرند (سردای خود را طلبید^۴).

(زن کاپالک ماه روی نیلوفر چشم، که تسبیح استخوان در گلو
داشت^۵، خود را آراسته و پیراسته^۶ حاضر شد و بتمام ناز رقص
کردن گرفت^۷).

کاپالک - ای عزیز بهتر از جان^۸ من، این چنگ^۹ و سریوره را،
که از مذهب ما بی اعتقاد اند، بفهمان یا باینها چنان^{۱۰} در آویز
که حلقه بگوش ما شوند^{۱۱}.

(سردا^{۱۲} نازنینانه و دلبرانه نزدیک سریوره رفت^{۱۳} و او را
در کنار گرفت^{۱۴}. بمجرد کنار گرفتن، سریوره^{۱۵} از جای خود^{۱۶}
بر جست و چون شیر و شکر بسردای کاپالک در آویخت و از غایت
شوق گفتن گرفت.)

- (۱) ع ۱، د، ن: چون چنگ سجنات فقر و فاقه را بسیار وجه و نمود کاپالک در
(۲) ع ۲: اندیشیده (۳) ن، ع ۲: این مردم (که) اشاره از جی (و) سریوره باشد
مایل مذهب (مذمت) ما (۴) ع ۲، ن: را که ماه روی (و) نیلوفر چشم بود(ه)
تسبیح استخوان در گلو داشت طلبیده (۵) ع ۲، ن: سردا مسطور (۶) ن: پیراسته
بشام تازه آمده؛ ع ۲: بتام ناز آمده (۷) ع ۲، ن ندارد: و بتام ... گرفت
(۸) ع ۲، ۱: از همه چیز (جز) من (۹) ع ۲، ن: جی (۱۰) ع ۲، ن ندارد
(۱۱) ع ۲، ن ندارد: که ... شوند (۱۲) ع ۱، د: سردا اول (۱۳) ع ۲، ن:
رفته بر جی یفتاد (و) (۱۴) ع ۲ ندارد: از ... گرفت (۱۵) ع ۲، ن: حتی
(۱۶) ع ۲: جای بر

سریوره^۱ - سوگند استاد و پیر و مرشد خود می کنم که در تمام عمر از این قسم سهوش هوش ربا و طرب افزا و لذت^۲ بخشنده و حلاوت آرنده، که در شیوه دلبری و آرام دهی همتا ندارد، ندیده ام و نشنیده ام^۳. ای کاپالک، راه و رفتار و کردار مذهب رنگین تو مرا^۴ بسیار پسند آمد^۵. هزار لعنت بر مذهب ما باد^۶ که در آنجا^۷ گاهی اینچنین راحت و حلاوت و لذت نیافتم و این عمر گرانمایه را عبث در آن صرف کردم. اکنون مرا مرید خود کن و راه و روش مذهب خود بیاموز^۸.

چنک - (به سریوره گفت که) ای خام طمع^۹، از لذت^{۱۰} صحبت این جوگن از جا رقتی و مذهب^{۱۱} خود را فراموش ساختی^{۱۲} و دل بر مذهب غیر معقول نهادی^{۱۳}.

سریوره^{۱۴} - ای نادان، تو حلاوت ملاقات کاپالنی را^{۱۵} چه دانی^{۱۶}؟ لذت آنرا که از تحریر و تقریر بیرون است از من پرس^{۱۷}، که تمام ثمره زندگانی در این یکدم اندوخته ام^{۱۸}.

(۱) ع ۲، ن: جی (۲) ن: لذتها (۳) ن، ع ۲: ندیدم و نشنیدم (۴) ن: و بسیار (۵) ع ۲، ن: پسند و خوش آمد (۶) ن، ع ۲: ما که (۷) ع ۲: اینجا (۸) د، ع ۱: تعلیم نما (۹) ع ۲، ن: سریوره که در کنار او از ترس و هراس کاپالک مخفی بود (و) گفت (که) ای جی (۱۰) ن، ع ۲، ۱: لذات (۱۱) ن: مذهب و هدیت (۱۲) ع ۱، د: ترک دادی (۱۳) ع ۲، ن: ندارد: و دل ... نهادی (۱۴) ع ۲، ن: جی (۱۵) ع ۲: کاپالکی چه (۱۶) ع ۲: دانی و (۱۷) ع ۲: پرس (۱۸) ع ۲، ن: ندارد: که ... ام

کاپالک - (بزن خود اشارت کرد^۱ که) ای نازنین، چنانچه
سریوره^۲ را حلقه بگوش خود^۳ ساختی^۴، چنک را نیز مایل
خود کن^۵.

(کاپالنی زود برخاسته بشوق تمام او^۶ را نیز^۷ در بر^۸ گرفت.
آنهم^۹ فریفته روی کاپالنی^{۱۰} گردید و^{۱۱} باواز بلند^{۱۲} گفتن گرفت.)
چنک^{۱۳} - ای جان بخش^{۱۴}، ساعتی^{۱۵} پہلوی من بنشین، که^{۱۶}
از تو لذت بسیار یافتم و خوشوقت گردیدم (از دستہ طاؤس که
در دست داشت اندام نہانی خود را، که از کنار گرفتن کاپالنی
نوعی^{۱۷} دیگر شده بود، پوشید و دیوانہ وار در گفتگو آمد^{۱۸} که)
اینہمہ^{۱۹} عمر^{۲۰} ناحق در مذہب زشت سراوگیان صرف کردم، کہ^{۲۱}
یکدم ہم از این قسم^{۲۲} ذوق و طراوت نیافتم. الحال^{۲۳} ای کاپالک،
از روی بندہ نوازی^{۲۴} مرا ہم سرید خود کن^{۲۵}.

- (۱) ع ۲، ن: با سردای خود) گفت (۲) ع ۲، ن: جی (۳) ع ۱:
بگوش ساختی (۴) ع ۲، ن: ساختی (کردی) این (۵) ع ۲، ن: سریوره را نیز
مایل خود نموده درین مذہب باید آورد. (۶) ن: بشوق آنرا (۷) ع ۲: را در
(۸) ن: کنار؛ ع ۲: بر خود (۹) ع ۲، ن: سریوره (۱۰) ع ۲، ن: او
(۱۱) ع ۲: گردیدہ عاشقانہ بسوی او دریدہ باواز (۱۲) ن: شیرین (۱۳) ن:
سریوره (۱۴) ع ۲، ن: کاپالنی (برای خدا) (۱۵) ع ۲، ن: ساعتی در
(۱۶) ع ۲: کہ من (۱۷) ع ۲، د: نوع (۱۸) ع ۲: آمدہ (۱۹) ع ۲، ن: تمام
(۲۰) ع ۲، ن: عمر را (۲۱) ع ۲: کردیم اما (۲۲) ن: بابت (۲۳) ن:
نیافتم ای (۲۴) ن، ع ۲: عنایت نموده (۲۵) ع ۲، ن: کن کہ از گمراہی باز آمدہ
بحقیقت اصل ماجق شوم

کاپالک - (زود شراب در کاسهٔ سر آدم انداخته^۱ اول خود نوشید . بعد از آن پس خورده^۲ را پیش هر دو گذاشت^۳ و گفت که) اینرا بخورید، تا از قید عالم نجات یابید و از چاشنی حیات لذت اندوزید^۴.

(آنها در^۵ خوردن شراب^۶ انکار آوردند^۷.)

کاپالک - (بعروس^۸ خود فرمود که) هنوز بوی گمراهی از مشام اینها بدر نرفته . تو خود برخیز^۹ و پیاله را بدست خود بگیر و^{۱۰} باینها بده .

(کاپالکی، مطابق اشارهٔ شوهر، کاسه^{۱۱} را از شراب پر کرده^{۱۲} پاره‌ای خود خورد و پس خورده^{۱۳} را به سربوره^{۱۴} داد . سربوره^{۱۵} بهزار شوق^{۱۶} تبرک دانسته بنوشید .)

چنک^{۱۷} - ای سربوره^{۱۸}، بی‌انصافی^{۱۹} که از سینهٔ صافی پرهیزداری^{۲۰} و تنها خوری، کی رواست^{۲۱}؟ از تبرک مرشد^{۲۲} مرا هم بهره‌ور گردان .

(۱) ن، ع ۲: شراب را آورده (۲) ع ۲، ن: نوشیده پس خوردهٔ خود (را)؛
د: نوشید پس خورده (۳) ع ۲، ن: گذاشته (۴) ع ۲، ن ندارد: و گفت ...
اندوزید (۵) ع ۲: از (۶) ع ۲، ن: خوردن انکار (۷) ع ۲، ن: آوردند
که چطور در کاسهٔ مردم شراب بخورد (بم) (۸) ع ۲، ن: با عروس (۹) ع ۲، ن:
رفته است تو پیاله . (۱۰) ع ۲، ن: گرفته (۱۱) ع ۲، ن: شوهر خود کاسهٔ سر آدمی
(۱۲) ن: کرده و (۱۳) ع ۲، ن: پارهٔ نوشیده (و) پس خوردهٔ خود (۱۴) ع ۲،
ن: بدست جی (۱۵) ع ۲، ن: جی آنرا (۱۶) ع ۲، ن: اشتیاق (۱۷) ع ۲،
ن: سربوره (۱۸) ع ۲، ن: جی (۱۹) ع ۲، ن: انصاف (۲۰) ع ۲، ۱، د:
داری تنها (۲۱) ع ۱، د: رواست که شعار خود می‌سازی (۲۲) ع ۲: مرشدی

(هر دو با یکدیگر تعریف^۱، شراب و اوضاع و اطوار و لذت^۲ در بر گرفتن کاپالی اظهار^۳ نمودند و باعتقاد درست حلقه بگوشی کاپالک قبول کرده^۴ در آن سعادت سرمدی خود دانستند . چون شراب بسیار خوردند بیهوش شده بر زمین افتادند و در خواب رفتند .)

کاپالک — (برخواست و با عروس خود شادی کنان رقص کردن گرفت و گفت که) دو غلام بی زر خرید کردم .

چنک و سریوره — (در این اثنا گوش چنک بر رقص کاپالی افتاد . فی الحال بیدار شد و^۵ سریوره را هم بیدار ساخت^۶ . هر دو در برابر کاپالی و شوهرش برقص^۷ آمدند و در پای کاپالک افتاده اظهار شکر گذاری کردند که) ای مرشد کامل، مذهب و سرمدای شما از همه مذہبها بہتر و عجائب است .

کاپالک — ای سریدان صادق العقیدہ، حلاوت شراب نوشی و لذت کنار گرفتن کاپالی چه اظهار می کنید^۸؟ چندین ہزار علم و ہنر و افسون بسیکرن و آکرکن و سوهن و اوچاتن^۹، کہ در کام دہی بی بدل اند، یاد دارم کہ از احاطہ شمار افزون است .

(۱) ع ۲، ن: مابین تعریف بکدیگر؛ ع ۱: تعریف و اوضاع (۲) ن: اطوار لذت؛ ع ۲: لذت (۳) ن: ظاہر (۴) ع ۱، ۲، ۳، ۴: نموده (۵) ن، ع ۱: شد سریوره (۶) د، ن: ساخته (۷) ع ۱: بر رقص (۸) ع ۲ ندارد: دو غلام ... کنید کہ؛ ع ۱، ن: اظهار می کند؛ د: میکنید کہ (۹) ع ۲: اوچاتن وغیرہ

همه سد و نوند دست بسته همیشه پیش من^۱ حاضر می باشند^۲؛
و خوبی مذهب و طریقه نیک ما تجویز کنید^۳، که باوجود شراب
خوردن و صحبت با طائفه زنان داشتن صاحب استعدادم^۴.

چنک و سریوره - ای مرشد کامل^۵، عنایت نموده این خمار
شراب را که در سرمایان پچیده است از افسون خود دور بکن تا
بشما حرف بگویم .

(کاپالک زود برگ تنبول خورده پس خورده از دهن خود
بیرون آورده در دهن این هر دو کس بینداخت . بمجرد خوردن،
همه تاثیر شراب از دماغ آنها برطرف شد . بعد از آن التماس
کردند .)

چنک^۶ و سریوره - ای صاحب من، حالا ما را اعتقاد بواقعی
آمد^۷ . عنایت نموده علم بسیکرن بما^۸ تلقین کنید^۹، تا عورت هر
کسی^{۱۰} را که خوشگل^{۱۱} و جوان باشد ببینیم و بخوایم^{۱۲}، بی منت
و مشقت برخاسته زود پیش مایان^{۱۳} بیاید . بلکه از خانه ایندر
اگر حوری بطلبیم^{۱۴}، در لحظه ای آمده حاضر شود^{۱۵}.

(۱) ن: بسته حاضر (۲) ع ۲، ن: باشد تا بدیگران(ی) چه رسد (۳) ع ۲،
د، ن: کنند (۴) ع ۲ ندارد: و خوبی... استعداد (۵) ع ۱، د: آگاه دل
(۶) ن: جی (۷) ن: ای مرشد کامل عنایت: ع ۲ ندارد: عنایت... آمد
(۸) ع ۱، د: بمایان: ع ۲: بنا (۹) ع ۲، ن: کنید (۱۰) ع ۲: کس: ن: هرکس
(۱۱) ع ۲، ن: خوش شکل (۱۲) ع ۱، ۲، د: باشد (بخوایم) بی (۱۳) ن:
پیش من برخاسته: ع ۲: برخاسته پیش من بیاید (۱۴) ع ۲، ن: هر خوری را
که طلب نمایم (۱۵) ع ۲، ن: (پیش ما) حاضر گردد

چنک^۱ - ای مرشد دانا، ما و شما، اینهمه مردم که داخل سلک بندگان^۲ راجه مہاموہ ہستیم؛ در این روزها راجہ را مہمی صعب در^۳ پیش آمدہ است۔ اگر این علم و فن^۴ شما امروز بکار نیاید، باز چہ کار خواهد آمد؟ شنیدہ ام^۵ کہ سردا^۶، دختر درم، از حکم راجہ بپیک پیش اوپنکد رفتہ است۔ می خواهد کہ آن عروس را نزد راجہ بیارد تا پر بود چندر بوجود آید۔^۷ پس نوعی علاجش باید کرد^۸ کہ سردا از آنجا بگریزد یا اسیر و دستگیر^۹ شود، تا مطلب و مشورت راجہ بپیک حسب المدعا صورت نہ پذیرد^{۱۰}۔

کاپالک - گرفتن سردا آنقدر کار دشوار نیست^{۱۱}۔ بستن سردا چہ قدر کار است؟ در یک لحظہ نیست و نابود خواہم ساخت؛ اما اگر کسی نشان بدہد کہ کجاست^{۱۲}؟

چنک^{۱۳} - (از روی علم نجوم کہ در آن^{۱۴} کامل و مکمل بود اظہار نمود کہ) از روی علم چنان تحقیق ساختہ ام کہ سردای مذکور پیش بشن بگتی نشستہ است۔

(۱) ع ۲، ن: سرپورہ (۲) ع ۲، ن: ملک راجہ (۳) ع ۲، ن: مہمی پیش (۴) ع ۲، ن: علم شما (۵) ع ۲: ایم (۶) ع ۲، ن: کہ دختر (۷) ع ۲، ن: ندارد: می خواهد ... پس؛ د: بظہور، بوجود (۸) ع ۲، ن: نوعی می باید علاجی نمودہ (۹) ن: تا دستگیر مایان؛ ع ۲: آنجا را بگیرد یا دستگیر و اسیر مایان (۱۰) ن: ع ۲: صورت پذیر نگردد (۱۱) ع ۲، ن: پیش من آسان (تر) است چدان اشکال ندارد (۱۲) ع ۲، ن: ندارد: اما ... ست۔ (۱۳) ن: ع ۲: سرپورہ (۱۴) ع ۲: او

(شانت از شنیدن خبر مادر خود خوشدل و شادی اندوز گردید،
که باری در جای پسندیده و گزیده مقاومت گرفته^۱ و سکونت
ورزیده است^۲.)

کاپالک^۳ - از روی علم نجوم خود به بین که درم از نزد
کام روگردان شده کجا رفت؟^۴
چنگ - (بعد از تامل بسیار جواب داد که) او هم نزد
بشن بگتی مسکنت دارد^۵.

کاپالک - ای یاران، سخن راست بشما می گویم. چون^۶
راجه بیبک رجوع به بشن بگتی^۷ نموده و بشن بگتی تمام عنایت
و مهربانی او را از دل و جان می خواهد، دانسته می شود^۸
که کار راجه بیبک حسب المدعا صورت پذیر خواهد شد. اما
تا که من در قید حیات باشم^۹، در غمخواری و جانبداری^{۱۰}
راجه سهاوه^{۱۱} بوسع امکان دریغ نخواهم کرد^{۱۲}. انشاء الله تعالی علم

(۱) د: گرفته است (۲) ع ۱، د: ندارد؛ ع ۲: دارد (۳) ع ۲، ن: سروره
(۴) ع ۲، ن: روی نجوم من درم که دشمن (دوست) کام باشد نیز نزدیک بشن بگتی
که در آنجا سردا اقامت دارد آرام گرفته است (۵) ع ۲، ن: ندارد: چنگ... دارد
(۶) ع ۲، ن: کاپالک گفت که (۷) د، ن: رجوع خود به بشن بگت؛ ع ۲:
به بشن بگت رجوع (۸) ن: و او از ته دل مهربانی با راجه میکند و او را...
می خواهد سوی آن سردا تا بانجا رسیده یقین دانند (۹) ع ۲، ن: خواهم بود
(۱۰) ع ۱: جانسپاری (۱۱) د: خود (۱۲) ع ۲: نمود

سهاپیروی را^۱ پیدا کرده سردا را با درم از نزد^۲ بشن بگتی ر بوده در قید خود می آرم، چرا که پیش من پیروی بدیا^۳ بی نظیر است. اینکار البته خواهم کرد، دیگر خدا داند^۴.

(کاپالک و زنش و چنک و سریوره هر چهار کس برای رخصت ساختن پیروی بدیا برای گرفتن سردا از آن هنگامه بیرون رفتند^۵).

شانت — (با کرنا گفت که) ای عزیز^۶، حالا^۷ من خود سراغ سردا را یافتم. بیا^۸، که زود^۹ پیش بشن بگتی رفته حقیقت اینمردم، که برای فرستادن پیروی بدیا کمر سعی بسته رفته اند، اظهار نمایم^{۱۰}.

(شانت و کرنا نیز^{۱۱} از آن اکاره بیرون رفتند).

(سردا^{۱۲} عبارت از اعتقاد درست است^{۱۳} که بفرموده شاستر و مرشد کامل^{۱۴} رساننده بعالم رستگاری است. اگر^{۱۵} از دل و جان داشته باشد، از آن پریم ظاهر شود و^{۱۶} شانت، که^{۱۷} از هوا و حرص بیرونی قطع نظر نمودن^{۱۸} و از راه درونی بمعرفت حقیقی^{۱۹} پیوستن است، دست آید^{۲۰}، بنوعی^{۲۱} که بهیچ جنبشی^{۲۲} از جا نجنبند و بهیچ لغزشی از پا نیفتند^{۲۳}).

-
- (۱) ع ۲: بیروی پیدا (۲) ن: نزدیک (۳) د: بدیا بیروی (۴) ع ۲، ن ندارد: چرا... داند (۵) ع ۲ ندارد: کاپالک... رفتند (۶) ع ۲: عزیز من (۷) ع ۲، ن: الحال (۸) ع ۲، ن: لازم است (۹) ع ۱، د: که پیش (۱۰) ع ۲، ن: حقیقت (حال را) باز نمایم (۱۱) د، ع ۱ کرنا از (۱۲) ع ۲: سردا که (۱۳) د، ع ۱، ن: درست که (۱۴) ع ۲: کامل که (۱۵) ع ۲: است از (۱۶) د، ع ۱: شود شانت (۱۷) ع ۲، ن: شانت از (۱۸) ن، ع ۲: کردن (نمودن) و بموجب حقیقت الحقایق (۱۹) ع ۲، ن: درونی پیوستن (۲۰) ع ۲: پیوستن بنوعی (۲۱) ع ۱، د: نوعی (۲۲) ع ۲: جهتی (۲۳) ن: نیفتند. داستان سوم تمام شد

چمن چہارم

(در بیان آنکہ چون بیروی بدیا برای گرفتن سردا فرستادہ کاپالک بمکان بشن بگتی رفتہ بود، شاننت، دختر سردا، بہ بشن بگتی خبر کرد، تا او را از دست بدیای مذکور خلاص نمود^۱.)

میتری - (سوانگ میتری از پس پردہ برآمد^۲ و این سخنان بر زبان راند کہ) بامن مودتا چنان گفتہ است کہ سردا را بیروی بدیا از فریب و فن برداشته بالای آسمان بردہ بود کہ میخواست بنوعی معدوم سازد کہ نام و نشانش در عرصہ وجود نماند^۳. عظمت و شان بشن بگتی کہ کار ساز بیکسان^۴ و دستگیر در ماندگان است فی الفور از دست بیروی بدیام، کہ در مراتب از ہمہ ادنی و چیزی بغایت سہل است، سردا را در ربود^۵.

(اگر کسی سوال کند کہ بدیای مذکور خود زشت و بیمقدار است، چگونه^۶ در مکان بشن بگتی، کہ خلاصہ تمام کائنات^۷ و مفتخر^۸ موجودات است، راہ یافت^۹؟ در اینجا کرشن داس بت می فرماید^{۱۰})

(۱) ع ۱: نمود اما با عتاب؛ ن، ع ۲ ندارد: چمن... نمود (۲) ن: پردہ آمد
(۳) ن، ع ۲: چون سردا را بیروی (بدیا) دید (با) کہ کاپالک برپا کردہ فرستادہ بود از نزد (پیش) بشن بگت ربودہ بر اوج آسمان بپرید (۴) ع ۱، ۲، ۵: نیکان (۵) ع ۲:
بدیا بیروی (۶) ع ۲، ن: بیروی بدیا خلاص کرد (۷) ع ۲، ن: اگر ترا
(کسی را) شکی باشد کہ بدیا بیروی کہ در مراتب از ہمہ اوتار چیزی (و دختری)
بغایت سہل است (۸) ع ۲: کائنات است (۹) ن: مفتخر (۱۰) ع ۲، ن: چگونه
راہ یافتہ (۱۱) د، ع ۱: گفتہ

که این^۱ از قدیم شده آمده^۲ است که در منزل نیکان گذر بدان^۳ می شود. چنانچه^۴ در خانه نند^۵، پدر سری کرشن^۶، پوتنا راجسی بلباس نیک زن^۷ رفته بود^۸. چون نیت او از خیر مایل شر بود^۹، نتیجه آن یافت^{۱۰}؛ همچنان بیروی بدیا نیز زهر^{۱۱} فروش شکر نما شده سردا را از پیش بشن بگتی در ربوده در قید خود آورده بود. لیکن از^{۱۲} اندک توجه بشن بگتی خلاص شد^{۱۳} و بدیای مذکور^{۱۴} نیست و نابود گردید.

میتری - از آنجا که دل من پیوسته^{۱۵} خواهان خیریت سردا^{۱۶} می باشد، بمجرد شنیدن این خبر^{۱۷} جانگداز آتش بی آراسی در خرمن صبر و قرار من افتاد و^{۱۸} جمعیت باطن رو بسوی بادیه تفرقه و حیرانی^{۱۹} نهاد^{۲۰}. بتمام اضطرابی افتان و خیزان تا اینجا^{۲۱} رسیدم. الهی سببی انگیزد که زود روی سردا را به بینم.

(۱) ن: که از (۲) ع ۱، ن: د: شد آمد (۳) ع ۲، ن: بدان هم (۴) ع ۲: چنانچه که (۵) ع ۲، ن: نند (گوجر) که (۶) ع ۲، ۱، ن: کرشن جیو (باشد) (۷) ع ۲، ن: زنان تلبیس (ملبس) شده (۸) ع ۲، ن: بود اما (۹) ع ۲، ن: او مایل شر بود؛ ع ۲: مایل خیر نبود (۱۰) ن: یافت آنچه یافت (۱۱) ع ۱: مر (۱۲) ع ۲: در (۱۳) ع ۲، ن: شده (۱۴) ع ۲، ن: بیروی بدیا (۱۵) ع ۲، ن: گردیده. میتری نام سبلی سردا (بود) که از جمله خیرخواهان او بود آمده حاضر شد. اظهار نمود که با من مودتا گفته که سردا ... نماند فاما از طفیل عنایت بیغایت (که) بشن بگت (که) شامل حال او بود رهائی یافته. از آنجا که دل بیغل من (۱۶) ع ۲، ن: تو (۱۷) ن: ع ۲: سخن (۱۸) ع ۲: قرار افتاد جمعیت (۱۹) ن: خرابی (۲۰) ع ۲، ن: نهاده (۲۱) د، ع ۲: اینجا

(سوانگ سردا از پس پرده ظاهر شد . میتری از دیدن سردا شادمان گشت، زود یکدیگر را در کنار گرفتند .)

میتری - ای سردا، من می خواهم که حقیقت آن بدبخت یعنی بیروی بدیا که بتو بی ادبیا کرده از زبان فصاحت بیان تو بشنوم، که آن راجسی بدنهاد با تو چها کرد؟

سردا - ای محرم راز نهانی و ای دوست جانی، چگونه سرگذشت احوال خود که بر سر^۲ من واقع شده^۳ بتو مفصل^۴ باز نمایم؟ هرگاه خیال آن در خاطر من می گذرد، تپ^۵ لرزه در اندام^۶ می افتد^۷. شکر ایزد را^۸ که از دست چنین بلای عظیم خلاص یافته باز در عالم حیات بدیدار فائض الانوار تو مشرف شدم^۹.

میتری - ای صاحب هوش، چون بدیابیروی در آتش قهر بشن بگتی^{۱۰} مانند خس بسوخت و بیخ و بنیاد هستی او از^{۱۱} عالم فانی بر افتاد، اکنون هیچ ملاحظه مکن^{۱۲}؛ حقیقت او را بتفصیل اظهار کن .

سردا - آن ابدیای بدیا نما بتمام جلالت از اوج آسمان مانند باز و جره بر من و درم^{۱۳} افتاد . در هر دو چنگل ما هر دو را^{۱۴} محکم

-
- (۱) ع ۲، ن: باری حقیقت خود (را) بگو که آن (این) راجسی بدنهاد (تو)
 (۲) ع ۲، ن: بر من (۳) ع ۲، ن: شده بود (۴) ع ۲، ن: بتفصیل
 (۵) ع ۲، ن: می افتد تپ و (۶) ع ۲، ن: اندام من (۷) ع ۲، ن: می آید
 (۸) ع ۱، ۲، د، المنت لله (۹) ع ۱، ن: شدم (۱۰) ع ۲، ن: بگت آن بدیا بیروی
 (۱۱) ع ۲، ن: از این (۱۲) ع ۲، ن: چه ملاحظه داری (۱۳) ن: باز بر زمین
 (۱۴) ع ۲، ن: مرا

گرفته پیرید . چون در هوا رفتیم^۱، ترسناک شده باواز بلند
گریه و زاری آغاز نمودیم^۲. از استماع الحاح من دریای التفات
سری بشن بگتی موج زدن گرفت^۳. متوجه احوال ما شده نگاه تند^۴
از کمال غضب بسوی بدیابروی^۵ کرد . در ساعت آن بدبخت
بیتاب گشته نوعی از آسمان بر زمین افتاد، که تمام اعضای او درهم
شکستند و^۶ طاقت^۷ برخاستن در او نماند .

سیتی - ای آرام بخش بی آسمان، از طفیل بشن بگتی از
دهن سلک الموت خلاص شدی^۸، در معنی حیات دو باره^۹ بتو
عاید گردید^{۱۰}.

سردا - چون بشن بگتی بر حال زار و جزع و فزع من نظر^{۱۱}
کرد، بر راجه مهاموه اعتراض^{۱۲} کرد^{۱۳} که آن روباه شیرنما پا از
اندازه حد خود بیرون نهاده از این قسم شوخ و دلیر شده است که^{۱۴}
در مکان من^{۱۵} اینچنین راه زن بدبخت را برای گرفتن نیکان فرستاده
خلل انداخته . انشاءالله تعالی در برابر این بی ادائی^{۱۶} چنان

(۱) ن: من در هوارفته (۲) ع ۲: نمودم (۳) ع ۲: ن: استماع آن از روی
شفقت و بنده پروری که لازمه ذات عالی صفات (خدمات) اوست بشن بگت (۴) ع ۲:
نگاهی از (۵) ع ۲: ن: کمال الطاف بسوی آسمان (۶) ع ۱: ن: د: ندارد
(۷) ن: قوت (۸) ع ۲: ن: نجات (یافتی) (۹) ع ۲: دوباره حیات (۱۰) ن:
گردیده (۱۱) ع ۲: ن: حقیقت احوال (ما و روی) من معانه (۱۲) ع ۱: د:
اعتراض (ی) ما (۱۳) ع ۲: کردند (۱۴) ع ۲: ن: شده در (۱۵) ع ۲: ن:
من که مهاجر نیکان و پاکان است (۱۶) ع ۲: ن: (از) اینطور راجسی بدبخت را
فرستاده (ن و) خلل انداختن (خت) چه بود (ن) درین باب

سعی خواهم کرد^۱ که نام و نشان سهاموه از عرصه عالم برخیزد .
 بمن حکم کرده است^۲ که زود رفته راجه بیک را بشارت^۳
 ده که خاطر خود را جمع داشته برای دفع سهاموه کمر سعی بر
 بندد و^۴ از کام و کرود و غیره شیران^۵ هیچ ملاحظه بخود راه
 ندهد^۶ ؛ و بهمه ابواب خاطر جمع دارد^۷ که من با دل و جان
 متوجه کار شمایم ؛ و^۸ پیراگ و سم و دم و نیم و جم و غیره^۹،
 این همه اسرایان که بغایت مردانه و صنف شکن واقع شده اند برای
 مدد بطرف تو تعیین نمودم^{۱۰} ؛ و خود هم^{۱۱} هنگام جنگ در لشکر تو
 خواهم رسید^{۱۲} ؛ و شانت و غیره را با او پنکد ملحق ساخته چنان تدبیر
 می کنم که زود پربود چندر ظاهر شود . برای همین مطلب^{۱۳}
 پیش راجه بیک^{۱۴} می روم . سیتری، تو خود بگو که تا آمدن من
 کجا خواهی ماند؟

سیتری - ای مراد بخش نامرادان، من با هر سه همشیره خود،
 که انوکنیا و سودتا و اپچیا باشند، بواسطه سرانجام مهمات^{۱۵}
 راجه بیک در دل بی نیازان و مسکینان و صاحب هوشان و صاف
 دلان^{۱۶} خواهم بود .

(۱) ن : نمایم ؛ ع ۲ : خواهم نمود (۲) ن : ماموه درین عالم نماید بنابر آن
 حکم کرده که (۳) ن : اشارت (۴) ع ۲ : که از (۵) ن ، ع ۲ : کرود و مستر
 (و مد) (۶) ع ۲ ، ن : ملاحظه در دل (آن) نیاورده برای دفع راجه ماموه کمر سعی بر بندد
 (۷) ع ۲ : دار (۸) ع ۲ ، ن : که پیراگ (۹) ع ۱ ، د : و غیره که تفصیل
 اینها بالا مذکوره شد (۱۰) ع ۱ : نمودیم (۱۱) ع ۲ ، ن : من هم در (۱۲) ن ،
 ع ۲ : جنگ در صف بسوی شما (شکن واقع شده) آمده داخل خواهم شد (۱۳) ع ۲ ، ن :
 بنابر آن من با اضطرابی تمام (۱۴) ن ، ع ۲ : مذکور (۱۵) ع ۱ ، د : مهم
 (۱۶) ع ۲ ، ن : ساده لوحان

سردا - ای میتری، من از زبان بشن بگتی شنیده‌ام^۱ که در کنار^۲ باگیری سوپک چکر نام تیرتی^۳ است. در آنجا راجه بییک سکونت دارد. برای^۴ عورت خود که اوپنکد نام دارد^۵ خیلی پریشان طور نشسته^۶ عبادت می کند. و^۷ مت، زن راجه بییک، پهلوی او می باشد^۸؛ سخنهای میمانسا را شنیده دل او بجانب جگ و غیره که در آن کتاب نتیجه آن بهشت و انواع لذات قرار داده مایل می سازد و از آوردن اوپنکد منع می کند. ازینممر تلاش راجه بییک صورت نمی بندد^۹.

میتری - ای کام روای جهانیان، زود^{۱۰} برو و^{۱۱} آنچه بشن بگتی بتو فرموده است بعمل آر. مبادا راجه بییک از گفته مت زن خود، که پهلوی او نشسته مایل بچیزهای دیگر می کند،^{۱۲} از عبادت او بتابد و در تلاش^{۱۳} اوپنکد سستی و تغافل نماید^{۱۴}.
(اینرا گفته سردا و میتری از اکاره بیرون رفتند^{۱۵}. سردا پیش راجه بییک رفته پیام^{۱۶} بشن بگتی رسانید. راجه بییک^{۱۷}

-
- (۱) ن، ع ۲: میتری شنیده شد (۲) ع ۱، د: کناره (۳) ن، ع ۲:
تیرتی مقرر (۴) ن: بواسطه (۵) ن: نام اوست: ع ۲: دارد که اوپنکد نام اوست
(۶) ع ۲: نشسته است (۷) می کند مت (۸) ع ۲ ندارد: و مت... میباشد
(۹) ع ۲، ن: سخنهای میمان را شنیده مت نام (زن) راجه (بییک، باشد) پهلوی او نشسته
است (بود) مانع می شود که تلاش آوردن اوپنکد (نکند) (۱۰) ن: جهانیان برو
(۱۱) ن، ع ۲: برو آنچه (۱۲) ع ۲، ن: مت عورت عورت خود که مت باشد) از
(۱۳) ع ۲: تلاش آوردن (۱۴) ن: ورزد: ع ۱: نتابد (۱۵) ع ۲ ندارد: اینرا
... رفتند (۱۶) ع ۲، ن: سراغ (۱۷) د: راجه بمجرد

از استماع این معنی خوشدل شده کمر سعی بر بسته مستعد
بجنگ شده^۱. شخصی از جمله حاضران راجه بیبک در آن
وقت مذمت راجه مہاموہ کردن گرفت^۳ کہ .

شخصی از حاضران^۴ راجه بیبک - این مہاموہ بی شکوہ عجب
سردی کوتہ اندیش و بد کردار و پر تقصیر واقع شدہ است . این
شیوہ غیر معقول باعث خرابی بنیاد او خواهد شد؛ چرا کہ دل^۵ را
کہ پرتو انوار^۶ الہی و آئینہ جمال شاہیست^۷ زندانی^۸ این
عالم فانی^۹ کہ^{۱۰} وہم و خیال پیش نیست ساختہ از اوج بہشت
بی تعنی در ضیق جہنم تشبہی انداختہ . نمیدانم کہ در حق او
اینہمہ بدی چرا می کند، کہ^{۱۱} از سرچشمہ امست کہ ہمیشہ
در گلشن دل جاری است برداشتہ فریفتہ لذات اینجہان موهوم
کرده نمی گذارد کہ جامی از آن چشمہ نوش کند^{۱۲} و خود را
از چاہ جہل و نادانی برکشد . پس این ادای ذاتیہ دل نمی توان
گفت : بلکه از صحبت مہاموہ روسیہ پیش او آمدہ است^{۱۳}.

(۱) ع ۲، ۱ ع : مجرد (۲) ع ۲، ۱ د : گردید (۳) د، ع ۲ : سوانگ
راجہ بیبک یک چوہدار پیش پیش میرفت درآمد و مذمت مہاموہ بر زبان خود آورد
(۴) د، ع ۱ : راجہ بیبک (۵) ن، ع ۲ : من (۶) ن : از نور (۷) ن : الہی
است (۸) ع ۲ : بہ زندانی (۹) ن : عالم کہ (۱۰) ع ۲ : کہ جز (۱۱) ع ۲، ن :
او چہ بدی کردہ است و (۱۲) ع ۲، ن : چشمہ حیات درکشد (۱۳) ع ۲، ن : ندارد :
پس ... است

راجہ بیک - اکنون فکر می باید کرد و مشورتی باید نمود
 کہ لشکریان حریف^۱ زبون شوند و فتح ما^۲ بر آن لشکر عظیم^۳
 روی دهد . اما چون^۴ الطاف بشن بگتی حاسی و یار و کارساز
 مطلق و رفیق و رهبر است، امیدوارم کہ^۵ اینہمہ تلاش و^۶ تردد
 ما بوجہ احسن صورت پذیر گردد و عنقریب راجہ مہاموہ با
 امرای^۷ خود دستگیر شود . در لشکر مہاموہ سپہ سالار و امیر
 نامدار کام است ؛ و در لشکر ما^۸ بجز بست بچار دیگری بنظر نمی آید
 کہ با او حریف تواند شد^۹ . (راجہ بیدبیا نام چوبدار^{۱۰} را
 طلبیدہ فرمود کہ) زود پیش بست بچار رفتہ او را دلاسا نمودہ بیار^{۱۱} .

بیدبیا - (بسرعت تمام نزد بست بچار^{۱۲} رفتہ اظہار نمود کہ)

راجہ^{۱۳} از کمال عنایت ترا طلب حضور^{۱۴} نمودہ اند^{۱۵} .

بست بچار - (بمجرد شنیدن^{۱۶} برخاستہ روانہ شد^{۱۷} . در راہ با

بیدوتی گفتن گرفت کہ) این کام ناکام^{۱۸} بغایت ہرزہ گرد^{۱۹}
 و بی آرام است ؛ و در فریب دہی و حینہ گری نظیری ندارد .

(۱) ع ۲، ن : حریف چطور (۲) ع ۱، د : من (۳) ع ۲، ن : نظم چگونه

(۴) د، ع ۱ : اما الطاف (۵) ع ۲ : امیدوارم اینہمہ (۶) ن : اینہمہ تردد

(۷) ن، ع ۲ : امرایان (۸) ع ۲، ن : مایان (۹) ع ۲، ن : حریف (مقابل) شود

و اسیر (زیر) خود گرداند (۱۰) ع ۲، ن : بدیا را (۱۱) ع ۲ : بیارید (۱۲) ع ۲ :

نزد او (۱۳) ع ۲، ن : رفتہ راجہ جیو (۱۴) ن : حضور طلب (۱۵) ع ۱، ۲،

د : نمودہ (۱۶) ع ۲، ن : شنیدن این حقیقت (۱۷) ع ۲، ن : روانہ حضور شدہ

(۱۸) ع ۲ : ناکام کہ (۱۹) ع ۱، د : کردار

تمام عالم را زیر و زبر کرده از گلشن هدایت کشیده در گلخن ضلالت انداخته نشانه تیر سلامت^۱ و آفت ساخته است^۲. راجه سهاموه از راه نادانی و کوتاه اندیشی این کمینه پر کینه ناصاف^۳ سینه را چنان خیره کرده است که هیچ نیکی و بدی را نمی فهمد^۴. و طائفه زنان را، که بجز گوشت و استخوان و رگ و خون چیز دیگر نیستند، حسن^۵ آنها که چون چرخ گردان است چه زیب^۶ و زینت دارد، زود کنده می شود^۷، اعضای او از هم می ریزد، در نظر کوتاه بینان ظاهر پرست خوش آینه است، مثل^۸ جان بلکه بهتر از آن دیده^۹ ساده دلان را مایل آنها می سازد. مردمانی که^{۱۰} صاحب عقل و هوش اند، نیز از فریب همین کام ناکام^{۱۱} دیده نادیده تصور کرده^{۱۲} از جا می روند و^{۱۳} بی تمیزانه بر ظاهر وجود زنان، که بمروارید و جواهر^{۱۴} قیمتی و زیورهای^{۱۵} پر تکلف و پارچه های مکلف^{۱۶} آراسته می باشند^{۱۷}، عنان اختیار از دست داده فریفته می شوند. اما اگر در آنها اندکی نظر تمیز بر گمارند^{۱۸} کمتر از سزبله^{۱۹} یابند، که^{۲۰} جز چرک^{۲۱} و پلیدی و بدبوئی که نشان

- (۱) ن، ع، ۲: بلا (۲) ع، ۲: ساخته راجه (۳) ع، ۲: و ناصاف (۴) ع، ۱:
 نمیدهد (۵) ع، ۲: قفس تن؛ ن: عوض تن (۶) ن، ع، ۲: زیبائی (۷) ع، ۲:
 ن: می شود و (۸) ع، ۱: مثال؛ ع، ۲: بمثال (۹) ع، ۱، د: آن میدانند دیده؛
 ع، ۲: بهتر آن دیده، (۱۰) ن: دودمانی؛ ع، ۲: مردمان (۱۱) ن، ع، ۲: بی آرام
 (۱۲) ع، ۱، د: نموده (۱۳) ع، ۲، ن: روند بی (۱۴) ع، ۲: جواهرهای
 (۱۵) ن: زیور (۱۶) ع، ۲، ن: پر تکلف (۱۷) ع، ۲: باشد نظر کرده
 (۱۸) ن، ع، ۲: (اگر) اندکی در باطن آنها (اینها) نظر تمیز گمارند (بنظر نمیگذارند)
 (۱۹) ع، ۲: مرده (۲۰) ع، ۱، د، ن: و (۲۱) د، ع، ۱: چرکیت

از دوزخ می دهد چیز دیگر در او پیدا نیست . این کام^۱ بدنهاد، که خرمن شعور و تمیز خود^۲ بباد هوا و هوس داده است^۳، اینهمه مردمان را از جانب حق گردانیده^۴ محکوم خود ساخته^۵ است . از قهر آفریدگار^۶ که در کل شی محیط و بسیط است ملاحظه ندارد . دیگر در جهان کسی نیست که این کام نابکار^۷ را بفهماند و بگوید که : ای از عقل دور، تو که این مضغه گوشت یعنی طائفه زنان را دلبر خیال می کنی ؛ از این^۸ گویائی و شنوائی و بینائی و نشست و برخاست و رفتار این طائفه بتو خوش می آید . ای نادان، تعقل بکن که اینهمه صفات در روح است . روح را زن نمی توان گفت^۹ .

(از این قسم سخنهای نصیحت آمیز و^{۱۰} طرب ریز گفته بیارگه جهان پناه راجه بیک رسیدند^{۱۱} .)

بیدوتی - (بعرض رسانید^{۱۲} که) بست بچار حاضر است .

بست بچار - (چون راجه^{۱۳} متوجه احوال او شدند آداب

خدمت^{۱۴} بجا آورده عرض نمود که) برای کدام کار این ذره بی مقدار را یاد فرموده اند^{۱۵}؟

-
- (۱) ع ۲ : کام بی تمیز و (۲) ع ۲، ن : خود را (۳) ع ۲ : است که
(۴) ع ۱ : گردانیده و (۵) ع ۲، ن : فرمانبردار خود کرده (۶) ع ۲ : پروردگار
(۷) ع ۱ : بدکردار (۸) د : ازینکه (۹) ع ۲ ندارد : دیگر... گفت (۱۰) د، ن،
ع ۱ : آمیز طرب (۱۱) ع ۲، ن : رسید(ه) (۱۲) ن، ع ۲ : عرض نمود (کرد)
(۱۳) ع ۲ : راجه چون (۱۴) ع ۲، ن : متوجه شد لوازمه عبودیت (و ندگی)
(۱۵) ع ۲ : فرمودند

راجه بییک - ای شیربیشه طریقت و ای دلربای اهل حقیقت،
در این ولا با راجه سهاموه صنف جنگ قرار یافته ؛ و^۱ در لشکریان^۲ او
کام خیلی دم^۳ مردانگی و دلاوری می زند . ترا برای ظفر یافتن
بر او و دستگیر کردن^۴ او طلب کرده^۵ شد . باری یراقهای خود
را^۶ بنما که بآن فتح توانی یافت^۷ .

بست بچار - (سر نیاز بر زمین عبودیت نهاده بعرض رسانید^۸
که) از سایه اقبال راجه جیو همه کار بوجه نیک سرانجام خواهد
یافت^۹ . اگرچه در آن لشکر کام نافرجام را خیلی زبردست
می گویند^{۱۰} و از انواع گلهای رنگارنگ تیر و کمان بدست دارد، و
از این طرف این غریب که از جمله فدویان این^{۱۱} درگاه است بی یراق
واقع شده، اما چون ظل^{۱۲} اقبال لایزال راجه جیو^{۱۳} بر فرق بنده^{۱۴}
مبسوط است، وقتیکه آن بدبخت مقابل من بیاید، خود بدولت معاینه
خواهند فرمود که آن^{۱۵} بدبخت را چنان برداشته بر زمین^{۱۶} خواهم
زد، که اثری از او در عالم پیدا نباشد؛ چه کام بر^{۱۷} دو چیز که
در بساط او هستند^{۱۸} فخر می کند : اول^{۱۹} طائفه عورات^{۲۰} که بجمال

-
- (۱) ع ۲ : یافته در (۲) ن : لشکر او (۳) ن ۲ : دم از (۴) د ۱ :
نمودن (۵) د ۱ : داشته (۶) ن : خود بنا (۷) ع ۲ : ساخت (۸) د ۱ :
مروض ساخت (۹) ع ۲ : ن : که اگرچه (۱۰) ع ۲ : ن : بغایت زورآور است
(۱۱) ع ۱ : د : فدویان درگاه (۱۲) ع ۲ : ن : چون اقبال (۱۳) ع ۲ : ن : مهاراجه (جیو)
(۱۴) ع ۲ : ن : ما (۱۵) ع ۲ : ن : مبسوط (کرده) است امیدوارم که این (آن)
(۱۶) ع ۱ : د : از زمین برداشته (۱۷) ع ۲ : ن : چه همگی (۱۸) ع ۱ : کام
که در بساط او هر دو چیز نیستند (۱۹) ع ۲ : ن : اول خیال و تصور (طایفه)
(۲۰) ن : عورت

با کمال باشند؛ دوم بنظر اعتبار دیدن آن فرقه^۱ را. این هر دو چیز را چنان به سخنهای تمیزآمیز و معرفت‌انگیز، چنانچه^۲ بالا مذکور شده^۳، وجود زنان را مضغه^۴ گوشت و خریطه^۴ استخوان و نموده دل‌های مردم را از آن طرف بنوعی خواهم گردانید که مطلقاً راجع آنسو^۵ نشوند و گذری در آن کو ننمایند.

راجه بیک - (خوشدل شده گفت که) علاج بستن و کشتن^۱ آن بدبخت نزد تو آسان^۲ است؛ اما کام خیلی زبردست و مردانه و دلیر است. چندین چیزها (که اکثر در این نسخه در چمن اول مسطور شده^۸) لوازم^۹ افزونی جاه و حشم اوست. ملاحظه دارم^۹ که مبادا تلاش تو بجائی نرسد^{۱۰}.

بست بچار - از سایه اقبال مهاراجه جیو^{۱۱} همه خوب خواهد شد. زود رخصت فرمایند^{۱۲} که آن گمراه کننده^{۱۳} خلاق را نیست و نابود سازم^{۱۳}.

راجه بیک - (بست بچار را^{۱۴} خلعت بی‌بها عطا فرموده^{۱۵} بمهربانی تمام رخصت کرده^{۱۶}). باز راجه بیک بیدوقی چوبدار^{۱۷} را طلبیده اشارت نمود که) برای دفع ساختن^{۱۸} کرود چما را باید آورد^{۱۹}.

(۱) ع ۲، ن: فرقه مذکور (۲) ن: چنانچه که (۳) ن ۰، ع ۱: شد
(۴) ن ۲، ع ۲: گوشت و استخوان (۵) ع ۲: بآنسو جمع (۶) ع ۲، ن: کشتن و شکستن (۷) ع ۲: تو خاطرخواهان (۸) د، ع ۱: (گفته و) نسطیر یافته
(۹) ع ۲، ن: داریم (که) (۱۰) ع ۱، ۲: برسد (۱۱) ع ۲، ن: مهاراجه همه
(۱۲) ع ۲: فرمائید؛ ع ۱، ن: فرمایند تا (۱۳) د، ع ۱: رفته دمار از روزگار آن
فچار گمراه کننده خلاق برآرم (۱۴) ع ۲، ن: بیک خلعت (۱۵) ن: پوشانیده
(۱۶) ن ۲، ع ۲: رخصت بطرف لشکر مراموه کرد(ه) (۱۷) ع ۲، ن ندارد (۱۸) ع ۲، ن: فتح کردن (نمودن) (۱۹) ع ۲: بیارید

(بیدبیدیا زود پیش چما رفته او را طلبیده آورد^۱.)

چما — (نزدیک پردهٔ اکاره رسیده^۱ باین ترانه مترنم شد که) ظفر یافتن بر کرد آنقدر کار صعب نیست؛ اما اگر کسی مشورت ما را بشنود . در جائی که کرد بر می‌خیزد، همه عالم باین^۳ روشنی و گشادگی در نظرش^۴ تیره و تاریک می‌نماید و زمام صبر و تحمل و تمیز در احاطهٔ عقل نمی‌باشد^۵. در دل شخصی که من نزول نمایم^۶، هیچ از دشنام^۷ و بد گفتن و زدن بد نبرد^۸ و همیشه شکفته رو می‌باشد^۹. اینهمه برداشت غیرمعقول^{۱۰} هنگام غضب^{۱۱} چنان می‌نماید^{۱۲}، چنانچه در ماه ساون^{۱۳} جویها با اینهمه طغیانی آب^{۱۴} داخل دریای عظیم الشان میشوند، و دریا از جا نمی‌رود و بر حد خود ساکن می‌باشد و آتش تیره و مکدر نمی‌شود .

(از این قسم اوضاع و اطوار قرار افزای^{۱۵} بی‌آرامی ربای^{۱۶} گفته نزدیک راجه بیک رسیدند^{۱۷}.)

-
- (۱) ن: حقیقت طلب داشتن معلوم کرد (۲) ع ۲ ندارد: نزدیک ... رسیده
 (۳) ع ۲: در نظرش باین؛ ع ۱: بدین (۴) ع ۲: گشادگی تیره (۵) ع ۲، ن:
 تاریک و تنگ می‌نماید و تمیز نیک و بد از میان دور میشود نه اختیار در دست اینکس
 (نه) میباید نه زمام (نه) صبر و تحمل در احاطهٔ عقل بر جا میباشد (۶) ع ۲، ن: مینایم
 (۷) ع ۲، ن: دشنام و غضب (۸) ع ۱: نرود؛ ع ۲: نبرد همیشه (۹) ن، د، ع ۱:
 رو باشد (۱۰) ع ۲، ن: معقولات (۱۱) ع ۲، ن: غصه (۱۲) ع ۲، ن:
 نماید که (۱۳) ع ۲: شراون (۱۴) ن: طغیانی داخل (۱۵) ن: افزای و
 (۱۶) ن، ع ۲: ربای خود (۱۷) ع ۲: رفته

بیدوتی - (بعرض رسانید که) چما حاضر است .

(چما کورنش کرده بایستاد^۱.)

راجه بییک - ای چما، ترا بجهت دستگیر کردن^۲ کرود
طلبیده^۳ شد .

چما - از سایه اقبال شاهنشاه جهان پناه^۴ کرود کمینه^۵
پیشه را چنان بر داشته بر زمین^۶ خواهم زد، که^۷ مهکاسر نام^۸
دیو را دیوی، سر حلقه^۹ روحانیان^۹، کشته بود .

راجه - بکدام یراق کرود را خواهی کشت^{۱۰}؟

چما - از بدگفتن و دشنام و خم کردن ابرو^{۱۱} هیچ کدورتی
در دل نیارم و ملاحظه ندارم؛ بلکه اگر^{۱۲} کسی از روی سنگدلی
سختی نماید، من در مقابل^{۱۳} او^{۱۴} بنرسی و ملایمی پیش آیم .
سخنهای غیبت^{۱۵} و ملامت و مذمت را شنیده بمنزله^{۱۶} دعا و ثنا
خیال کنم .

-
- (۱) ع ۲ ندارد: بیدوتی... باستاد (۲) ع ۲، ن: نمودن (۳) ع ۲، ن:
طلبداشته (۴) ع ۲، ن: زمین و زمان (۵) ع ۲: کین (۶) ع ۲: از زمین برداشته
(۷) ع ۱: چنانچه (۸) ع ۲، ن: مهکاسر دیو (۹) ع ۲، ن: دیوی کشته
(۱۰) ع ۲، ن: (توانی) کرودرا (توانی) کشت (۱۱) ع ۱، ۲: خشم کردن ابرو (ازو)
(۱۲) ع ۲، ن: ندارم (نیارم و لازم ندارم) در جائیکه (۱۳) ن: تقابل: ع ۲:
تغافل (۱۴) ع ۱، د: آن (۱۵) ع ۲: عبث (۱۶) ع ۲: بمثل

(راجہ بیبک دانست کہ فی الواقع چما خیلی زور آور است۔
البتہ کرود را زیر دست ساخته در قید خواهد آورد^۱۔)

چما - ای پادشاہ عالم و ^۲عالمیان، هنگامی کہ از اقبال
عالی من ^۳کرود را معدوم می سازم، انشاء اللہ تعالی ^۴همسا و مد
و مستر این همه بی ^۵تلاش بنده های این درگاہ از خود زبون و سست
خواهند شد؛ بلکه از پا خواهند افتاد^۶۔

راجہ بیبک^۱ - (چما را رخصت کرده ^۹بیدوتی^{۱۰} را فرمود کہ)
برو، برای دستگیر^{۱۱} کردن^{۱۲} لوب^{۱۲} سنتوک را بیار۔

بیدوتی - (پیش سنتوک رفتہ اظهار نمود کہ) سہاراجہ ترا یاد
نمودہ اند^{۱۴}، باید کہ روانہ حضور شوی^{۱۵}۔

سنتوک - (حسب الحکم برخاستہ ^{۱۶}راہی شد۔ در راہ یعنی
نزدیک پردہ تقلید باواز بلند^{۱۷} گفتن گرفت کہ) زبون کردن لوب
چندان^{۱۸} دشوار نیست؛ اما اگر کسی گفتہ سرا بسمع رضا بشنود^{۱۹}۔
غریبی کہ بر در دنیا دار می رود و مدح و تعریف او زیادہ از حد^{۲۰}

-
- (۱) ع ۲، ن: چنان کرود را میتواند زیر دست (خود) نمود (و) در قید آورد
(۲) ع ۱، د: پادشاہ عالمیان (۳) ع ۲، ن: کہ (من) کرود (۴) ع ۲، ن: میسازم ہنسا
(۵) ع ۱، ۲، د: اینہا ہمہ بی (بہ) (۶) ع ۱: خواهد (۷) ع ۲، ن: خود بخود
معدوم خواهند گردید (خواہد شد) (۸) ع ۱: راجہ چما (۹) ع ۲، ن: کردہ بعد از آن
(۱۰) ع ۱، د: بیدوتی چوبدار (۱۱) ع ۲، ن: فتح (۱۲) ع ۱، د: ساختن
(۱۳) ع ۲ ندارد (۱۴) ع ۲: کردند (۱۵) ع ۱ ندارد: باید... شوی (۱۶)
ع ۲: الحکم راہی (۱۷) ع ۲، ن: راہ گفتن (۱۸) ع ۱: چندان کار (۱۹) ع ۱،
د: بشنود سخر النفس عن الهوی فان الجنة ہی الهاوی (۲۰) ع ۲: از حد زیادہ

نموده حاجتی^۱ از او می‌خواهد، دنیا دار از سوی او^۲ روی التفات^۳ در هم کشیده^۴ متوجه احوال او^۵ نمی‌شود و بنر می‌جواب هم نمی‌دهد. پس اهل قناعت را باید که در گوشه بیابان جائی اختیار نمایند^۶، که بی‌خلل و آرام‌افزا باشد؛ و برای دفع^۷ گرسنگی، بر درختهای جنگل^۸ میوه‌های گوناگون بسیار است و بی‌طلب و^۹ سوال بدست می‌آید؛ و برای دفع تشنگی^{۱۰} جابجا تالابهای^{۱۱} پر از آب نفیس و هر طرف نهرها جاری؛ و^{۱۲} برای خواب نمودن، بستر برگهای درختان نرم نرم؛ و برای دیدن، گل‌های بیابانی عالم عالم؛ و برای شنیدن، الحان مرغان خوش آهنگ؛ و برای^{۱۳} انشراح خاطر، عجائبات رنگارنگ^{۱۴}. بی‌منت اینهمه سامان جمعیت باهل قناعت مهیا^{۱۵} است.

(در این ضمن سوانگ سنتوک از پس پرده ظاهر شد و رقص کنان پیش راجه بپیک رسید.)
بیدوتی - سنتوک حاضر است.

راجه - (بتمام مهربانی نزد^{۱۶} خود طلبیده فرمود که) زود^{۱۷} برو و^{۱۸} لوب را که آزار دهنده مردمان است نیست و نابود بکن^{۱۹}، که از دست تو اینکار بوجه احسن صورت پذیر خواهد شد.

(۱) ن: حاجت (۲) ن: دنیا دار روی (۳) ع ۲، ن: توجه (۴) ع ۲: کشد (۵) ع ۱، ن: احوال نمیشود (۶) د، ع ۱، ۲: نماید (۷) ع ۲: باشد برای دفع کردن (۸) ع ۲: جنگلی (۹) ع ۲: و بی (۱۰) ع ۲، ن: می‌آید (و) برای نوشیدن (۱۱) ن، ع ۲: تالاب (۱۲) ن، ع ۲: و نهرها جاری (و) (۱۳) ع ۱: بجهت (۱۴) ن: بسترگاه نرم گل‌های ساملا برای دیدن و الحان مرغان برای شنیدن (۱۵) ن: طیار (۱۶) ع ۲، ن: نزدیک (۱۷) ع ۱: زودتر (۱۸) ع ۲، ن: برو لوب (۱۹) ع ۲: گردان

سنتوک - (تعظیم حکم راجه^۱ بجا آورده هنگام^۲ رخصت شدن گفت^۳ که) انشاء الله تعالی از حکم راجه جیو آن بدبخت را، که افزاینده^۴ جرائم و عصیان^۵ است، چنان^۶ برداشته بر زمین خواهم انداخت^۷، که نام و نشان او از این عالم بر خیزد، چنانکه^۸ سری رامچندر^۹ راون^{۱۰} را منعدم کردند^{۱۱}.

نجومی - (بعد از آن سوانگ^{۱۲} نجومی پیش راجه آمده اظهار نمود که) برای سواری جنگ الحال ساعت مبارک^{۱۳} است.

(راجه فی الفور نقیبان^{۱۴} را جا بجا فرستاده^{۱۵} که در لشکر ندا دهند^{۱۶} که جوانان آزموده کار و پهلوانان نامدار و اسرایان صف شکن و دلیران شیر افکن سلاحهای فاخره و یراقهای مکلفه پوشیده^{۱۷} حاضر شوند، و برای^{۱۸} سواری رت خاصه^{۱۹} زود بیارند، و^{۲۰} فیلان کوه شکوه پیش فوج ایستاده کنند، و^{۲۱} تمام لشکریان دل خود^{۲۲} بر حرب نهاده و اتکا^{۲۳} بر عنایت ذو الجلال نموده در معرکه گاه در آیند.)

- (۱) ع ۲، ن: از حکم راجه تعظیم (۲) ع ۲، ن: در هنگام (۳) ع ۲، ن: عرض نمود (۴) ن: خواهنده (۵) ن: معاصی (۶) ع ۱، ۲، د: چنان از بنیاد (۷) ع ۲: زد (۸) ع ۱، د، ن: چنانچه (۹) ع ۱، د: رامچندر جیو (۱۰) د: راون دیو (۱۱) ع ۲، ن: معدوم ساخت (ند) (۱۲) ن، ع ۲: شخص (۱۳) ع ۲، ن: ساعت سواری همین امروز (۱۴) ع ۲، ن: بر تخت (شاهی) نشسته (امینان) (۱۵) ع ۲، ن: فرستاده (۱۶) ع ۲، ن: بدهند (۱۷) ن، ع ۲: آزموده کار و امرایان نامدار و پهلوانان شیر شکار فیل افکن و دلیر صف شکن یراقهای محکم بسته (۱۸) ن، ع ۲: بجهت (۱۹) ن، ع ۲، د: خاصه رت (۲۰) ع ۲: بیارند فیلان (۲۱) ع ۲، ن: به کنند (و) تمام (۲۲) ع ۲: خود را (۲۳) ن، ع ۲: حرب داد(ه) و انقیاد

(در این اثنا بہل بان رت را برای^۱ سواری تیار کرده آورد .
 راجہ برخاست و^۲ بتمام تہور و شجاعت^۳ بالای آن^۴ سوار شدہ
 راہی گردید . سم و دم و جم و نیم و برہم چرج و بیراگ
 و بگیان پیش پیش روانہ گشتند^۵ . چون نزدیک بانارسی^۶ رسیدند ،
 بہل بان براجہ بیک^۷ عرض نمود کہ .)

بہل بان - این شہر^۸ چہ خوش مکان با فیض و جای متبرک^۹
 است . راجہ^{۱۰} مہاموہ در اینجا استقامت گرفتہ چون سری مہادیو جیو
 این شہر را^{۱۱} دار السلطنت خود قرار دادہ است^{۱۲} . و این
 موکت پوری بجمع صفات علیہ موصوف است . سری گنگا جیو^{۱۳}
 مابین این شہر جاری است ؛ و مردم اینجا ہمہ عابد و زاہد
 و سالک و عارف و حق پرست اند^{۱۴} . ممکن نیست کہ مہاموہ
 یک مرتبہ این مکان را در نصرت خود تواند آورد^{۱۵} .

راجہ - ای بہل بان، این^{۱۶} دیوانہ کلان، کہ در آن^{۱۷} ہجوم
 مردم بسیار است، از کیست؟

-
- (۱) ع ۱، د، ن : رت سواری (۲) ع ۲، ن : برخاست تمام (۳) ع ۲ :
 جلالت (۴) ع ۱ : آن رت (۵) ع ۲، ن : وگیان (بکنان) اہنمہ داخل فوج بودند
 (۶) د : شہر (۷) د، ع ۱، ن بہان عرض : ع ۲ : با راجہ (۸) ن : بانارسی
 (۹) ع ۲، ن : پاک (۱۰) ع ۲، ن ندارد (۱۱) ن، ع ۲ : مہاموہ این را
 (۱۲) ع ۱ : دادہ اند (۱۳) ع ۲ : بجمع ... گنگاجی (۱۴) ع ۲ : ہستند
 (۱۵) ع ۲، ن ندارد : ممکن ... آورد (۱۶) ع ۲ ندارد (۱۷) ع ۲ : او

بہل بان - در اینجا پرتمان سری کیشوجیو مقرر است .
می گویند^۲ هر کس^۳ باعتقاد درست دیدار سری بکند، از آرایش
همه گناهان پاک شود و کارش بوجه احسن سرانجام یابد .

(راجه از رت فرود آمده^۴ اندرون دیواله رفت و پرستش
سری^۵ کیشوجیو بصدق دل بجا آورد^۶ . بعد از^۷ طواف راجه^۸
از دیواله بیرون آمد و بتمام جمعیت خاطر سوار شد^۹ .)

بہل بان - مہاراجه^{۱۰} بنظر خود معاینه کنند کہ^{۱۱} کام و کرود
و لوب و مد و متسر وغیره افواج مہاموہ رو بگریز نہادہ اند^{۱۲} .

راجہ بیک - انشاء اللہ تعالی چون کرم قادر کریم شامل
حال ماست^{۱۳} ، اینہمہ بد نہادان، کہ در شرارت انگیزی ممتاز اند،
بعدم خواہند^{۱۴} رفت^{۱۵} .

(۱) ع ۱ : جی (۲) ع ۲ : می گویند کہ (۳) ع ۲ ، ن : کسی (۴) ع ۲ :
از استماع این مذکور راجہ (۵) ع ۲ ، ن : رفت پرستش کیشو (۶) ع ۲ : آورده
(۷) د، ع ۱ ، ن : از فراغ (۸) ع ۲ ، ن : راجہ بیک (۹) ع ۲ : آمد بتمام ...
شدہ (۱۰) ن ندارد (۱۱) ع ۱ : کنید کہ ؛ ع ۲ ، ن : نمایند کہ (فوج) (۱۲) ع ۲ ،
ن : وغیرہ از پیش فوج مایان رو بہزیمت نہادہ (اند) (۱۳) ع ۱ : حال است ؛ ع ۲ ،
ن : تعالی از کرم ایزدی (۱۴) ع ۲ : انگیزی ہمتا ندارد زود معدوم خواہد (۱۵) ن :
رفت . داستان چہارم تمام شد .

چمن پنجم

(در بیان^۱ هر دو لشکر و فتح یافتن راجه بییک بر سهاموه و اظهار پریشانی من از کشته شدن قبیله پرورت و ظاهر شدن پیراگ برای تلقین دل و دور کردن غم و^۲.)

(حاکمی این حکایت^۳ آرام ریز و راوی این روایت^۴ حلاوت انگیز چنین آورده^۵ است که چون سردا از حکم بشن بگتی پیش راجه بییک رفته بود، حقیقت احوال^۶ جنگ و قتل شدن قبیله^۷ سهاموه بنظر خود معاینه نمود^۸. اگرچه سردا^۹ از جمله نیکن و پاکان این عالم فانی است و^{۱۰} در قبیله راجه بییک پیدا شده^{۱۱}. اما چون همه^{۱۲} از یک پدر بوجود آمده بودند^{۱۳}، چنانچه ذکر این مقال در چمن^{۱۴} اول بتفصیل^{۱۵} مذکور شده، خاطر^{۱۶} سردا از کشته

(۱) ع ۱: بیان آنکه (۲) ع ۲، ن: حقیقت جنگ فیما بین راجه بییک و راجه (مها) مود و کشته شدن لشکریان راجه سهاموه (و) فتح یافتن راجه بییک و گریه و زاری کردن من در هنگام عدم کشتن تمام قبیله (پرورتی) و بعد ازان پرسوتی بسخنهای تسکین افزا و حره‌های بیقراری ربا دل را ازان حالت تسکین درین داستان مذکور خواهد شد (۳) ن، ع ۲: حکایات (۴) ن، ع ۲: روایات (۵) ع ۲، ن: روایت کرده (۶) ع ۲، ن: احوال تمام (۷) ع ۲، ن: قبیله راجه (۸) ع ۲: نموده (۹) ن: سردا که (۱۰) ع ۲: است در (۱۱) ع ۲، ن: شده است (۱۲) ع ۱: همه‌ها (۱۳) د: آمده اند (۱۴) ع ۲، ن: اما باز چون کام و کرود و لوب و غیره همه از یک قبیله زائیده (پدر پیدا شده) اند چنانچه (مذکور) اینمعی (مفصل) در (این) داستان (۱۵) ع ۲، ۱: مفصل (۱۶) د، ع ۱: شده سردا

شدن این جماعت بغایت طپید و درد و اندوه^۱ در باطنش^۲ راه یافت . واقعه جنگ را دیده برگشت و^۳ در راه از روی بی‌استقلالی خود بخود^۴ گفتن گرفت که .

سردا - اگرچه کام و کرود و لوب و غیره زبان طعنه بر مذهب ما می‌گشادند و دست رد بر آن می‌نهادند^۵ و با ما سینه صافی نداشتند، اما چون از یک قبیله پیدا شده بودیم^۶ از این جهت لشکر سوگ و^۷ غم پیرامون خاطر ما می‌گردد^۸ . هرچند دل خود را بحرفهای تسلی افزا و آرام نما تسکین میدهم، اما الفت و محبت و پیوند خویشی و برادری دامنگیر وقت شده نمی‌گذارد که بصبر و شکیبائی درآیم^۹ و از گرداب درد و غم و بیقراری خود را برهانم^{۱۰} . باز از روی دوراندیشی بخاطر می‌رسد^{۱۱} که هر گاه زمین و آسمان^{۱۲} و دریای هفتگانه و برها و بشن و مهیش و ایندر و آفتاب و ماهتاب^{۱۳} و غیره موجودات که بنظر می‌آیند^{۱۴} همه از عرصه وجود بشهرستان عدم خواهند رفت و فانی و نابود^{۱۵} مطلق خواهند گردید تا بدیگری چه^{۱۶} رسد ، پس برای چه در آتش ماتم دل خود را^{۱۷} باید سوخت و چراغ غم و اندوه در دل بیغلی باید افروخت .

- (۱) ع ۲ : طپیده درد بسیار ؛ ن : درد و اندوه بسیار (۲) ع ۲ : در باطن او
(۳) ع ۲ ، ن : برگشت در (۴) ع ۲ ، ن : استقلالی گفتن (۵) ع ۲ : نهاده
(۶) د ، ع ۱ : بودیم و در یک طرفه العین اینها (همه) بملک عدم رفتند (۷) ع ۲ ، ن : یعنی غم (۸) ع ۲ ، ن : گردیده (ک) (۹) ن ، ع ۲ : در آید (۱۰) ن ، ع ۲ : بیقراری بر آید (آمده) (۱۱) ع ۲ ، ن : می‌آید (۱۲) ع ۲ : آسمان و زمین
(۱۳) د ، ع ۱ : ماهتاب و شمس و قمر و ستاره‌ها (۱۴) د ، ع ۱ : هرچه بنظر می‌آید
(۱۵) ع ۲ : فانی مطلق (۱۶) ن : دل را چون عود

(کرشننداس^۱ بت، مصنف این نسخه، چون سخن را تا باینجا رسانید مریدش پرسید که : ای هوش بخش بیهوشان، آن سوتردار تقلید هر دو لشکر و جنگ ایشان را در اکاره چرا نمود؟ مرشد جواب داد که تقلید جنگ امر محال است : چرا که از هر دو طرف یک آدم را بکشتن باید داد ؛ و از شمشیر خونریزی لازم می آید . از این جهت قصه جنگ بزبانی سردا بر منصفه^۲ ظهور آورد . در اینجا^۳ بر مکانی چکرتیرت قرار داده سوانگ بشن بگتی را مع شانت آورده^۴ بنشانند، چنانچه هر دو سرگوشی می نمودند .)

سردا - (در این ضمن سوانگ سردا از پس پرده ظاهر شد . گفت که)^۵ مرا بشن بگتی برای خبر جنگ^۶ پیش راجه بییک فرستاده بود ؛ و خود بدولت در چکرتیرت مقاومت گرفته^۷ . و نیز بزبان مبارک می فرمودند^۸ که : اول مقام من در بانارسی^۹ بود . چون دیدم که در آنجا^{۱۰} همسا^{۱۱} بسیار می شود، بنا بر این^{۱۲} از آنجا برخاسته در چکرتیرت دارالامان خود ساخته می باشم . تو تماشای جنگ دیده مرا زود اطلاع خواهی داد^{۱۳} . الحال مرا به^{۱۴} چکرتیرت باید رفت و همه حقیقت جنگ را ظاهر باید نمود .

(۱) ع ۱ : کشن (۲) ن ، ع ۱ : آنجا (۳) ع ۱ ، ن : آورده روبرو
(۴) ع ۲ : ندارد : کرشننداس بت ... که (۵) ع ۱ : این مقدمه (۶) ع ۲ :
گرفته است (۷) ع ۲ : می فرمایند ؛ ن : فرمود (۸) ع ۱ ، د : من بانارسی
(۹) ع ۲ : که هسا . (۱۰) ع ۱ ، ۲ : هیا (۱۱) ع ۲ ، ن : لاچار (۱۲) ع ۲ ،
د : می باشم الحال (۱۳) ع ۲ : در

(همچنین گفته جائی که بشن بگتی و شانت نشسته بودند رسید و پنهان شده کنگاش هر دو را شنیدن گرفت، که در آنجا شانت پرسید^۳.)

شانت - ای سری^۴ بشن بگتی، خاطر مبارک^۵ که تازه متفکر دیده می شود از چه رهگذر است؟

بشن بگتی - ای دختر، مابین راجه بیک و راجه مہاموہ^۶ جنگ عظیم واقع شده بود. معلوم نشد که باد نصرت از کدام جانب وزید و ابواب فتح بر روی کدام لشکر گشاده گردید^۸؟

شانت - ای صاحب قدردان، این همه توجه شما^۹ که شامل حال راجه بیک است، ما را متحقق و متیقن^{۱۰} شده که فتح بجانب بیک است.

بشن بگتی - اگرچه همچنین است که تو می گوئی^{۱۲}، اما چون راجه^{۱۳} بیک با ما رابطه اخلاص از ته دل دارد^{۱۴}، هر آئینه خواهان خیریت او می باشم؛ و سردا را که برای آوردن خبر فرستاده بودم^{۱۵} و اینهمه جنگ و جدل پیش^{۱۶} او شده، تا حال نیامده^{۱۷}.

(۱) ع ۲، ن: اینرا گفته در مقام بشن بگت رفت دید که شانت نزدیک شن بگت نشسته کنگاش می کند سردا پنهان شده (۲) ع ۲، ن: گرفت شانت (۳) د، ع ۱: پرسیده بود (۴) ع ۲: ای بشن (۵) ع ۲، ن: شما (۶) ع ۱، د، ن: پاره (۷) ع ۲: مہاموہ صف (۸) ن، ع ۲: نشد که فتح یافت (۹) ن: توجه که (۱۰) ع ۲، ن: ما را مہاموہ مشخص (و) تحقیق (۱۱) د، ع ۱: فتح بیک (۱۲) ن، ع ۲: (می گوئید) بیک را کسی نمی تواند پسپا ساخت (۱۳) د: چون بیک (۱۴) ع ۲، ن: (با) راجه بیک (را) رابطه اخلاص ما مقرر است (۱۵) ع ۲، ن: می باشم سردا را که پیش راجه بیک رفته بود(ند) (۱۶) ع ۲، ن: جدل که بحضور (۱۷) ع ۲، ن: (به) حال او هم نرسیده (نیامده) است

(در این ضمن سردا حاضر شد و^۱ زمین خدمت بلب ادب
بوسیده^۲ بایستاد.)

بشن بگتی — ای سردا، بگو^۳، با خیریت آمدی؛ و اینهمه
کسالت راه و کشمکش هنگام جنگ که بتو وارد شده، از آن
کدورتی^۴ در دل تو راه نیافته باشد^۵.

سردا — از طفیل شما همه جا خیریت و عافیت^۶ است.

(شانت، دختر سردا، که پیش^۷ بشن بگتی نشسته بود^۸
دویده در پای^۹ مادر خود افتاد^{۱۰}.)

بشن بگتی — (از سردا پرسید که) باری^{۱۱} احوال مہاموہ^{۱۲}
بگو.

سردا — هر بی سعادتتی که از این درگاه روگردان شد^{۱۳}، یقین
است که حالش^{۱۴} بخواری و بیزاری^{۱۵} می کشد. چون خود بدولت
بدین طرف تشریف فرمودند، صبح^{۱۶} در عین طلوع آفتاب نقاره های^{۱۷}
جنگی از هر دو طرف بنواختند و غازیان آزموده کار یراقها بسته
و سلاحها پوشیده در معرکه گاه در آمدند. آواز^{۱۸} نقاره ها و کرنا

-
- (۱) ع ۲، ن: شده (و) زمین (۲) ع ۱: بوسید و (۳) ن: سردا با
(۴) ع ۲: شد و ازان کدورت (۵) ع ۲: نیافته شد (۶) ع ۲: عافیت همه جا
(۷) ع ۲، ن: در مجلس (۸) ع ۲: بود زود (۹) ع ۲، ن: قدمبوسی
(۱۰) ع ۲، ن: نمود (۱۱) د، ع ۱: که احوال (۱۲) ع ۲، ن: مہاموہ را
(۱۳) ع ۲: باشد (۱۴) ع ۲: احوالش (۱۵) ن: زاری؛ ع ۱، ۲: زاری
(۱۶) ع ۲، ن: شما بدولت اینطرف تشریف آورده بود صبحی (۱۷) ع ۲: نقاره جنگی
(۱۸) ع ۲: آواز

و بوق از هر^۱ طرف چنان بلند^۲ شد که گوش اهل زمانه
 کر شد^۳. فیلان^۴ کوه پیکر را قطاس بر گوش^۵ گذاشته در صف
 آوردند^۶ و از طرفین انبوه نمودار شد^۷. در آن وقت راجه بیبک
 نیای^۸ شاستر را بطریق رسالت پیش^۹ راجه^{۱۰} مهاسوه فرستاد و پیغام
 کرد^{۱۱} که : اول از مقام بانارسی که جای نیکان و پاکان است بیرون
 شو و در مکانهای اهل ریاضت دخل مکن^{۱۲} و از دلهای^{۱۳} سوکرتی^{۱۴}
 پرهیز نما^{۱۵} و در ملک دنبان^{۱۶} رفته قرارگاه خود ساز^{۱۷}، والا سر ترا
 از^{۱۸} تیغ بیدریغ^{۱۹} جدا ساخته به^{۲۰} غلبه واران جهان خوان یغما
 خواهم نهاد^{۲۱}؛ و اینکه دم نخوت بر لشکریان^{۲۲} و پهلوانان خود
 میزنی، در یک لحظه خواهی دید که از پیش ما چگونه گریز
 خواهند کرد^{۲۳}؟ نیای شاستر نزد^{۲۴} مهاسوه رفته پیغام راجه بیبک
 بگذرانید^{۲۵}. مهاسوه بمجرد شنیدن کیفیت مذکور از جا برجست^{۲۶}

(۱) د، ع ۱: هر دو (۲) ن، ع ۲: بر پا (۳) ع ۱، ن، د: شدند
 (۴) ن، ع ۲: و فیلان (۵) ن، ع ۲: را چنورهای (صورتیهای) سفید بالای گوشها
 (۶) ع ۲: آمدند (۷) ن، ع ۲: انبوه نمود (۸) ع ۲: تمامی (۹) ع ۲: رانزد
 (۱۰) د ندارد: ع ۲: راجه موه (۱۱) ع ۲، ن فرستاد که (۱۲) ن، ع ۲: از
 (در) این مقام که عبارت از بانارسی باشد که جای پاک و مکت پوری است
 بیرون شود و از (۱۳) ع ۲: دلهای اهل (۱۴) ع ۱، د: سوکرتی این اهل بیبک
 (نیکدار) (۱۵) ع ۲: نماید (۱۶) ع ۲: دنیا (۱۷) ع ۲: سازد (۱۸) ع ۲: به
 (۱۹) ع ۲، ن: بیدریغ از تن (۲۰) ع ۱: بر (۲۱) ع ۲، ن: نمود (۲۲) ع ۱:
 لشکر و (۲۳) ع ۲، ن: (و) اینهمه لشکریان که دم نخوت میزنند (ند) در یک لحظه
 معدوم خواهند گردید (۲۴) ع ۲، ن: پیش (۲۵) ع ۲، ن: راجه (مها) موه رفته
 اینهمه حقیقت بموجب فرموده راجه بیبک اظهار کرد (۲۶) ن، ع ۱: جا جست

و از روی قهرگفت که^۱ : کشتن و کیل گناه عظیم است، والا^۲ ترا چنان سیاست نمودی که سزای زبان درازی خود می یافتی. در جواب همین یک کلمه کافی است که میدان جای گیر و دار^۳ است نه گفتار. حالا که کار به شمشیر و تیر می رسد، تلافی این سخنان در کنار شما می نهم^۴. اینرا گفته تمام^۵ لشکریان خود را طلبیده^۶ پا کنداگم و چارباک و سریوره و کاپالک و کوتراک شاستر را^۷ هراول^۸ کرده روانه ساخت. و فرمود که با و کیل رد و بدل کنند. آنها تقریرات نامعقول پیش آوردند. نیای شاستر خاموشی اختیار کرده نزدیک راجه بیگ رفته حقیقت کج فهمی آنها ظاهر ساخت^۹. راجه بیگ از استماع این سخن^{۱۰} فوج خود را ترتیب داده بایستاد؛ و سرسوتی گل نیلوفر در دست گرفته هراول شد؛ و ساک^{۱۱} بید و اپ بید و سانک و نیای^{۱۲} و درم شاستر و غیره، که کنایه از شش^{۱۳} شاستر است، و مهابارت^{۱۴} و هجده پران و پیشنواگم و باسکراگم، که در آنها مذکور پرستش بشن و آفتاب است، و میمانسا و بیا کرن و باکا^{۱۵} و غیره^{۱۶} و از همه بیشتر سری مهادیو ترتیب لشکر^{۱۷} آراسته در صف جنگ داخل شدند.

(۱) ع ۲ : گفت کشتن (۲) ع ۲ : والا سر (۳) د : کردار (۴) ع ۲، ن : سیاست می نمود (ی) م که نیست و نابود می شدی. زود پیش بیگ رفته بگو که من لاف زنی نمی دانم (نی) الحال (که) دست به (تیر و) شمشیر (تیز) می برم حقیقت (خودها را) معلوم خواهند (هد) کرد (۵) ع ۲ : بعد ازان (۶) د، ع ۱ ندارد : تمام ... طلبیده (۷) ن : شاستر آنها همه (۸) ن، ع ۲ : هراول فوج (خود) (۹) ع ۲، ن ندارد : و فرمود ... ساخت (۱۰) ع ۲، ن : بیگ فوج (۱۱) ع ۱ : ساک و (۱۲) ن : فوج بسته بایستاد گل نیلوفر بدست گرفته از همه پیش بشن برسولی برای شد و سانک بید و اپ بید (۱۳) ن : کبوت (۱۴) ع ۱ : و بارت (۱۵) ن : بیا کرن سری و باکا شاستر (۱۶) ع ۱ : و غیره همه فوج (۱۷) ن : فوج

شانت - (از سردا مادر خود^۱ پرسید که) ای مادر مهربان،
شکی بخاطر دارم . جواب آن از روی لطف بفرما . و آن اینست
که^۲ آگم شاستر که ظاهر هستند و در میان یکدیگر اختلافی دارند،
عجب است که بهنگام^۳ جنگ^۴ چطور یکجا شده در دولتخواهی راجه
ببیک کوشیده اند؟

سردا - ای نور چشم، در این مقدمه هیچ تعجب^۵ نیست،
چرا که^۶ همه شاستر^۷ از بید پیدا شده اند^۸، در معنی از یک پدر
پیدایش دارند . باوجود آنکه در میان خودها^۹ خصومت می ورزند،
اما اگر غنیم دیگر در پی آزار پدر آنها کمر سعی بر بندد، همه ها
در پاس حکم پدر خود کوشش بدرجه کمال می کنند و همه^{۱۰}
یک^{۱۱} تدبیر می نمایند . در آگم شاستر بعضی پرستش آفتاب را
و بعضی بشن را و بعضی دیگر دیوتاها را علیحده علیحده مقرر
داشته اند : اما در معنی روی هر کدام بجانب آن درگاه است ؛
چه اگر کسی دیوتا را ظهور ذات مطلق تصور نموده خدمت کند،
در معنی پرستش حق سبحانه تعالی باشد که در کل شی جلوه ذات

(۱) ع ۱، د : سردا ... ؛ ن : شانت دختر سردا (۲) ن، ع ۲ : مهربان (من)
درینالم آگم (۳) ع ۲ : در. هنگام (۴) ع ۱، د : شاستر (و غیره که ظاهر هستند)
در میان یکدیگر چنان چنان اختلافی دارند که مطلب هیچیکی بدیگری موافقت نمی کند حیرانم که در
وقت نبرد (۵) ع ۱ : تعجبی (۶) ع ۲، ن : که این (۷) ع ۲ : شاستر که (۸) ع ۲ :
شدند گویا (۹) ع ۲ : پدر اند اگرچه باهم دیگر در (۱۰) ن، ع ۲ : اما از حکم پدر
بیرون نیستند همه (اما در پاس حکم پدر خود سعی کمال دارند و هم) (۱۱) ع ۱ : یک سو

لطیف، که در همه و بی همه بصفهت الآن کما کان موصوف است^۱، هویداست؛ و اگر دیوتا را جدا از آن خیال کرده^۲ بجای آن ذات که از حد و نهایت و از^۳ نام و نشان منزّه و مبره است^۴ پرستش نماید کافر و عاصی می گردد. پرستش دیوتا بروش اول کردن بآن^۵ ماند که اگر شخصی^۶ باراده دیدن دریای عظیم^۷ در یک آجوی خورد یا کلان بیفتد^۸، یقین است^۹ که بهمان راه داخل دریا می شود. همچنان هر کسی^{۱۰} که دیوتاها را بواسطه^{۱۱} دریافت حق که به^{۱۲} شش جهت لامحدود^{۱۳} است وسیله خود دانسته^{۱۴} پرستش نماید و غیر از^{۱۵} این هیچ^{۱۶} وجه امید و توقع از او نداشته^{۱۷} باشد، البته یکی^{۱۸} از واصلان و عارفان حق می گردد^{۱۹}.

بشن بگتی - چون هر دو صف به^{۲۰} یکدیگر بجنگ^{۲۱} پیوستند، اول کسی که پیش دستی و چهره نمائی^{۲۲} نمود کدام کس بود؟

-
- (۱) ع ۲، ن: (و اگر) در اگم شاستر هم (که) پرستش دیوتوها مذکور است هیچ اختلافی (ف) نمیتوان گفت (چرا که از کل شی) جلوه ذات مطلق (در کل شی)
 (۲) ن: تصور نموده (۳) ن: و نام (۴) ع ۲: اگر کسی دیوتا را از آن ذات بیحد و نهایت است از نام و نشان... است جدا تصور نموده (۵) ع ۲، ن: اما اگر ظهور و مظهر ذات حق و هستی مطلق که در همه و بی همه بصفهت الآن کما کان موصوف است دانسته پرستش حق تعالی کرده باشد (شند) این مقدمه بآن (بدان می) ماند
 (۶) ع ۲: کسی (۷) ع ۱: اعظم (۸) ع ۲، ن: افتد (۹) ع ۱، ۲، ۳، ۴: د: یقین که (۱۰) ع ۲، ن: هر کس ع ۱: اگر کسی (۱۱) ع ۲، ن: (که) هر دیوتو را (که برای) (۱۲) ع ۲: که شش (۱۳) ن: لا محدود و بزرگ مطلق (۱۴) ع ۲: ساخته (۱۵) ع ۲، ن، د: نماید (و) غیر این (۱۶) ن: با هیچ (۱۷) ع ۱: نداشته (۱۸) ن: البته از (۱۹) ن، ع ۱: واصلان حق گردد؛ ع ۲: شود
 (۲۰) ع ۱: صف یکدیگر ع ۲، ن: با یکدیگر (۲۱) ع ۲: بجنگ در (۲۲) ع ۲، ۳: پیش دستی نمود

سردا - یک مرتبه از طرفین ۱ چنان جنگ عظیم ۱ واقع شد که در میان مرد و ناسرد هیچ تفریق نماند، و جویهای خون چنان جاری شدند که غازیان و بهادران از جانبین ۳ شناوری کرده ۴ شمشیر می زدند ۵. از آن طرف اول پا کندا گم همه یکجا جمع شده در آمدند ۶ و از این طرف ۷ سداچار بتمام جلالت برخاستند ۸. از دیدن این جماعت ۹ همه پا کندیان رو بهزیمت نهادند. بعضی ۹ در دریا افتاده غرق شدند و ۱۰ هیچ نام و نشان آنها ۱۱ معلوم نشد که کجا رفتند ۱۲؛ و بعضی ۱۳ در زمین مغرب در ملک غیر جنسان ۱۴ رفته جا گرفتند ۱۵. بعضی ۱۶ وجهات پا کندا گم که جانبر شده در سداچارا گم پنهان شدند. و سوکت یعنی بودا گم در ملک سند و گاندار و پارسیک و ماگد و تبگ و کنگ و غیره در آمدند؛ و ۱۷ طایفه کاپالک و سریوره و چنک ۱۸، که حقیقت مذهب هر کدام بالا مذکور شده ۱۹، از پیش سداچار چنان بگریختند که اثر آنها ۲۰ هیچ جا پیدا نشده؛ چنانچه ۲۱ برگهای درختان خشک شده و کهنه گشته ۲۲ یکجا جمع می شوند ۲۳ و در یک لحظه باد تند ۲۴ از جا برداشته پراکنده می سازد ۲۵، گریخته در پانچال و مالوه و انوپ و آیر و غیره سکونت ورزیدند.

- (۱) ع ۲ ندارد: یک ... طرفین (۲) ع ۲: جنگ واقع (۳) ع ۲، ن: نهادان طرفین (۴) ع ۲، ن: کرده (ند) با یکدیگر (۵) ن: انداختند (۶) آن طرف (۷) ع ۲: سداچار و غیره برخاسته (۸) ع ۱: دیدن جماعت (۹) ع ۱: یعنی (۱۰) ع ۱، ۲: شدند هیچ (۱۱) ع ۲: اینها (۱۲) ع ۲: نشد بعضی (۱۳) ن: بعضی ها (۱۴) ع ۲: بطرف غیر جنسیان (۱۵) ن: جایگیر شدند (۱۶) ن: و بعضی (۱۷) ن: و این (۱۸) ع ۲، ن: جی (۱۹) ن: که مذهب بیرون سادات اختیار کرده بودند (۲۰) ع ۲: از اینها در (۲۱) ع ۲: چنانچه که (۲۲) ع ۲: گشته در (۲۳) ع ۲، ن: شوند (۲۴) ع ۲، ن: (و) باد تند آمده در یک لحظه (۲۵) ع ۲، ن: (می) سازد که اثری از آنها (اینها) پیدا نشود

بشن بگتی - (تعریف سداچار بزبان خود بسیار کرده^۱ باز پرسید که) حقیقت^۲ جنگ دیگران را^۳ هم^۴ مفصل بگو.

سردا - میمانسا و نیای شاستر از این طرف فوج بسته باتفاق یکدیگر بایستادند، و^۵ از آن طرف ناستیکاگم و کوتراک شاستر روبرو شدند. از زخم شمشیر و نیزه^۶ چنان زیر و زبر ساختند که در یک لحظه کوتراک شاستر و غیره^۷ نیست و نابود شده در میمانسا و نیای شاستر پناه برده ساکن گردیدند^۸. بعد از آن کام بتمام تجمل^۹ چنان در صف درآمد که اکثر^{۱۰} لشکریان راجه بیک را زخمی ساخت^{۱۱}. لیکن از توجه شما بست بچار دویده کام را از^{۱۲} زمین بر داشته^{۱۳} گرد سر خود گردانیده^{۱۴} چنان^{۱۵} بالای سنگ^{۱۶} زد که استخوانش درهم شکستند^{۱۷}. بعد از آن کرود آتش قهر و غضب افروخته چنان^{۱۸} در میدان آمد که^{۱۹} تمام عالم را^{۲۰} خواهد سوخت. از این طرف چما^{۲۱} تبسم کنان و سخنهای نرم و^{۲۲}

- (۱۱) ع ۲: نموده (۲) ع ۲: که جنگ (۳) ع ۲: دیگران هم (۴) د، ع ۱: هم بگو (۵) ع ۲: ازین طرف میمانسا و نیای شاستر ایستاده بود از (۶) ع ۲: ن: زخم براقها (۷) ع ۱: و غیره شاستر (۸) ع ۲، ن: ساختند که اثری از کوتراک شاستر و غیره در صف پیدا نشد (۹) ن، ع ۲: بتجمل تمام: ع ۱: تحمل (۱۰) ع ۲: بتجمل تمام در معرکه درآمد لشکریان (۱۱) ع ۲: ساخته و (۱۲) ن: از روی (۱۳) د، ع ۱: برداشته از حرفهای تمیز (۱۴) ع ۲: را چنان (۱۵) ن، ع ۱: گردانیده بالای (۱۶) ن، ع ۲: سنگها: ع ۱: سنگ را (۱۷) ع ۲: از هم شکست: د، ع ۱: شکستند سست و سرد شد. دیگر طاقت حرکت درو نماند و (۱۸) ع ۲: چنان افروخته (۱۹) ن: در صف درآمد: ع ۲: درآمد که گویا (۲۰) ع ۲: که عالم خواهد (۲۱) ن: چنان راهی شد (۲۲) ع ۲، د: سخنان شیرین

شیرین گویان^۱ نزدیک کرود رفت، آتش^۲ او را از آب حلیم^۳ فرو نشانده به یراق نرمی و ملایمی^۴ چنان^۵ زد که نیست و نابود گردید^۶. وقتیکه در لشکر دشمن آوازه کشته شدن^۷ کام و کرود افتاد^۸، همه کس را دهشت تمام بخاطر^۹ راه یافت. همس^{۱۰} و مد و مان از آن هیبت خود بخود جان بحق تسلیم کردند^{۱۱}. بعد از آن^{۱۲} لوب خمزده ترشنا نام زن خود را^{۱۳} همراه گرفته^{۱۴} در میدان آمد و^{۱۵} تیرهای خیالات فاسده^{۱۶} انداختن گرفت. از این طرف سنتوک در مقابل رسیده^{۱۷} بسنخنان قناعت و تسکین لوب را با آن^{۱۸} تجمل چنان انداخت که نابود مطلق گردید. ترشنا و دینتا و اوپیش و پرکره خود بخود نیست و نابود شدند. باز^{۱۹} از آن طرف متسر بغضب تمام آمد^{۲۰}. از این طرف برمهتر مقابله نموده او^{۲۱} را گرفته پیش راجه بیک انداخت^{۲۲}؛ و پروت کرک اسهنا و غیره را معدوم محض^{۲۳} ساخت^{۲۴}. غرضکه^{۲۵} همچنین هر طائفه

(۱) ن: گفته (۲) ع ۲: رفته نائرة خشم (۳) ع ۲، ن: بآب حلیمی (حلم)
 (۴) ع ۲: یراق ملایمت (۵) ن: چنان کرود را (۶) ن: کرده (۷) ع ۱، د، ن:
 کشتن (۸) ن، ع ۲: افتاده (۹) ع ۲: در خاطر هر کس دهشت آن (۱۰) ع ۱:
 یافته هتیا (۱۱) ع ۲: گردید؛ د، ن: نمودند (۱۲) ع ۱: این؛ ع ۲: دیگر
 (۱۳) ن: خود همراه (۱۴) ع ۲: لوب و زن ترشنا (۱۵) ع ۲: درآمدند تیرهای
 (۱۶) ع ۲: بیفانده (۱۷) ن: تقابل شد؛ ع ۲: مقابله شده (۱۸) ن: بآن (۱۹) ن:
 گردید بعد از آن طرف (۲۰) ع ۲: بغضب آمده (۲۱) ع ۲، ن: متسر (۲۲) د،
 ع ۱: انداختند (۲۳) ع ۱: معدوم ساخت (۲۴) ع ۲: انداخت (۲۵) ع ۲،
 ن: عرض کرد (نمود که)

دلیران لشکر اعدا را غازیان^۱ شما فتح کردند و بعنایت الهی همه را مغلوب ساختند. نصرت بسمت راجه بیک رو نمود. نقاره‌های شادمانی و بوقهای کامرانی^۲ نواختند. مهاموه^۳ چون خود را تنها دید، بترسید^۴؛ و از پیش مردم چنان غائب شد که هیچکس او را^۵ نیافت.

بشن بگتی - حیف که^۶ موه را زنده گذاشتند. تا که او در قید حیات است، خاطر^۷ جمع نمی‌شود^۸؛ چرا که سر حلقه تمام لشکر شرارت^۹ او بود. هرگاه که^{۱۰} او زنده از معرکه^{۱۱} بر آید، باز در فرصت اندک لشکر فراهم خواهد آورد. پس تردد همچنان باقی است. باری سردا، تو حقیقت من^{۱۲} بگو که چه حال دارد؟

سردا - ای صاحب، من بسیار آزار یافته^{۱۳}، چرا که زن پرورت نام مع^{۱۴} پسران مثل^{۱۵} کام و کرود و لوب و مد و متسر و غیره کشته شده معدوم مطلق گردید^{۱۶}. از فرط^{۱۷} غم و اندوه^{۱۸} و ماتم آنها^{۱۹} نزدیک است که ترک حیات خود بکند^{۲۰}.

(۱) ع ۲، ن: غازیان و بهادران (لشکر) (۲) ن: کردند و نقاره‌های شادی بطرف راجه بیک؛ ع ۲: فتح کرده نقاره شادی (۳) ع ۲، ن: راجه مهاموه (۴) د ۱، ع ۱: بترسید (پرسید) و چندی با جوکوپ سرگ از نوکران خود با خود همراه گرفته از آن معرکه بگریخت (۵) ن: از او (۶) ن: حیف شد که؛ ع ۲: حیف موه (۷) د ۱، ع ۱: خاطر بالکل (۸) ن، ع ۲: نیست (۹) ن، ع ۲: لشکریان شرارت‌انگیز (۱۰) ع ۲، ن: هرگاه او (۱۱) ن، ع ۲: معرکه‌گاه (۱۲) ع ۱: دل را (۱۳) ع ۲: کشید (۱۴) ن، ع ۲: که (چرا که) زنش پرورت نام داشت با (۱۵) ن: بمنزل (۱۶) ن: گردیده (۱۷) د، ن: بسیاری؛ ع ۱: از بسکه درین (۱۸) ن: اندوه و سوگ (۱۹) ع ۱، ۲: اینها (۲۰) د، ع ۱: کند

بشن بگتی - اگر دل ترک^۱ حیات خود کند^۲ از این چه بهتر؟^۳ که در این ضمن همه کارهای مایان^۴ بوجه احسن صورت پذیر میشوند^۵. او نیز^۶ چون قطره به بحر مطلق و لا محدود می گردد^۷. باری بطریق واضح^۸ بگو که دل بچه تدبیر ترک جان خود که عبارت از خودی و^۹ منی است خواهد کرد؟

سردا - اگر او پنکد پیش راجه^{۱۰} بپیک برسد و^{۱۱} حامله شده پر بود چندر پسر بزاید، بمجرد تولد شدن پر بود چندر دل البته ترک حیات خواهد کرد^{۱۲} و آنرا که لنگ سریر می گویند نیز بعدم خواهد رفت.

بشن بگتی - ای سردا^{۱۳}، سرسوتی را باید فرستاد تا دل را که از غایت سوگ و ماتم^{۱۴} بیقرار و در آزار است بسخنهای تسلی بخش از قید غم و اندوه خلاص نماید و بیراگ در او پیدا سازد^{۱۵}.

(بشن بگتی و سردا و شانت از اکاره بیرون رفتند. در این اثنا سوانگ دل^{۱۶} با سنکپ^{۱۷} از پس پرده^{۱۷} ظاهر شد. باواز بلند گریه و زاری آغاز نموده چون سرخ نیم بسمل در خاک بی صبری

(۱) ن: ترک از (۲) ن: بکند؛ ع ۲: نماید (۳) ع ۱: گردد (۴) ع ۲: بهتر همه کار بوجه؛ ن: کار مایان (۵) ن: میشود؛ ع ۲: پذیرد (۶) ع ۱، ۲: نیز رود (۷) ع ۲: مطلق را محدود محو میکند (۸) ن، ع ۲: باری اینرا (۹) ن، ع ۲: خودی و مانی و (۱۰) ن: پیش بپیک (۱۱) او پنکد را... برسد او حامله (۱۲) ن: نمود (۱۳) ع ۱، ۲: بیا سکی (۱۴) ن: ماتم بی آرام و (۱۵) ع ۲، ن ندارد؛ و بیراگ... سازد (۱۶) ع ۱: با دل یعنی (۱۷) ن: پرده آمده؛ ع ۲: خلاص نماید در این ایام دل آمده

غلطیدن گرفت، و پسران خود را، که^۱ مد و متسر و کام و کرود و راگ دوک^۲ و غیره باشند که از جان عزیزتر^۳ می دانست^۴، نام هر یک گفته الحاح می کرده^۵ که .

دل - جگر گوشه های من^۶ کجا رفتند که^۷ بنظر نمی آیند؟ پدر پیر و ضعیف خود را در اندوه گذاشته شمه معدوم گردیدید . و ای نندا و اسویا و همسا و غیره دختران من، شما چه شدید که ما را بی دیدن شما آرام نیست^۸. (غرض که^۹ همچنین نام تمام قبیله را بزبان آورده^{۱۰} فریاد می کرد که) در هنگام ناتوانی عصای پیری^{۱۱} از دست رفته؛ یعنی زن پرورت که مزاجدان مابوده^{۱۲} با پسران و دختران خود^{۱۳} معدوم گردید^{۱۴}. (این گفت و^{۱۵} از بسیاری غم و غصه بیهوش شده بر زمین افتاد .)

سنکاپ - (خدمتگار که همراه دل بود دویده از زمین بر داشت و^{۱۶} در کنار گرفته نصیحت کردن گرفت که) ای راجه، چرا غمگین و اندوهگین می شوی؟ و خود را عبث در غم و اندوه

-
- (۱) ع ۲، ن: که عبارت از (۲) ع ۲: و دوک (۳) ع ۱: عزیز میدانست
(۴) ع ۲: میداشت (۵) ن: میدانست یاد آورده گفت (۶) ع ۲، ن ندارد: جگر
.. من (۷) ع ۲، ن: رفتند بنظر (۸) ع ۲، ن: همسا دختران من که بی دیدن
شما ساعت آرام نداشتم چه شدند این بیچاره را تنها گذاشته (مانده) معدوم رفتند
(۹) ع ۲، ن: الغرض (۱۰) ن: نام قبیله را گرفته (۱۱) ن: پیری عصای ناتوانی:
ع ۲: پیری و ناتوانی اعضای من (۱۲) ع ۲، ن: پرورت با (تمام) (۱۳) ن، ع ۲
ندارد (۱۴) ع ۱، د: معدوم شد (۱۵) ن، ع ۲: گردید از (۱۶) ن، ع ۲:
سنکاب نام که از جمله حاضران او بوده آمده از زمین برداشته در

هلاک می کنی^۱. از تقدیر برای هیچکس راه چاره و گریز^۲ نیست. تقدیر^۳ هیچ وجه مبدل نمی شود؛ و^۴ علاج این درد بجز صبر و شکیب^۵ که شعار دور اندیشان است چیز دیگر دیده نمی شود. بهر حال تکیه بر کرم کارساز باید نمود.

دل - ای صادق العقیده و الاخلاص^۶، زن من که پرورت نام داشت کجاست که بی او زیستن محال است؟

سنکپ - ای راجه^۷، چون تمام پسران و دختران او نیست و نابود شده بخاک برابر گشتند^۸، از بسیاری درد و غم و سوگ و ماتم جان بحق تسلیم کرد.

دل - (از شنیدن این مقدمه^۹ بغایت پریشان و بیتاب گشته^{۱۰} باز گریه و زاری آغاز کرده به^{۱۱} سنکپ گفت^{۱۲} که) اکنون از افراط^{۱۳} درد و غم جان من پر لب آمده است. اگر همیشه یکجا کرده مرا در آن^{۱۴} انداخته آتش دهی، بهتر است، که در^{۱۵} مفارقت اینها زیستن دشوار می دانم.

(۱) د، ع ۱: میساز (۲) ن، ع ۲: بتقدیر الهی هیچکس را چاره و گریز (گذر) (۳) ع ۲، ن: مقدر (۴) د، ع ۱: نشود (و) (۵) ن، ع ۲: جز صبر و شکیبائی (۶) ع ۲: و اخلاص (۷) ع ۲، ن: مهاراجه (۸) ن: گشتند او (۹) ع ۲، ن: این بغایت (۱۰) ن، ع ۲: گردید (۱۱) د: با (۱۲) ع ۲، ن: کرد (۱۳) ن، ع ۲: انبومی؛ ع ۱: فرط غم و درد (۱۴) ن: درو (۱۵) ع ۲، ۱: از

(در این جزع و فزع بود که سوانگ^۱ سرسوتی حسب الحکم^۲ بشن بگتی از پس پرده^۳ آمده ظاهر شد و بادل گفت که .)

سرسوتی - ای پسر، ترا بغایت پریشان^۴ و حیران و غمناک می بینم . اینهمه گریه و زاری از چه رهگذر است؟ ترا حق تعالی عقل و شعور و فهم و تمیز عطا کرده است؛ و^۵ تو خود همه چیز را می فهمی و میدانی؛ و کتابهای^۶ مکارم اخلاق^۷ خوانده ای و تحقیق کرده ای که هرچه از عدم^۸ بوجود آمده است، باز از وجود بعدم می رود، خواه برهما و بشن و مهیش و ایندر و غیره دیوتاها باشند خواه انسانات و حیوانات و نباتات و جمادات بوند . القصه هرچه^۹ در نظر است، همه در گذر است . پس برای چه اینهمه غم و غصه را در باطن راه باید داد؟ چیزی که باقی و پاینده است^{۱۰} نظر بر او باید گذاشت، نه باین چیزهای بی بنیاد الفت گرفته خود را^{۱۱} در آتش غم باید گذاخت^{۱۲} .

دل - ای^{۱۳} مهربان، اگرچه شما بسیار خوب می گوئید^{۱۴} . اما خاطر من از بسکه غمزده و پریشان شده مانده است که^{۱۵} سخنهاى نصیحت آمیز شما کارگر نمی شود .

(۱) ن، ع ۲ : که سرسوتی (۲) ع ۱، د : الفرموده (۳) ع ۲، ن : بگت آمده (۴) ن : پریشان خاطر (۵) ع ۲، ن : است تو (۶) ن : کتاب (۷) ع ۲ : اخلاق را (۸) ع ۲ : عالم (۹) ن : آنچه (۱۰) ع ۲ : هست (۱۱) د، ع ۱ : گرفته در (۱۲) ع ۲، ن : سوخت (۱۳) ن، ع ۲ : ای خداوند (۱۴) ع ۱، ۲، ن : میگویند (۱۵) د، ع ۱ : مانده سخنهاى

سرسوتی - ای پسر، اینهمه روز سیاه که بر تو عاید شده^۱، از دولت بسیاری الفت است. این مقرر است که^۲ چنانچه از بدھضمی طعام بیماری رو می نماید^۳، همچنان از بسیاری الفت آزار پیدا می شود و باعث بی آراسی و بیقراری اینکس می گردد. مادر و پدر و زن و غیره که از روی صورت دوست خود میدانی^۴، فی الحقیقت دشمن آزار دهنده و خوار کننده تو هستند. پس دور اندیش و اهل هوش را باید که آنچه انتهای او باعث آزار بود، آنرا از ابتدا دوست ندارد.

دل - ای صاحب، باوجود آنکه همچنین است که شما می فرمائید^۵، اما جان من از بسیاری غم به تنگ آمده است؛ زود فنا می شود. خوب شد که در این وقت آخر بدیدار فائض الانوار شما^۶ مشرف شدم.

سرسوتی - ای پسر، عجب کم همتی و بی تمیزی در^۷ تو هویدا است. اینکه پسران خود را یاد کرده در آتش غم می سوزی، باری بفهم که اینهمه زن و فرزند که^۸ در نشاء سابقه داشتی، هیچ بکارت نیامده. اکنون که برای اینها غم و^۹ اندوه می خوری و ماتم^{۱۰} می نمائی و نوحه و^{۱۱} زاری می کنی، هیچکس از اینها^{۱۲} برای غمخواری تو^{۱۳} آمده است یا خواهد آمد؟

(۱) ع ۲ : شد (۲) ع ۱، ۲ : است چنانچه (۳) ع ۲ : رو نماید (۴) ع ۲، ن : میدانی اما (۵) ع ۲، ن : او را (۶) ن : میفرمایند (۷) د، ع ۱ : الانوار مشرف (۸) ن : بی تمیزی تو (۹) ع ۲، ن : فرزندا در (۱۰) ع ۲ : اینها اندوه (۱۱) ع ۲ : سوگ (۱۲) ع ۲ : مینائی و زاری (۱۳) ن : اکنون که برای (۱۴) ع ۲ : هیچکس برای غمخواری تو از اینها

دل - ای خداوند، اگرچه من^۱ نیک^۱ می دانم که حقیقت حال چنین است که می فرماید^۳، اما این فرزندان را^۴ از خوردسالی پرورده جوان قابل کرده بودم^۵. آن الفت گفتار و رفتار آنها از باطن من دور نمی شود.

سرسوتی - ای پسر، اینهمه الفت تو بآنها از دولت خود بینی و پندار است. چنانچه مرغی که تو^۶ پرورده باشی، اگر گربه آن مرغ را^۷ از پیش تو گرفته ببرد^۸، اندوهناک شوی^۹، و اگر^{۱۰} گربه موش را از نزد تو گرفته بخورد^{۱۱}، هیچ درد بتو نرسد، بلکه شادمان گردی، همچنان الفت تو با زن و فرزند از دولت خودی بهم رسیده. اگر بی خود شوی یعنی از خود بی خود در آئی^{۱۲} و از قفس هستی موهوم بر آئی، اینهمه^{۱۳} باطل دانی یا^{۱۴} از جمله^{۱۵} خواب و خیال تصور نمائی. و^{۱۶} اگر میگوئی که فرزند^{۱۷} از وجود من پیدا شده است^{۱۸}، تمثیل^{۱۹} موش و مرغ اینجا^{۲۰} چه دخل دارد؟ باری بگو^{۲۱} شپشها همه از وجود تو^{۲۲} پیدا می شوند^{۲۳} و پسران همه

-
- (۱) ع ۲: اگرچه نیک (۲) ن: بیشک (۳) ع ۲، ن: میفرمایند (۴) ع ۲، ن: آن فرزندان را که (۵) ن: بودیم (۶) ن: چنانچه که مرغی را: ع ۲: مرغی را... (۷) د، ع ۱: مرغ از (۸) ن، ع ۲: برد؛ ع ۲: برود (۹) ع ۱: میشوی (۱۰) ع ۲، ن: اگر همان (۱۱) ن، ع ۲: گرفته (برداشته) برود (۱۲) د: بیخود آئی (۱۳) ع ۲، ن: شوی اینهمه را (۱۴) ع ۱: تا (۱۵) ع ۱، د: همه (۱۶) ع ۲ ندارد (۱۷) ع ۲، ن: فرزندا (۱۸) ن: اند (۱۹) ع ۲: تمثیل (۲۰) ن: باینجا (۲۱) ع ۲، ن: دارد (که آن از غیر اند) باری خود بگو (که) (۲۲) ع ۲: شپشها از وجود تو هم (۲۳) ن: میشود

از وجود تو بوجود می آیند^۱؛ پس شپشها را^۲ بدست خود می کشی و در گرما^۳ می اندازی و پسران را سر و چشمه بوسیده در کنار می گیری . این^۴ از انصاف دور است . در پیدایش پسر و شپش، که از وجود تو بوجود می شوند، هیچ تفاوت نیست، الا^۵ همین که باینها الفت داری و سرمایه عیش و عشرت خود می شماری^۶، و آنها را بر عکس اینها دانسته^۷ باعث آزار تصور می کنی . باید^۸ که دیده دوربینی^۹ و چشم تمیز را وا کرده از خودی و خود پسندی قطع نظر نمائی، تا اینهمه درد و غم و آزار تو در یک لحظه زائل گردد .

دل - ای مادر مهربان، تدبیری بفرما که این^{۱۰} کمند الفت از گلوی من گسسته شود و این آتش سوگ و ماتم، که از حد زیاد در باطن من سرکشیده است، فرو نشیند .

سرسوتی - ای پسر، علاجی^{۱۱} بغایت آسان و مفید^{۱۲} بتو می نمایم . بگوش هوش بشنو و بعمل آر، تا از بیماری الفت رهایی یابی . اول خود را از هوا و هوس باز دار و اینهمه لذت^{۱۳} و راحت دنیای بی بقا را محنت و اندوه پندار که زهر حلوانماست؛ و این دنیا^{۱۴} که بغایت بیوفا و ناپایدار است^{۱۵} جز طلسمی بیش

(۱) ع ۱: می درآیند (۲) ن: را م (۳) ن: ع ۲: گرمی (۴) ع ۱: د، ن: (و) این منی (۵) ن: اما (۶) ن: سازی (۷) ع ۲: دانسته و (۸) ع ۲: ن: می باید (۹) ن: دوربین (۱۰) ع ۲: ن: تا که آن (۱۱) ع ۲: ن: یک علاج (ی) (۱۲) ع ۲: ن: مفید است (۱۳) ع ۲: لذت (۱۴) د: جهان؛ ع ۱: آن جهانی (۱۵) د، ن: است و

نیست . خود ملاحظه بکن که^۱ پدر و عم و برادر و پسر و پسر زاده و نبیره و یاران و آشنایان تو، که آنها را از جان^۲ بهتر می دانستی، الحال کجا رفتند که گاهی خبر ترا نمی گیرند؟ پس چیزی که باقی و پاینده است و دایما بر یک حال می ماند و زوال نمی پذیرد^۳، الفت باو بگیر و محبت باو بکن^۴ .

دل - ای ارشاد پناه^۵، از طفیل شما الفت باطلی، که در باطن من جا گرفته بود، بدر رفت؛ اما زخم تیرهای^۶ اندوه که در سینه من رسیده اند، اگرچه پیکان آنها بر آمده، اما زخم^۷ درد می کند . باری مهربانی فرموده^۸ علاج آنرا^۹ بفرمائید^{۱۰} که چگونه به شود؟

سرسوتی - ای پسر، اچنتا نام دارو بغایت مفید است^{۱۱} . اگر نوشجان نمائی، سینه تو که از زخمهای تیر الفت چاک چاک است زود شفا یابد^{۱۲} .

دل - ای مادر مهربان، اگرچه چنتا را^{۱۳} دور کرده اچنتا پیش می گیرم، اما^{۱۴} باوجود آن لشکر غم از این قسم زورآور است که مثل ابر ماه بیفکری را^{۱۵} پنهان میسازد و مرا از باغ آرام و قرار کشیده در دشت^{۱۶} بیقراری و بی آرامی می اندازد .

(۱) د، ع ۱، ن : و (۲) ع ۱ : بجان : ن : جان عزیز و (۳) ع ۲، ن : پاینده است (و) زوال نمی پذیرد و همیشه بیک حال و قرار است (۴) ع ۱ : باو کی (۵) ع ۱ : نیاد؛ ن : پناه اکنون (۶) ن : نیزه های (۷) ع ۲، ن : جای زخم نا حال (۸) ع ۲ : نموده (۹) ع ۲، ن : آنها (۱۰) د، ع ۱، ن : فرماید (۱۱) ن، ع ۲ : داروتی است بغایت مفید (۱۲) ع ۲ : است شفا پذیرد (۱۳) ع ۲، ن : را از خود (۱۴) ن، ع ۲ : می گیرم باوجود (۱۵) ن : که ابر آن ماه اچنتای مرا : ع ۲ : مثل ابر و ماه اچنتا را (۱۶) ع ۲، ن : دست

سرسوتی - ای پسر، این همه از دولت اشانت است. اگر^۱ شانت بکی^۲ را با خود یگانه گردانی، بی‌تردد و تلاش این همه چنتا از پیش نظر تو برطرف خواهد شد.

دل - ای مشفق^۳ قدردان^۳، شانت بکی کرا سی گویند و چطور بدست آید^۴؟

سرسوتی - ای پسر، این راز نهانی^۵ است، قابل گفتن پیش هر یک^۶ نیست؛ اما اگر کسی دردناک و طالب صادق باشد، باو^۷ تلقین کردن لازم^۸ است. بشنو، شانت بکی آنرا گویند که جدگن و آنندکن که برهم باشد، که نه گاهی زائیده^۹ می‌شود و نه گاهی می‌سیرد و اکند و آدوی و لا شریک و لا محدود است، آنرا همیشه^{۱۰} در دل خود جا دهد و^{۱۱} در تصور او اوقات صرف نماید^{۱۲} و خود را فانی داند و باقی باو کند، تا از کشمکش آمد و رفت دنیای بی‌وفا خلاص شود. تا آنکه^{۱۳} دیده^{۱۳} حق بین و حقیقت‌گزین پیدا نکرده‌ای و جمال هستی مطلق و صورت^{۱۴} حقیقی مشاهده نموده‌ای، می‌باید که بجمع خاطر و حضوری دل پرستش صورت^{۱۵} ظاهری بر خود لازم گیر. و تصورش^{۱۶}، که مراد از

(۱) ع ۲، ن: اما اگر (۲) د، ع ۱: شانت را (۳) ن: ای والده مشفق
...: ع ۲: مشفق من (۴) ع ۲، ن ندارد: و ... آید (۵) ع ۲: پنهان
(۶) ع ۲، ن: هر نیک و بد (۷) ع ۱: باوی (۸) ع ۲: واجب (۹) د: زاده
(۱۰) ع ۲، ن: است در (۱۱) ع ۲، ن: (و) همیشه (۱۲) ع ۲، ن: متصور باشد
(۱۳) ن: تا که: ع ۲: تا دیده (۱۴) ن: همصورت: ع ۲: بی‌صورت (۱۵) ن، ع ۲:
نموده (بجمع خاطر) پرستش (صورت) ظاهری (۱۶) د: گیرد تصور بشن

دست و پا و غیره اعضای عنصری باشد^۱، در این مظهر در یک دست چکر نام سلاح است^۲ که جوگیان دارند^۳ و بدست دیگر سنک؛ و در یکدست گدا و دست دیگر^۴ گل نیلوفر که جمله چهار دست باشد؛ و^۵ بر سر مورچندرکا و در گلو کوستب من . هر گاه^۶ از این صورت ظاهری بصورت^۷ حقیقی، که بی حد و بی نهایت و بی نام و نشان است و هیچ تغییری و تبدیلی نمی پذیرد و عدم و فنا را باو راه نیست، رسیده^۸ از قید زادن و مردن^۹ در نشاء دیگر خواهی برآمد، دیگر ترا هیچ کاری باین جهان بی بقا نخواهد بود . هر که از غفلت و پندار برآمده و^{۱۰} قطع تعلقات ظاهری و باطنی نموده^{۱۱} هر عمل و فعل که از او^{۱۲} بوجود می آید آنرا بحق حواله می کند، یعنی خود را از میان که جز اعتباری بیش نبود دور کرده^{۱۳} هوا و هوس را از پیشگاه نظر بر انداخته از گرم و سرد و از شادی و غم و از مذمت و تحسین خود را آزاد و^{۱۴} فارغ ساخته است، او بالجزم^{۱۵} از موحدان کامل شده شناسای مبدأ گشته^{۱۶} است^{۱۷} . دانا همان است که کردارهای پسندیده^{۱۸} و نکوهیده را باتش عرفان و یکسان بینی سوخته چشمهای خود را از سود و زیان بر بندد و توقع ثمره^{۱۹} آن ننماید .

(۱) ع ۲، ن : لازم گیر که عبارت از اعضای عنصری است که مراد از دست و پا و غیره باشد (۲) ع ۱ : سلاح است (۳) ع ۲، ن : مظهر یک . . . است (و) بدست (۴) ن : دستی (۵) ع ۲ : باشد بر (۶) ن، ع ۲ : که (۷) ن، ع ۲ : بآن صورت (۸) ع ۱، د : رسید (۹) ع ۱ : شدن ؛ ع ۲، ن : آزاد(ه) شدن (۱۰) ع ۲ : برآمده قطع (۱۱) ع ۲، ن : نموده است (۱۲) ع ۲ : تو (۱۳) ع ۲، ن : میکند (و) هوا (۱۴) ن : را فارغ (۱۵) ن : آواز (۱۶) ن : کامل خاص گشته شناسای میداشته (۱۷) ع ۲ : گشته دانا (۱۸) ن : ناپسندیده (۱۹) ن : ثمره

دل - (از استماع این تلقین معرفت افزا دویده^۱ در پای
سرسوتی افتاد^۲ و عرض کرد که) ای مرشد کامل، بطفیل^۳ شما
از دریای عظیم الشان این عالم فانی گذشته^۴ بساحل^۵ حقیقت^۶
رسیدم^۷.

سرسوتی - ای پسر، تو الحال که نصیحت مرا بسمع رضا
شنیدی و^۸ از آلودگیهای لذات جسمانی و حظات^۹ نفسانی پاک شده ای،
بیراگ را برای تو طلب می کنم، تا^{۱۰} آنچه کم و بیش آلاشی
در تو باقی بود^{۱۱} دور بکند.

(در این ضمن سوانگ^{۱۲} بیراگ از پس پرده ظاهر^{۱۳} شد
و بدینگونه سخن سرائی آغاز نمود که)

بیراگ - برهما عجب سردی حکیم و فهمیده است که وجود
آدم را چه نازک و باریک پیدا کرده است^{۱۴}؟ از رگ و گوشت
و استخوان و خون وجود را مرتب کرده^{۱۵} بالای او^{۱۶} پوستی عجب
قرار داده است^{۱۷}. اگر پوست نمی بودی تمام گوشت را مگسان
و زاغان می خوردند و اصلاً^{۱۸} بمردم فرصت بر طرف ساختن اینها^{۱۹}
نمی شد. ^{۱۹}دیگر این بکی ها^{۲۰} چه بد بلائی در وجود بشر پیوست

(۱) ع ۲: دل در پای (۲) ع ۲، ن: افتاده (۳) ن ۲، ع ۲: از طفیل
(۴) ع ۲: در گذشته (۵) ع ۲، ن: بر ساحل (۶) ع ۱، ۲: حقیقی (۷) ن:
پرسیدم (۸) ع ۲: شنیدی از (۹) ع ۱: خطرات (۱۰) ع ۲، ن: میکنم آنچه
(۱۱) ن ۲، ع ۲: باقی مانده باشد (۱۲) ن ۲، ع ۲: درین ضمن بیراگ (۱۳) ع ۲، ن:
آمده حاضر (۱۴) د: ساخته؛ ع ۱، ن: و از (۱۵) ع ۱، د: مرتب (ترتیب)
نموده؛ ع ۲: مزین ساخته (۱۶) ع ۱: بالایش (۱۷) ن: داده اگر (۱۸) ع ۲:
ساختن نمی (۱۹) د، ع ۱: و دیگر (۲۰) ع ۲: بکی ها را

کرده است که^۱ یک لحظه از دست اینها^۲ مطلق خلاصی ندارد .
همه کس را حلقه بگوش هوا و هوس می بینم . هیچیکی^۳ از این قسم
دیده نمی شود که اصل حقیقت خود را شناخته در خود^۴ بیخود
شده با خود باشد .

سرسوتی -- (بدل گفت که) عجب طالعمنند واقع شده ای که
پیراگ خود بخود آمده پیش تو حاضر گردید^۵ .

دل - (به پیراگ گفت که) ای پسر، بیا و با من بغلگیری
بکن^۶ .

(پیراگ زود دویده درپای دل افتاد . دل او را در کنار
گرفت^۷ و گفت که)

دل - از تشریف آوردن^۸ تو همه درد و غم^۹ از ظاهر و باطن
من زائل گردید^{۱۰} .

پیراگ - ای پدر دانا، برای^{۱۱} چه غم و اندوه باید خورد؟
مادر^{۱۲} و پدر و فرزند و غیره همه بمثابه مسافران هستند .
در مسافری چه قدر مردم^{۱۳} آمده یکجا می شوند و آرام می گیرند^{۱۴}؟
باز کسی بطرف مشرق^{۱۵} و کسی بسمت^{۱۶} مغرب می رود ؛ یا بمثل

(۱) ع ۱، ۲، ن : و (۲) ن : آنها (۳) ع ۲ : یکی (۴) ع ۲، ن :
خود از خود (۵) ع ۲ : شد (۶) ن ندارد : دل ... بکن (۷) ن، ع ۲ :
زود رفته با دل آویخت (۸) ع ۱ : آوری (۹) ع ۲ : غم و اندوه (۱۰) ن : شد
(۱۱) ع ۲ : دانای چه (۱۲) ن : و مادر (۱۳) ع ۱ : آم (۱۴) ن : آمده
آرامگاه سازند (۱۵) ع ۲، د : مشرق می رود (برود) (۱۶) ن : بطرف

درختان که در کنار^۱ دریا^۲ واقع شده اند و از طغیانی آب سست
بنیاد^۳ شده در دریا می افتند و کجا کجا میروند؛ یا^۴ مثل^۵
مردمانیکه در یک کشتی می نشینند^۶ و آنروی آب رفته بجایهای
مختلف راهی میگردند^۷. این دنیا^۸ را سر بسر خواب دراز دانسته
اندک از غفلت و نادانی رو تافته به بینید^۹، تا اختلاف و ناراستی^{۱۰}
بر شما ظاهر شود.

دل — (بسر سوتی گفت که) ای مادر سهربان، از حرفهای
پیراگ دل من از کثافت الفت^{۱۱} صفا شده؛ و^{۱۲} آفتاب توحید
و عرفان در باطن جلوه گر گشته از ظلمت هستی سوهومی بر آورده
نورانی^{۱۳} پیکر و دانش صورت ساخته.

مسر سوتی — ای پسر، تو خود مرد عیال دار هستی؛ و^{۱۴} راه
و روش پیراگ با راه و روش^{۱۵} عالم^{۱۶} اختلاف دارد. می باید
که زن دومی خود را که نوروت نام دارد بتمام محبت و دلاسا^{۱۷}
طلبیده در خانه خود بیاری.

دل — (شرمنده شده^{۱۸} گفت که) هرچه شما بفرمائید^{۱۹}، بدل^{۲۰}
و جان قبول دارم.

(۱) د، ع، ۱، ن: بر کنار؛ ع، ۲، ن: کناره (۲) ع، ۲: گنگ (۳) ع، ۲
ن: بی بنیاد (۴) ع، ۱، د، ن: میروند مثل (۵) ن: مثال؛ ع، ۱: بمنال (۶) ع، ۱
د: سوار میشوند (۷) ع، ۲، ن: میشوند (۸) ع، ۲: دنیا سر بسر؛ ع، ۱: این را
(۹) ع، ۱: ببیند (۱۰) ع، ۱، ۲: ناراستی دنیا (۱۱) ع، ۲: و الفت (۱۲) ع، ۲:
شده آفتاب (۱۳) د، ع، ۱: بنورانی (۱۴) ع، ۲، ن: هستی راه (۱۵) ع، ۱، د:
راد عالم (۱۶) ن: عیال بند؛ ع، ۲: عیال مند (۱۷) ن: محبت او را (۱۸) ن: وار
(۱۹) ن، ع، ۱: بفرمایند (۲۰) ع، ۲، ن: بدل جان

سرسوتی - ای پسر، فرزندان تو^۱ سم و دم و جم و نیم و غیره همه قابل و گزیده کردار و شایسته اطوار^۲ و اهل دل هستند؛ اگر بگوئی پیش تو آمده حاضر شوند و بید را بحضور تو با معنی میخوانده^۳ باشند؛ و بیک نام پسر دیگر تو^۴ که بجمیع اخلاق حمیده متخلق و بهمه اوصاف علیه موصوف است بازن خود که اوپنکد نام دارد^۵ در این جا بیاید، او را ولیعهد سازی؛ و این^۶ چهار همشیره سیتی و مودتا و کرنا و اپچیا که^۷ از حکم بشن بگتی^۸ آمده اند، اگر بگوئی، در خدمت تو حاضر باشند.

دل - ای مادر سهربان، من از فرموده^۹ شما بیرون نیستم

('دویده در قدم سرسوتی افتاد')

(در این اثنا سوانگهای سم و دم و غیره در اکاره رقص کنان درآمدند. بعد از آن^{۱۲} سرسوتی بدل^{۱۳} دعای خیر کرد و گفت که)

سرسوتی - بر مسند حکم رانی بنشین؛ و این سم و دم و پرتیهار و نیم و دیان و دارنا وزیری تو خواهند کرد^{۱۴}؛ اینها را پیشدست خود ساخته بادشاهی هر سه عالم را می کرده باش. اگر تو

(۱) ع ۲: تو که (۲) ن: رفتار (۳) ن، ع ۲: مطالعه مینموده (کرده)

(۴) ن، ع ۲: دومی (تو) (۵) ن: زن اوپنکد درینجا (۶) ع ۲: سازی این؛

ن: و هر (۷) ع ۲: انجا از (۸) ع ۲، ن: بگت پیش تو (حاضر) (۹) ع ۲:

مهربان از گفته (۱۰) ن: و دویده (۱۱) ع ۲: افتاده (۱۲) ع ۲، ن: ندارد:

درین... آن (۱۳) ن: سرسوتی دعای (۱۴) ن، ع ۲: نمود

باین طریق می توانی گذرانید، آن پورک^۱، که از بی پروائی تو نامراد
و غریب شده مانده است، باز^۲ بصورت اصلی خود که آتما باشد^۳
آشنا شده بشادمانی جاوید بسر برد^۴.

(دل از استماع این حقیقت زود ترک از هستی موهوم یعنی
از جان کرده^۵ بیراگی مطلق گردید.)

سرسوتی - (چون دید که دل از بلاهای غیر و غیریت^۶
پاک گشته، گفت که) ای پسر، اکنون^۷ از کثافت خودی و خود
پسندی پاک شدی. بیا بکناره^۸ دریای گنگ رفته برادران
و خویشان خود را آب بده^۹. قرار داد جمهور دانایان است^{۱۰}،
تا وقتیکه در دل آدمی بیراگ پیدا نشود، اگر هزاران^{۱۱} هزار تردد
نماید، دولت توحید صرف و گلشن عرفان حقیقی او را میسر نشود.
و معنی بیراگ آنست که قطع نظر از هوا و حرص آنچهان نماید^{۱۲}
که باز مطلقاً گذر بانطرف نیفتد^{۱۳}.

(سرسوتی این سخنها با دلی گفته و تلقین کرده سوانگهای مذکور
بیرون رفتند، باز سازنده ها ساز بنواختند و سرود آغاز کردند^{۱۳}.)

(۱) ن، ع ۲: پورک و پرکت (۲) ن: مانده اند آمده حاضر شوند؛ ع ۲:
مانند زنده و حاضر میشوند و (۳) ع ۲: بود (۴) ع ۲، ن: برند (۵) ن:
حقیقت جان ترک کرده؛ ع ۲: زود از جان ترک داده (۶) ع ۱: غریب (۷) ع ۲:
پسر از (۸) ن: به برادران... خود آب بده؛ ع ۲: خود آنها رانده (۹) ع ۲:
است که (۱۰) ع ۲، ن: هزار هزار (۱۱) ن، ع ۲: بیراگ یعنی قطع نظر از
هوا و هوس نوعی شود (۱۲) ن، ع ۲: مطلقاً بآن طرف نه (نه آن طرف) گذر افتد
(و) نه نظر (۱۳) ع ۲، ن ندارد: سرسوتی... کردند

چمن ششم

(۱) در بیان آنکه چون دل، که^۲ از صحبت جهل و بیدانسی صورت اصلی خود را فراموش ساخته بود، باز بعنایت بیغایت بکنه حقیقت رسیده، سعادت تمام و کمال یافت^۳.)

(بعد از فتح یافتن، راجه بیک شانت را پیش او پینکد فرستاد، که او را طلبیده بحضور بیارد^۴.)

شانت - (از پس پرده ظاهر شد و گفت^۵ که) مرا راجه بیک فرموده است که: ای دختر، تو همه چیزها را نیک میدانی، که کام و کرود و لوب و غیره^۶ معدوم شدند و سهاموه هزیمت خورده رو بگریز نهاد^۷؛ معلوم نیست که کجا مخفی شده^۸؟ و آنها^۹ که زیانکار و ستمکار و فریبنده نفس اماره بودند، همه^{۱۰} چون شعله خس اندک روشن شده^{۱۱} بملک عدم شتافتند و نتیجه ناهمواری و دل آزاری چنانچه میبایست یافتند. و دل، که از روی جهل و نادانی با فرقه سهاموه دلداده چون شیر و شکر آمیخته^{۱۲} بود، احوال قطع

- (۱) د: و (۲) ع ۱: دل از (۳) ع ۲، ن ندارد: در... یافت (۴) ع ۲:
 فرستاده... حضور بیارد؛ ع ۱، ن ندارد: بعد... بیارد (۵) ع ۲، ن: در راه
 خود بخود می گفت (۶) ن: کرود و مد و متسر معدوم (۷) ن، ع ۲: خورد (۸)
 معلوم (۸) ن: شده مانده است (۹) ع ۲، ن: اینها (۱۰) ع ۲: بودند چون
 (۱۱) ع ۲، ن: شده بعد ازان (که) (۱۲) ع ۲، ن: چون شکر در (ن) ش:
 (در آن) افتاده

صحبت^۱ از آنها^۲ کرده^۳ از عالم تقیدی^۴ بشهرستان آزادی^۵ رسید و هوا و هوس را^۶ ترک داده^۷ از خودی قدم در راه بیخودی نهاده الحال قابل تجلیات انوار لایزال شده و از ماضی و مستقبل روی التفات تافته تہی گشته و^۸ از دورنگی و دوئی خالی مانده میخواهد که پر بود چقدر^۹ از عدم بظہور آید، تا گره خودی که از دیر باز محکم شده مانده است بگشاید. ازینمر تو زود پیش اوپنکد برو. (همچنین نغمہ سرائی داشت کہ^{۱۰} سردا مادر شانت در خورد، یعنی سوانگ سردا از پیش پرده بظہور آمد^{۱۱}. از سردا پرسید کہ) ای مادر مہربان، امروز ترا بسیار خوشدل^{۱۲} و خرم و خوشحال^{۱۳} می بینم. اینہمہ شادمانی^{۱۴} از چہ روست؟

سردا - ای دختر، بعنایت بیغایت ایزدی ہمہ مخالفان، کہ در زیان رسانی و آزار دہی نظیر^{۱۵} نداشتند، نیست و نابود شدند و قبیلہ راجہ بیک و لشکریان او^{۱۶} ہمہ جا بجا بجمعیت^{۱۷} خاطر اقامت گرفتند. اکنون اہل ریاضت بگشادہ پیشانی مرتکب بندگی پروردگار^{۱۸} خواهند شد. حالا ہیچ چیز سنگ راہ سالکان طریق^{۱۹} حقیقت الحقائق نماندہ. از این جہت خوشدلی دہبدم در افزونیست.

(۱) ع ۲، ن: نظر (۲) ع ۲: اینہان (۳) ع ۱، د: نمودہ؛ ع ۲، ن: کردہ ببراگی گردید (پدر) (۴) ع ۱: تعدی؛ ن، ع ۲: تقلیدی (۵) ع ۲، ن: بی تقلیدی؛ ن: کردہ ببراگی گردید پدر از عالم تقلیدی بچہستان بی تقلیدی (۶) د، ع ۱: از هوا و ہوس (۷) ن: دادہ و (۸) ع ۲: تافہ از؛ ن: خاک گشتہ و (۹) ع ۱، د، ن: پر بود از (۱۰) ع ۲، ن: کہ در راہ (۱۱) ع ۲، ن: در خورد از (۱۲) ن، ع ۲: بنایت (خوشدل) (۱۳) ن: خندان (۱۴) ن: می بینم شادمانی شما (۱۵) ن: نظیری (۱۶) ع ۲: از (۱۷) ع ۱، ۲، د: بہام جمعیت (۱۸) ع ۲، ن: حتمالی (۱۹) ع ۲: راہ حقیقت

شانث - ای گزیده کردار^۱، باری حقیقت پورک^۲ بگو، که بطرف دل چطور متوجه است؟

سردا - ای دختر، پورک از دست دل چنان آزار^۳ و محنت کشیده و دیده^۴ که از تحریر و تقریر بیرون است. از این سبب برای کشتن و بستن او مقید^۵ می باشد؛ چه جای توجه و مهربانی است؟ شانث - پس معلوم شد که پورک خود خواهش دارد که بر مسند سلطنت نشسته^۶ فرمانروائی بکند^۷.

سردا - بلی، از راه و روش او چنین^۸ مفهوم می گردد که همواره با روح^۹ از کمال یک جهتی صحبت می دارد^{۱۰}. از اینرو پی برده می شود که پادشاهی تمام عالم سه گانه^{۱۱} خواهد کرد^{۱۲}.

شانث - ای شایسته رفتار، باری این را بفرما که پورک^{۱۳} در آن وقت با مایا، که غافل سازنده عالمیان است، الفت تمام داشت، الحال باو چه قسم^{۱۴} سلوک دارد؟

سردا - مایا از سر تا پا تمام و کمال تخم بدی و بدکاری است. اکنون پورک می خواهد^{۱۵} که او را در قید کند^{۱۶}؛ چه جای سلوک دیگر است؟

(۱) ن، ع ۲: برگزیده کردار (۲) ن: پورک را (۳) ع ۲: دست جان آزار (۴) ن، ع ۲: کشیده است (۵) ع ۲: بقید: ع ۲: مفید (۶) ع ۲: نشسته فرمانروائی (۷) ن: کند؛ ع ۱: می کند (۸) ع ۱: او مفهوم (۹) ع ۲، ن: آتما (۱۰) ع ۲، ن: میدارد و محبت می ورزد (۱۱) ع ۲: سه گانه خود (۱۲) ن: گرفت؛ د، ع ۱: کرد مطالب ازین گفتار آنست که کشتن و بستن دل (را) عبارت از خطرات باز داشتن است پس هرگاه دل از خطرات باز ماند تمام و کمال روح می گردد (۱۳) ن: اینرا بگو که پورک؛ ع ۲ که در (۱۴) ن: چه سلوک (۱۵) ن: اکنون میخواهد؛ ع ۲: اکنون میخواهم (۱۶) ع ۲، ن: (در) قید خود نماید

شانت - ای مادر تهربان، حالا تسلی دل من شده . الحال
این را بگو^۱ که^۲ بندوبست بیک^۳ در فرمانروائی چطور است؟

سردا - همواره در بچارنت و انت میباشد^۴؛ و با پیراگ
خیلی یگانگی و یکرنگی بهمرسانیده^۵؛ و سم و دم و جم و نیم^۶، اینها^۷
در وزیری^۸ قیام دارند؛ و ستری وغیره همیشه^۹ در مجلس خاص^{۱۰}
حاضر میباشند؛ و خواهش سوکت^{۱۱} زیاده از حد دارد، یعنی^{۱۲} رستگاری
و آزادی از قید آمد و رفت این عالم ناپایدار می خواهد؛ و در بستن
و کشتن ممتا و موه^{۱۳} و استسنگ و سنکاپ کنگاش میکند .

شانت - اکنون دل در کرم و درم چگونه مقید است؟

سردا - از آن روزی که با پیراگ صحبت و محبت^{۱۴} اختیار
کرده، از همه^{۱۵} آرزوهای نیک و بد در گذشته و^{۱۶} از جمیع افعال
و اعمال حمیده و ذمیمه قطع نظر نموده هیچ کرم از^{۱۷} سندیا وغیره^{۱۸}
بخاطر نمی آرد و همه^{۱۹} را نیست و نابود دیده روی توجه^{۲۰} باطنی

-
- (۱) ن: بفرمایند (۲) ع ۲: الحال این سلوک بگو بندوبست (۳) ع ۲،
ن: دل (۴) ع ۲: همواره بچار ... دارد (۵) ع ۲، ن: بهمرسانیده است
(۶) ع ۲: دم اینها (۷) ن: اینها همه (۸) ع ۲: وزیری ما (۹) ع ۱، د:
وغیره هر چهار همشیره که مذکور شده (۱۰) ع ۲: خاص او (۱۱) ن: مکن مکت
(۱۲) ن: دارد رستگاری (۱۳) ن: ماموه (۱۴) ن: خصوصیت (۱۵) ع ۲:
از اینجهت از (۱۶) د، ع ۱: در گذشته از (۱۷) ع ۲: از قسم قسم سندیا
(۱۸) ع ۱، د: وغیره که کردن آن بر اهل دنیا فرض است (۱۹) ع ۲: همه
(۲۰) ع ۲: و روی باطنی

بسوی صرف‌الصرف دارد و همیشه با تفکر و دوراندیشی بسر می‌برد. و درم^۱ را هم دیدم که از^۲ چنین راه و رفتار^۳ دل آگاه گشته شکر نعمت ایزدی بجا آورده خاموش شده مانده است.

شانت - ای مادر غمگسار من، باری این را بفرما که چون راجه سهاموه^۴ از صف جنگ هزیمت خورده مخفی شده بود، هیچ^۵ اثری از او هم بظهور آمده^۶؟

سردا - ای نور دیده^۷ من، مگر تو نشنیده‌ای که آن ابلیس‌صورت و بهائم سیرت^۸ مدومتی نام سدّ را بانواع فضائل و هنر آراسته و بگوناگون لباس نیکان و پاکان پیراسته پیش دل فرستاده تا او را فریب داده^۹ از مرتبه فنا فی‌الله و بقا بالله کشیده مقید و مائل خود سازد، یعنی هر گاه دل بر این چیز هیچ و پوچ، که باز دارنده از عالم آزادی و رستگاری است^{۱۰}. مقید شود، تلاش و تردد بیک^{۱۱} و اوپنکده همه^{۱۲} سست و بی‌بنیاد شده از نظر قبول او خواهد افتاد.

شانت - از شنیدن این سخن آتش بیقراری در باطن من شعله افروز گشته. زود بگو که بیشتر چه شد^{۱۳}؟

- (۱) ع ۱ د: درم و نیم (۲) ع ۲ ن: به (۳) ع ۲: رفتار دوراندیشی
(۴) ع ۱ د: ماموه با کشف و کرامات (۵) ن: هیچ جا (۶) ن، ع ۲:
ظاهر شد (۷) ع ۲: دیده مگر (۸) ع ۲: سیرت (۹) ع ۲: او را از
(۱۰) ع ۲: در عالم رستگاری (۱۱) ع ۲: و تلاش تردد راجه بیک (۱۲) ع ۲:
همیشه (۱۳) ع ۲: من گشته... شود

سردا - مدومتی مد اندرجال نام بدیا را^۱ دست آویز خود
 نموده پیش دل باین هنگامه که مذکور خواهد شد آمده حاضر
 گردید؛ در گویائی و شیرین زبانی عالمگیر و در^۲ مجلس آرائی
 و مزاجدانی بی نظیر؛ و حافظه بید و پران و گیتا بنوعی که گویا^۳
 همه را^۴ نوک زبان دارد؛ وصل کننده جمله دقائق و معما
 و چپستان^۵ و داننده همه^۶ حقائق عالم و عالمیان. و در فنون
 شاعری از همه بیش^۷ و در بی پروائی و استغنا چون درویش؛
 و بر^۸ زمین نشسته تماشای اندر لوک دیدن و اظهار نمودن
 و دلہای مردم ربودن. غرضکه از این^۹ قسم مدومتی پیش دل آمده
 گفت که: ای صاحب دانا، چرا این همه ریاضت و مشقت بجهت آتما
 می کشید^{۱۰}؟ نظر بر خوبیهای بهشت که بجمیع اوصاف موصوف
 است بکنید^{۱۱}، که نه در آنجا هیچگونه کسالت و درد و بیماری است
 و نه آسیب مردن و زیستن و نه اندوه تفرقه و پریشانی و نه^{۱۲}
 بیقراری و بی آراسی؛ بل در آنجا^{۱۳} شادیهای افزون از بیان و راحت
 و حلاوتهای بی پایان است؛ و سرود حوران و نغمه پری پیکران،
 که بغایت طرب انگیز و بهجت آمیز است، بی تردد و تلاش این همه^{۱۴}

(۱) ع ۲: بد یا دست (۲) ع ۲: و مجلس (۳) د، ع ۱: که همه
 (۴) ع ۲، ن: همه را (ها) در (۵) ع ۲: جمله و داننده؛ ن: دقائق و داننده
 (۶) ع ۱: داننده حقائق (۷) ن: پیش پیش؛ ع ۲: پیش و پس (۸) ع ۲،
 ن: درویش بر (۹) ع ۲: درین (۱۰) ع ۱، ۲: (می) کشند (۱۱) د، ع ۱:
 است که (۱۲) ن: نه حال (۱۳) ع ۲، ن: بل آنجا (اینجا) (۱۴) ن: باینهمه

در آنجا^۱ میسر است . می باید که در چنین مقام پر^۲ آرام ستوجه شده قرارگاه خود سازند . چون همگی بوی صحبت مهاموه از باطن دل دور نشده بود، برگفته^۳ مدومتی فریبیده پاره‌ای از قرار خود برگشته می نمود، که در آن وقت مایا نیز مشورت داد که این سد خوب می گوید؛ نصیحت آنرا^۴ بسمع رضا شنیده البته بفعیل^۵ باید آورد . سنکاپ هم، که از جمله مصاحبان او^۶ بود، اظهار نمود که راحت و آسایش در^۷ بهشت از این ده چند است که سد بیان^۸ کرده . القصه دل می خواست که متوجه بطرف سد^۹ شود .

شانت - (در این اثنا از روی دور اندیشی متعرض شده گفت که) هزار لعنت بر عقل و شعور این دل که چون سیماب بیتاب و بیقرار است، و^{۱۰} هنوز^{۱۱} مایل این چیزها، که سد راه سالک حقیقی و طالب صادق است، می شود .

سردا - ترک شاستر آنجا حاضر بود^{۱۲}؛ از روی غیرت برآشفست و^{۱۳} بادل گفت که : ای نیک بخت، خود^{۱۴} از صحبت این گمراه کنندگان^{۱۵} خلائق در گل و لای این دنیای فانی چنان از پا افتاده

(۱) ع ۲ : ایجا (۲) ن : و (۳) ع ۲ : ایزا (۴) ع ۲ : بعمل البته
(۵) ع ۱ : د : مصاحبان بود (۶) ن ۲ : راحت بهشت (۷) ن ۲ :
بیان آن کرده (۸) ن : سد مذکور (۹) ع ۱ : هزاران (۱۰) ع ۲ : ن : که
(۱۱) د ۱ : هوز بوی چرکیت ازو جدا نگشته (۱۲) ع ۲ : ن : ترک شاستر که
متصل (مقرون) دل ایستاده بود نیز (۱۳) ع ۲ : ن : غیرت با (۱۴) د ۱ : ع ۱ : ن :
خود را (۱۵) ن : گشتگان

بودی، که مطلقاً علاج بز آمدن از آن بدست تو نمی آمد. الحال که از کرم ایزدی برای بکنار^۱ رسیدن از آن ورطه، یعنی^۲ عالم ناپایدار^۳ بیمدار^۴ که دریای عظیم الشان خونخوار^۵ است، طریقه^۶ جوگ و معرفت مثل^۷ جہاز یافته ای، باز می خواهی که آنرا^۸ از دست خود بگذاری^۹ و در دریای عمیق بوگ باونان افتاده گرفتار گرداب^{۱۰} خطرات و آفات و حادثات گردی. دل از استماع این کلمات^{۱۱} غفلت ربا و تمیز افزا باز بحال خود آمده مدومتی سد را مذمت نموده بسوی او متوجه نشد و^{۱۲} از پیش خود دور کرد.

شانت - ای مادر مهربان^{۱۳}، بسیار خوب شد که از فریب^{۱۴} او از جا نرفت و از پانیفتاد. اکنون تو^{۱۵} کجا میروی؟

سردا - ای نور چشم، مرا سوامی دل پیش راجه بیک فرستاده است که او را طلبیده بیار. من^{۱۶} آنجا میروم. باری تو^{۱۷} کجا خواهی رفت؟

(۱) ن، ع ۲: آن کنار (۲) ع ۲: رسیدن این عالم (۳) ن: ناپایدار و
(۴) ع ۱: هیچدار (۵) ع ۲، ن: عظیم الشان است (۶) ع ۲، ن: بمثل
(۷) ن، ع ۲: جہاز مذکور (۸) د، ع ۱: دست (خود) پای (رباد) دمی (۹) ع ۲:
گرداب جہاز (۱۰) ن: کلام (۱۱) ع ۲: نشده از (۱۲) ع ۲: مهربان و قدردان
(۱۳) ع ۲: قرب (۱۴) ع ۲، ن: تو خود (۱۵) ع ۲، ن: من خود (۱۶) ن،
ع ۲: تو خود

شانت - من نیز برای طلب اوپنکد^۱ روانه شده‌ام^۲، که راجه بیک برای پیدا^۳ شدن پر بود چندر بسیار تلاش دارد. (سردا و شانت این حقیقت را گفته رقص کرده از اکاره بیرون رفتند. خواننده‌ها از سرنو سرود بنیاد نهادند. در این ضمن سوانگ پورک در اکاره رسید. دل چون^۴ از کثافت حظات^۵ جسمانی و^۶ آلودگیهای^۷ لذات نفسانی و^۸ غبار اضافات و رسومات و تفرقات این عالم فانی پاک شده پورک نام یافت، بزبان صدق و مقال^۹ سخن سرائی کردن گرفت که.)

پورک - این جهان فانی گویا دریائییست بس عمیق؛ و مایا در او مثل^{۱۰} آبی است بی حد و اندازه؛ و طمع امواج آن؛ و اهنتا بمنزله^{۱۱} گرداب در آن؛ و زن و فرزن مثل ماهیهای کلان؛ و غضب و قهر بمرتبه^{۱۲} بدوانلی؛ و ترشنا مثل^{۱۳} سوال. باوجود اینهمه آفات و خطرات زیانکار، از دولت توجه سری بشن بگتی شناوری کرده بر ساحل توحید و معرفت و عرفان رسیده قرار و آرام گرفتیم.

-
- (۱) ع ۱: طلب روانه (۲) ع ۲: شدم (۳) ع ۲: بیدار (۴) ع ۲، ن: آمدم (ه‌ام) بر سخن (تحت) چون دل (۵) ن: حظیات (۶) ع ۲، ن: و از (۷) ن: آلودگی (۸) ن: و از (۹) د، ع ۱، ن: حال (۱۰) ع ۲، ن: بمنل (۱۱) ع ۲، ن: چون (۱۲) ع ۲، ن: چون (۱۳) ع ۲، ن: بمنل

(۱) چون شانت پیش اوپنکد رسید، دید که گریه و زاری میکند
و می گوید که)

اوپنکد - شوهر من^۲، راجه بیک^۳، مرا مطلق ترک داده^۴
از خانه خود بیرون کرده^۵. حالا دل من^۶ نمی خواهد که روی^۷
شوهر بی وفا ببینم^۸.

شانت - ای عصمت شعار، شکوه و شکایت^۹ شوهر خود
کردن روا^{۱۰} نیست. باری کیفیت سراسیمه گردیدن و آزار یافتن
خود بگو^{۱۱} که در این مدت کجاها^{۱۲} ماندی و بچه نوع گذرانیدی^{۱۳}؟
اوپنکد - چون از^{۱۴} شوهر جدا شدم، بدست طائفه هیچمدان^{۱۵}
که کمتر از حیوان اند افتادم. حقیقت حال مرا^{۱۶} بطرز دیگر
وانمودند و زیورهای مرا تاراج کرده گرفتند؛ و می خواستند که داه
خود ساخته برای خدمتگاری خود^{۱۷} نگاه دارند. این همه آزارها^{۱۸}
که دیده و کشیده شد^{۱۹}، همه از دولت بی پروائی و تغافل راجه
ببیک بوده است.

(۱) د، ع ۱: درین اثنا سوانگ اوپنکد و شانت در پس پرده ایستاده (شد) این
رد و بدل می نمودند چون (۲) ن: من که (۳) ع ۲، ن: بیک باشد (۴) ن: داده و
(۵) ع ۲، ن: بدر کرده (بود) (۶) ع ۱، د: دل نمی خواهد (۷) ن، ع ۲: روی
این (آن) (۸) ع ۲: ببیند (۹) ع ۲، ن: گله و شکوه (۱۰) ع ۲: صلاح
(۱۱) ع ۲، ن: ظاهر کن (۱۲) ع ۲: بجا (۱۳) ن: گذرانیدی (۱۴) ع ۲، ن:
از خدمت (۱۵) ن: هیچمدانان (۱۶) ع ۲: را (۱۷) ع ۲، ن: خدمتگاری نگاه
(۱۸) ن: آزارهای؛ ع ۲: آزار (۱۹) د: شده؛ ع ۲: باشد

شانت - ای عفت^۱ اطوار، در این صورت تقصیر راجه بیک هیچ نیست، چرا که او را بدشمنان^۲ قوی کار افتاده بود. آن بدبختان چنان تنگ^۳ گرفته فریب داده بودند که راجه را با چون تو زن صالحه صحبت اختلاف افتاد^۴. اما صد رحمت بر اصالت و شعور تو باد^۵، که آنچه شیوه نیک زنان وفا کیش بود^۶، از تو بعمل^۷ آمد، که^۸ محنت و تفرقه و آزار زیاد^۹ بر خود اختیار نمودی و^{۱۰} از وضع صلاحیت و عصمت^{۱۱} خود بر نگشتی. الحال بهیچوجه اندیشه را بخود راه مده^{۱۲} و فکر مکن، که همه^{۱۳} دشمنان مقهور شده بعدم رفتند. زود بیا و^{۱۴} با شوهر خود ملحق گشته بمراد و عشرت بگذران^{۱۵}.

اوپنکد - ای شانت، وقتی که از مقام خود راهی شدم^{۱۶}، در راه گیتا هم در خورده بود. او نیز در این باب میفرمود که چون راجه^{۱۷} بیک و پورک دوستی ورزیده باهم نشینند^{۱۸} و ترا طلبیده هر چه پرسند^{۱۹}، در جواب آن تعطل نکنی و تغافل نمائی^{۲۰}. اما شرم و حیا دامگیر^{۲۱} می شود که پیش هر دو بزرگ چگونه بی حجاب شده جواب خواهیم داد؟

- (۱) ن: عصمت (۲) ن: ع ۲: دشمنای (۳) د: به تنگ (۴) ع ۲: افتاده
 (۵) ن: تو که (۶) ع ۲: ن: زنان (بود) از (۷) ع ۲: ن: بفعل (۸) ع ۲: ن: آمد (۹) ع ۲: ن: از حد زیاد (۱۰) ع ۲: نموده اما (۱۱) ع ۲: ن: وضع عصمت شعار (ی) (۱۲) ع ۲: ن: هیچوجه اندوه مخور (۱۳) ن: که دشمنان
 (۱۴) ع ۲: رفتند. بیا با (۱۵) ن: ع ۲: ملحق شو: ع ۱: گذرانی
 (۱۶) ع ۲: شانت در: ع ۱: شدم و (۱۷) ع ۱: د: چون بیک (۱۸) ع ۱: هستند
 (۱۹) ع ۲: می پرسند (۲۰) ع ۱: مهطل مکنی: ع ۲: ن: اهمال، نکنی و تعجیل ننمای.
 و تغافل نوری (۲۱) ع ۱: د: دامگیر وقت ما

شانت - آنچه گیتا گفته است، البته بر آن عمل باید نمود
و از آن غافل نباید بود، چرا که از فرموده او رو تافتن از عقل
دورا است و از حکم او گردن تابی کار مغرور^۱.

اوپنکد - ای شانت^۳، چنانچه تو^۴ میگوئی، گیتا هم همین
طور^۵ گفته بود. پس^۶ هرچه شود، گو باش^۷؛ پر خیز، همراه تو
روانه می شوم.

(بعد از آن سوانگ راجه بییک و سردا در اکاره آمده ظاهر
شدند^۸.)

راجه بییک - (از سردا پرسید که) اگرچه شانت را برای
آوردن اوپنکد فرستادم، اما از مدت مدید جدا شده مانده^۹ است.
خدا داند که شانت او را تواند آورد یا نه.

سردا - ای پاسبان عالم، البته^{۱۰} خواهد آورد. مرا بشن بگتی
فرمود که اوپنکد در^{۱۱} غار مندرگر، که آنجا مکان^{۱۲} پرستش^{۱۳}
سهادیو است، از ملاحظه ترک بدیا در گیتا پنهان شده مانده است.
حقیقت آنرا اوپنکد مفصل^{۱۴} بزبان^{۱۵} خود^{۱۶} اظهار خواهد نمود.
الحال پورک شما را طلبیده^{۱۷} است.

(۱) ع ۱: بمید (۲) ن ندارد: و از ... مغرور؛ ع ۲: مغرور است
(۳) ن ندارد: ای شانت (۴) د، ع ۱: چنانچه می گوئی (۵) ع ۲، ن: هم گفته
(۶) ع ۲: بود هرچه (۷) ن، ع ۲: شود شود (۸) ع ۲، ن ندارد: بعد از آن ...
شدند (۹) ع ۲: فرستادیم ... شده است؛ ن: فرستاد و شانت از مدت مدید جدا شده
است (۱۰) ن: البته شانت (۱۱) ن: در جای (۱۲) د: آنجا پرستش (۱۳) ن:
مندر که دیواله؛ ع ۲: غار مداک جائیکه دیواله (۱۴) ن، ع ۲: بتفصیل (۱۵)
د، ع ۲: بزبانی (۱۶) ع ۲، ن: خود آمده (۱۷) ع ۲: طلبداشته

(راجہ بیبک بمجرد استماع این معنی زود برخاست و پیش پورک رسید^۱ . نام خود را خود گفته^۲ از دور شیوہ عبودیت بجا آورد^۳ .)

پورک - ای پسر، اگرچه در سن و سال من^۴ کلان هستم، اما کسیکه^۵ بعقل کلان است بزرگ همان است، چنانچه گفته اند: بزرگی بعقل است نه بسال و^۶ تونگری بدل است نه بمال .

(در این ضمن شانت اوپنکد را در^۷ جائی کہ پورک و بیبک^۸ نشسته صحبت^۹ میداشتند آورده^{۱۰} حاضر شد . اوپنکد را چون حیا دامنگیر شد^{۱۱}، چشمهای خود را بر زمین دوخت و سر بالا نکرده همچنان شرم آلوده^{۱۲} اول قدمبوسی پورک بجا آورد؛ و^{۱۳} بعد از آن در خدمت راجہ بیبک کورنش نمود^{۱۴} . راجہ^{۱۵} از کمال شفقت اشارت نشستن فرمود .)

پورک - (از اوپنکد پرسید کہ) چون در این مدت^{۱۶} از شوهر خود جدا افتاده بودی، باری حقیقت حال^{۱۷} گذشته خود ظاهر کن^{۱۸} کہ بچه نوع بسر بردی؟

-
- (۱) ع ۲، ن: بیبک بزودی پیش اوپنکد رسید (۲) ع ۲: گرفته (۳) ن، ع ۱، ۲: آورده (۴) ع ۲: اگرچه من در سن و سال کلان (۵) ع ۱: کسی (۶) ن: بسال تونگری (۷) ن، ع ۲: را (گرفته) در (۸) ع ۱، د: بیبک یکجا (۹) ن: انتظار (۱۰) ن: آمده (۱۱) ع ۲: نمود (۱۲) ع ۱: بصرم (۱۳) د: آورد بعد (۱۴) ع ۲، ن: چشمهای خود را (سر) پائین کرده آمده لوازم قدمبوسی هر دو بزرگوار بجا آورد(۵) . پورک گفت چه جای قدمبوسی ست چرا کہ اوپنکد بمرتبه مادر مهربان (من است) (۱۵) ن، ع ۲: راجہ بیبک اوپنکد را (۱۶) ع ۲، ن: (چون) مدت کہ (۷) ع ۱: افتاده بجا بودی حقیقت حال: ع ۲، ن: (چگونه) گذرانیدی حال (احوال) (۱۸) ع ۲، ن: اظهار بکن

اوپنکد - ای معدن حقیقت و^۱ کان معرفت، یک یک روز برابر یک یک^۲ سال طی کردم^۳. اول^۴ در صحبت کم فهمان و بی وقوفان افتادم. معنی های نفس الاسری^۵ بنوع دیگر وانمودند. اگرچه بید و شاسترها را^۶ شنیده بودند، اما چشم دوربینی آنها^۷ بغایت^۸ تیره بود؛ معنی الفاظ مرا برعکس^۹ از خاطر خود تراشیده^{۱۰} در چار سوی بازار نشسته بحث آغاز کردند. چون دیدم که از بودن اینجا مرا بجز پریشانی چیز دیگر حاصل نیست^{۱۱}، از آنجا برخاسته در متهای دیواله رفته^{۱۲} سکونت گرفتم^{۱۳}. در^{۱۴} آنجا نیز بچنین نادانان، که از اصل^{۱۵} هستی خود غافل مانده معتقد هستی^{۱۶} موهومی بودند، اتفاق افتاد^{۱۷}.

پورک - چندین جاها که^{۱۸} گردیدی، در میان اینها هیچکس داننده حقیقت نفس الاسری^{۱۹} تو بود یا نه؟

-
- (۱) ع ۲، ن: وای (۲) ع ۱، د: برابر یک سال (۳) ع ۲: کردیم
 (۴) ع ۲، ن: اول رفته (۵) ن، ع ۲: الامری مرا (۶) ع ۱، د: شاسترها شنیده
 (۷) ع ۲: اینها (۸) ن: که بغایت؛ ع ۲: نهایت (۹) ع ۲، ن: بیان (همان)
 معنی و الفاظ...؛ د، ع ۱: الفاظهای مرا معکوس (۱۰) ع ۲، ن: برداشته
 (۱۱) ع ۲، ن: کردند از (۱۲) ع ۲: دیواله سکونت (۱۳) ن: گرفتیم
 (۱۴) ع ۲: از (۱۵) ع ۲: اصل و حقیقی (۱۶) ع ۲: معتقد موهومی
 (۱۷) ع ۲: افتاده (۱۸) ع ۲: جاها گردیدی (۱۹) د، ع ۱: نفس الامر

اوپنکد - هیچیکی بکنه کیفیت من^۱ نرسید و بنظر انصاف
بسوی من کسی^۲ ندید و نصائح مرا هیچکس بگوش هوش نشنید^۳؛
چه^۴ اگر بر گفته من عمل نمودند بر مال دیگران هرگز نظر
طمع نمی کردند و^۵ در راه دوئی و دورنگی هرگز قدم^۶ نمی گذاشتند^۷.

پورک - باز از آنجا کجا رفتی؟

اوپنکد - بعد از کشمکش بسیار و^۸ راه دور و دراز در خانه
شخصی وارد شدم که در^۹ آنجا مصاحب جگ مرتب^{۱۰} بود؛ و^{۱۱} آنرا
خانه جگ بدیا می نامند. سوم جگ و پسوجگ دست آویز خود
ساخته^{۱۲} ساکنان آن خانه کرم را^{۱۳} منظور داشته مشغول بودند^{۱۴}.
در خاطر من رسید که: خوب، چند روز در اینجا سکونت نمایم.
شاید که این جماعت از^{۱۵} حقیقت من آشنا باشند. پیش
جگ بدیا رفتم و برای بودن خود استدعای مکان کردم^{۱۶}.
جگ بدیا پرسید که: ماهیت افعال و اعمال خود را بگو، که چه

-
- (۱) ع ۲: بکنه من هیچکس (۲) ن: هیچکس: ع ۱: انصاف کسی بسوی من
(۳) ع ۲: کسی نشید (۴) ع ۲، ن: نشید اگر (۵) ع ۱: و زنهار
(۶) ع ۱: سر قدم (۷) ن، ع ۲: دورنگی گاهی نمی رفتند (۸) ع ۲: کشمکش راه
(۹) ع ۲: از (۱۰) ع ۲، ن: جگ تمام و کمال (مزیّن) (۱۱) ع ۱، د: بود آنرا
(۱۲) د، ع ۱: بدست آویز سخنهاى کتاب مینمودند (۱۳) د، ع ۱: کرم منظور
(۱۴) ع ۲، ن: داشته (اند) (۱۵) د، ع ۲، ن: بر چگونگی (۱۶) ن، ع ۲:
رفتم (و) ازو جای محفوظ برای ماندن خود خواستم

شیوه داری و بچه نوع^۱ میگذرانی؟ گفتم که عمل و فعل من اینست که ذاتی که مبداء و معاد هیجده هزار عالم و بیچون و چگون و در همه و بی همه است^۲، و آفریدگار او^۳ کسی نیست، و همیشه بر یک قرار و آرام است، نه کننده^۴ و لذت گیرنده^۵ است، ثناخوانی او ورد زبان دارم و غیر او را با بود^۶ و موجود نمی شمارم. این سخن مرا چون جگ بدیا شنید^۷، سر تفکر بگریبان^۸ حیرانی فرو برد^۹ و گفت که: پورک کننده کرم را، که هرچه^{۱۰} نیک و بد از دست او می آید^{۱۱}، مطابق آن ثمره باو^{۱۲} عاید می گردد، آنرا تو منظور نمی داری و از جمله خواب و خیال می پنداری و پورک را اکر تا می گوئی. مذهب ما با مذهب شما بغایت اختلاف دارد^{۱۳}. اگر می خواهی که چند روز در اینجا^{۱۴} بگذرانی، پرستش پورک کرم کرتا^{۱۵} پیش گیر و موافق مذهب ما دم زده باش^{۱۶}، و الا زود از اینجا بیرون^{۱۷} شو.

- (۱) ع ۲، ن: وضع (۲) ع ۱، د: عالم بیچون و چگون (بچگون) در همه و بی همه اوست (۳) ن: آفریده کسی؛ ع ۲: آفریننده کسی (۴) ع ۱: نه کننده؛ ن: و کننده است؛ ع ۲: نه کشنده (۵) ن: گزیده (۶) ع ۱: نابود (۷) ع ۲، ن: شنیده (۸) ع ۲، ن: درگریبان (۹) ن: برده؛ ع ۱، د: برده (۱۰) و با من (۱۰) ن: هرچه از قسم (۱۱) ع ۱، د: آید و (۱۲) ع ۱: بوی (۱۳) ع ۱، د: ن: (مذهب ما را با) مذهب تو بغایت اختلاف است (۱۴) ع ۲: آنجا (۱۵) ن: پرستش (کردن) کرم کرتارا (۱۶) ع ۲، ن: گیر والا (۱۷) ع ۲، ن: دور

راجه بیک - (این سخن^۱ از او پنکده اصغا^۲ نموده بر کج فهمی جگ بدیا تمسخر کرده فرمود که) چون دود جگها^۳ در چشم تمیز او فرا گرفته است^۴، از این جهت دیده^۵ دوربینی بردوخته^۶ از این قسم حرفهای ناشایسته می گوید. پورک که از اندک خواهش او مایا از عدم بظهور آمده تمام عالم را پیدا و پنهان می سازد، در خدائی او چه شک است؟ یعنی پورک کرم کرتا بمثل آهن است و آن پورک اکرتا مانند سنگ. مقناطیس آهن را که^۷ جمادی بیش نیست در جنبش و حرکت می آرد^۸، همچنان آتما را که پورک اکرتا می خوانند از این است که کرم کرتا را چنین می کند، یعنی از قدرت او جنبش در هر شی می باشد^۹، چنانچه صورتهای بازی از بازیگر در^{۱۰} حرکت می آیند^{۱۱}. چون جگ^{۱۲} بدیا را دیده^{۱۳} معنی و معرفت گزین و نیست، لاچار کرمها را منظور می دارد و شرک در بود و شهود حقیقی می آرد. این دنیای ناپایدار بمثل^{۱۴} چاهی است بغایت تاریک و مکدر^{۱۵} و تنگ؛ و اهل دنیا^{۱۶} چون غوکان این چاه، که از کمال بدمستی شراب لذات جسمانی و حظات نفسانی از اوج عالم روحانی افتاده اند؛ و عنان^{۱۷} تمیز از دست داده^{۱۸}

(۱) ع ۲، ن: این مقدمه (۲) ع ۲، ن: استفسار (۳) ع ۲: جگ بدیا
(۴) ن: گرفته از (۵) ع ۱، د: دوخته (۶) ع ۱: مقناطیس ایتر؛ د، ن: که جز؛
ع ۲: راجز (۷) ن: می اندازد (۸) ع ۲: می خوانند میخواهند پورک صاحب کرم چنانچه
(۹) ن، ع ۲: در جنبش و (۱۰) ع ۲: می آرد (۱۱) ع ۱: چون بدیا (۱۲) ن:
از مثل (۱۳) ع ۲: تاریک و تنگ (۱۴) ع ۱: و غا (۱۵) ع ۲: و تمیز
(۱۶) ع ۲: دادند بیخبر

و بی‌خبر از خوبیهای بجز^۱ احدیت بی‌ضدیت، که به شش جهت
و^۲ بیحد و مطلق و بی‌رنگ و نورانی پیکر و لطیف و علیم و بصیر
و خبیر است، مانده اند؛ و مرکب جد و جهد از گلستان درستی
و راستی بسوی خارستان کجی و کوتاه‌اندیشی رانده^۳ اند؛ و از زمین
دل درخت یکرئی و یکرزگی و یکجهتی را از بیخ برکنده نهال
دورزگی و دویینی و دو دانی نشانده^۴ اند؛ و می‌خواهند که این عالم
را، که از اگیان پیدا شده است، از کرم معدوم سازند؛ و این بدان
ماند که کسی تاریکی را از تاریکی دور سازد و گل را از گل بشوید^۵.

(از این قسم گفتگو نموده^۶ راجه بیک خاموش گردید^۷.)

پورک - (از اوپنکد پرسید که) باز جگ‌بدیا چه گفت؟

اوپنکد - باز^۸ جگ‌بدیا آهسته در گوش من گفت که:
اگر^۹ حقیقت مذهب تو، که بعالم نجات^{۱۰} میرساند و از^{۱۱} کسالت
آمد و رفت^{۱۲} این عالم فانی می‌رهاند^{۱۳} و از جهنم غفلت و نادانی
کشیده در بهشت معرفت و جمعیت می‌اندازد و محرم حریم صرف
الصرف می‌سازد، گوش زد معتقدان مذهب ما می‌شود، همه از کردن
جگ‌بیزار^{۱۴} خواهند شد؛ و^{۱۵} این معنی باعث برهم زدگی دوکان

(۱) ع ۱: جوهای بحر؛ ع ۲: خوبیهای احدیت (۲) ع ۲، ن ۵، د:
جهت بیحد (۳) ن: رانده آمده (۴) ع ۲: نشانیده (۵) ع ۲، ن: میخواهند
که گل را از گل بشویند (۶) ع ۲: گفتگو راجه (۷) ع ۱: شد (۸) ع ۲،
ن ندارد (۹) ع ۲، ن: اگرچه (۱۰) ن: بخت؛ ع ۲ معرفت (۱۱) ع ۲، ن:
از دست (۱۲) ن، ع ۲: آمد و شد (۱۳) میر باید (۱۴) ن: سیر (۱۵) د،
ع ۱: شد اینمعنی

شیخی و شوکت^۱ ماست. از این جهت ماندن تو در اینجا خوب نیست^۲.
 زود بیرون شو^۳ و بجای دیگر برو. باز از آنجا روانه شدم^۴.
 در راه میمانسک^۵ بنظر افتاد؛ همراه او روان شدم. دیدم که
 طایفه‌ای از فقرا و معتقدان کتاب میمانسا نشسته اند و^۶ حرفهای^۷
 منقوله^۸ بید را دست‌آویز خود ساخته بانواع دلائل و براهین
 و^۹ می‌نمایند. نزدیک آنها^{۱۰} رفته گفتم^{۱۱} که اگر از روی
 مهربانی بفرمائید، چند روز در خدمت شما^{۱۲} بگذرانم. پرسیدند که
 اطوار و رفتار و گفتار^{۱۳} تو چیست؟ گفتم که همواره ثناخوانی
 آن ذات^{۱۴} احدیت بی‌ضدیت می‌نمایم که بیحد و بیطرف و قدیم^{۱۵}
 و یکتا و بی‌نیاز و بی‌ابتدا و بی‌انتهاست، و همه^{۱۶} موجودات
 و وجودات عالم سه‌گانه از او پیدا شده باز در او^{۱۷} ناپدید
 میشوند. میمانسک با معتقدان خود گفت که مدعای این را نیک
 دریافتید^{۱۸}؟ میگوید که پرستش پورک‌اکرتا میکنم. پس بهتر
 است که در مکان ما بوده ثناخوانی میکرده باشد. در آنجا
 کومارل نام سوامی^{۱۹} از مصاحبان میمانسا نشسته بود. گفت که،

- (۱) ن، ع ۲: زدگی شوکت و جاه (۲) ع ۲، ن: بنا رواست (۳) ع ۲، ن: برخیز (۴) ع ۲: شدم (۵) ن، ع ۲: میمانسک که از جمله هم‌جلسیان کرم‌کاند بود
 (۶) ع ۲، ن: نشسته حرفهای (۷) ع ۱، د: حرفات (۸) ع ۱، د: منقوله
 (۹) ن: مرا (۱۰) ع ۱، د: جماعت (۱۱) ع ۲، ن: عرض کردم (۱۲) د، ع ۱:
 شمایان (۱۳) ع ۱، د: اطوار و کردار (۱۴) ع ۲، ن: حد و ثنای آن حقیقت
 (۱۵) ع ۲: بیطرف و یکتا (۱۶) د، ع ۱: و موجودات (۱۷) ع ۱: اوتار
 (۱۸) ع ۲: دریافته بد؛ ع ۱: دریافتند (۱۹) ع ۲: سوامی یکی از

ای مهربان، مطلب^۱ این چیز دیگر است که^۲ پورک کرم کرتا^۳ را منظور نمی دارد، و آنکه اکرتا^۴ است پرستش او می کند. شخصی دیگر پهلوی کومارل^۵ ایستاده بود گفت که پورک^۶ خود یکیست؛ دومی^۷ کجاست؟^۸ کومارل سوامی بر سخن او^۹ تبسم کرده^{۱۰} فرمود که پورک دو نوع است: یکی آنکه تمام احوال^{۱۱} و اطوار دنیا^{۱۲} را بطریق ثالث و ساجی شده^{۱۳} می بیند و خود هیچ نمی کند و همیشه بر یک قرار و آرام می باشد^{۱۴}؛ و پورک دومی، یعنی جان که آنرا علیم مقید گویند^{۱۵}، صحبت سہاموہ گزیده هر فعلی که از قسم نیک یا^{۱۶} بد و هر عملی از عملهای خیر یا^{۱۷} شر که از او وارد می شود، ثمره آن بدو^{۱۸} عاید میگردد^{۱۹}. پورک اول خود نه بر هیچ عمل و فعل نیک و بد^{۲۰} میل دارد و^{۲۱} نه الفت می نماید، و از همه خواهش و آرزو منزہ و مبرا است؛ و پورک دومی، که ثمره افعال نیک و بد و مکافات اعمال خیر و شر باوست، بمہاموہ موافقت و محبت دارد^{۲۲}.

- (۱) ع ۲، ن: ای دیو مطلب (باعث) (۲) ن ۲، ع ۲: است پورک (۳) ع ۲:
 کرتا منظور (۴) ع ۲، ن: (۱) کرتا ایشر (۵) ع ۲: کومارل مذکور (۶) د ۱، ع ۱:
 کرتا پورک (۷) ع ۲، ن: دومی پورک (۸) ع ۱، د: ست مطلب او اینکه باعتقاد
 او همین یک پورک (که) بصورت است رفته از خاکی روحانی میگردد بلک ملک خود را چنان
 تربیت می دهد که بادشاه عالم سہگانہ میشود (۹) ع ۲، ن: سوامی تبسم (۱۰) ع ۱: نموده
 (۱۱) ن: افعال (۱۲) ن ۲، ع ۲: عالم (۱۳) ع ۱، ن: گشته (۱۴) ع ۲: باشد
 (۱۵) ع ۲، ن: جان صحبت (۱۶) ع ۲: و (۱۷) ع ۲: عملی که از جملہ عملهای
 خیر یا؛ ع ۱: خیر باشد که؛ ن: عملی که از جهت عملها خیر یا (۱۸) ن: برو
 (۱۹) ع ۲: گردد (۲۰) ن: بد و خیر و شر؛ ع ۲: خود بر ... بد و میل
 (۲۱) ع ۲: دارد نه (۲۲) ن ۲، ع ۲: مبرا است و ثمره ... شر بان پورک که بمہاموہ
 الفت و محبت دارد میرسد

راجه ببيک - (از اوپنکد اين حقيقت را شنیده دعای خير در باب کومارل سوامی کرده گفت که) معنی^۲ بيد را خوب فهمیده از خود بخود رسیده است. چنانچه^۳ در بيد آورده اند که عالم مثل^۴ درختی است و دو مرغ بر یک شاخ آن درخت^۵ قرار گرفته اند. یک مرغ سیوه رنگارنگ از شاخ درخت^۶ مذکور میخورد، اما خیلی لاغر و ضعیف و اندوهناک میباشد؛ و مرغ دومی بطریق ثالث و ساچی پهلوی او نشسته همه کیفیت معاینه میکند؛ و اگرچه^۷ هیچ چیز نمیخورد، اما فربه و آسوده همیشه^۸ بخوشحالی تمام^۹ میگذراند؛ میداند هر که میداند^{۱۰}.

پورک - (از اوپنکد پرسید) باز از آنجا کجا رفتی؟

اوپنکد - متصل آنجماعت^{۱۱} مکان ترک بدیا که آنرا نیای شاستر گویند بود. در آنجا رفته^{۱۲} دیدم که بحث علوم در میان خودها^{۱۳} میکنند و بانواع دلائل و براهین^{۱۴} چنان غوغا می کنند که دیگری را در آن^{۱۵} تمیز نمیماند^{۱۶} که چه میگویند و چه مطلب دارند؟ و در نیای شاستر بحث علم بر شش نوع قرار میدهند: اول باد، دوم نگره، سوم جلیپ، چهارم وتندا، پنجم چل، ششم چات.

- (۱) د: حقیقت شنیده (۲) ع ۲، ن: معنی حقیقی (۳) ن، ع ۲: چنانچه که (۴) ع ۲: مثال (۵) ن، ع ۲: شاخ قرار (۶) ع ۲، ن: شاخ مذکور. (۷) ع ۲، ن: و هیچ (۸) ع ۱: آسوده بخوشحالی (۹) ن، ع ۲: و همیشه بخوشوقت (ی) و خوشحالی (خیال) میگذراند (۱۰) ن، ع ۲: هر که میداند میداند (۱۱) ع ۲، ن: آنجماعت که در (۱۲) ع ۱: رفتم (۱۳) ن، ع ۲: بدیا که از جمله حاضران نیای شاستر است میباشد (شد) رفته دیدم که در میان خودها بحث علم (۱۴) ن، ع ۲: برهان و دلیل (۱۵) ع ۲: درو (۱۶) ع ۱: نماند

بکیفیت^۱ این شش فرقه خوب و رسیدم، اما از هیچیکی آرام نیافتم و خاطر من تسکین نیافت^۲. بعضیها در میان یکدیگر می گفتند که از مہدبت اهنکار باید دانست، و آن اهنکار بسہ^۳ نوع هویدا^۴ گشته، و عناصر خمسہ کہ باد و آتش و آب و گل و هوا باشد، و پنج ماترا یعنی شبد و اسپرس و روپ و رس و گند کہ تعلق بعناصر خمسہ دارد، و پنج کرم اندری یعنی دست و پا و دهن و مقعد و ذکر، و پنج گیان اندری یعنی چشم و گوش و بینی و پوست و زبان، غرضکہ از این نوع بیست و چہار چیز قرار دادہ اند کہ پورک با مایا یکجا شدہ از ہمین بیست و چہار تت تمام عالم را پیدا میکنند^۵. پس در این صورت پورک علیحدہ^۶ است. چون در آن مجلس رسیدم استفسار احوال من نمودند^۷ کہ چیستی و کیستی و چہ اطوار و اوضاع داری؟ حقیقت خود را بدستوری کہ جای دیگر گفتہ بودم آنجا نیز اظہار نمودم^۸، کہ سپاس و ستایش آن قادر بیچون و بیچگون^۹ میکنم کہ از مغز تا پوست

(۱) ن : بحقیقت نفس الامری ؛ ع ۱ : بحقیقت (۲) ن ، ع ۲ : فرقه مذکور خوب و رسیدہ تحقیق کردہ دیدم اما از هیچیکی نہ آرام یافتم نہ خاطر نشان من گردید (۳) ع ۲ ، ن : اهنکار نیز بر سه (۴) ن : پدیدار (۵) ع ۲ ، ن : گند پنج تن ماترا و سواى (ابن) زمین و آکاش و باد و آتش و آب کہ مراد از پنج تت باشد غرضکہ (ازین) نوع بیست و چہار تت عالم را پیدا می کند (۶) ن : اعلی شدہ (۷) ع ۲ ، ن : از احوال (حال) من کردند (۸) ن ، ع ۲ : بدستوری (کہ) بود اظہار نمودم (کرم) (۹) د ، ع ۱ : ستایش قادر (۱۰) ع ۲ : قادری کہ بیچون و بیچگون است (۱۱) ن : کہ مغز

همه اوست، و غیر او را بودی و وجودی نیست، و او تعالی و اعلیٰ بالذات^۱ یکیست، بمقتضای لا موجود الا هو و لیس فی الدارین غیر الله و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام، و اینعالم نمود که معدوم حقیقی است از او در او بدو^۲ موجود می نماید. اینرا^۳ شنیده بعضی ها^۴ آتش قهر و غضب بر افروختند و بعضی ها گفتند^۵ که بوالفضول نامعقول بیباک را^۶ از اینجا دور بکنید^۷ که از^۸ قدیم همینطور پیدایش عالم است که از بیست و چهار بوقوع می آید، و^۹ این میگوید که از پورک کرتا بظهور می آید و بعضی^{۱۰} می گفتند که این عجب کج فهم و کج بین و کج دان است که^{۱۱} ایشر را در خلق می نماید و خلق را نمود محض و خالق را بود مطلق میگوید. اینعالم از مایا بوجود آمده است، به^{۱۲} پورک چه تعلق^{۱۳} دارد؟

راجه بیک - (این نوع حقیقت از زبان فصاحت بیان او پنکده شنیده گفت که)^{۱۴} هزار لعنت بر دانش و شعور ترک بدیا باد^{۱۵} که پرکرت و پرمانک اینها همه^{۱۶} اوپادان کارن هستند. اینعالم سر بسر فانی است. هرچه می بینی^{۱۷} همه معدوم خواهد شد.

-
- (۱) ع ۲، ن: بالذات و صفت (۲) ن: ازو موجود (۳) ع ۲: این
(۴) ن: بعضی (۵) ن ۲، ع ۲: فرمودند (۶) ع ۲، ن: بیباک است (۷) ع ۱:
بکنند؛ ع ۲: بکند (۸) ن: بکنید از (۹) ع ۲، ن: است این (۱۰) ن، ع ۲:
بعضی ها (۱۱) ع ۲: این کج فهم عجب کج ... دان ایسر: ن: است ایسر
(۱۲) ن: است پورک (۱۳) ن، ع ۲: دخل (۱۴) ن ندارد: این ... که
(۱۵) ع ۲: چرا (۱۶) ع ۱: اینها اوپادان کارن (۱۷) ن، ع ۲: می بینم

تا وقتیکه صاحب تمیز نمیشود بکنه اینمعنی نتواند رسید و دریا را در^۱ موج و زیور را در^۲ طلا نتواند^۳ دید، چنانچه کسی تسبیح را در تاریکی افتاده به^۴ بیند و مار خیال کند و صدف را نقره پندارد و سراب را آب گمان برد^۵. اینهمه از کمال جهل و نادانی است. اما اگر از روی صدق و تمیز بعرفان حقیقی آشنا گردد و چیزی را که باقی و پاینده و لازوال^۶ و بر یک قرار و بر یک حال است بنظر تحقیق تحقیق کرده، بداند که اینعالم نمود از او بوجود می آید و باز در او ناپدید می گردد و همان حق و رزاق^۷ مطلق است؛ اما از این هیچ بکاری باو روی نمیدهد. چنانچه از آسمان ابر آب شده بارش میکند^۸، گلهای رنگارنگ و میوههای گوناگون پیدا می شوند و باز پیدا شده بعدم میروند، در اینصورت با آسمان هیچ بکاری نمیرسد، همچنان از پورک اینهمه نمودات^۹ که نابود^{۱۰} موجود نماست از عدم بوجود آمده باز معدوم میگردد، و او همیشه بصفت الآن کما کان بی همه و در همه منزله و مبراست و از دریافت عقل و قیاس و گمان برتر و معراست^{۱۱} : لا یعرف الله غیر الله (راجه ببیک چون این حقیقت را بدینگونه که مذکور شد^{۱۲} اظهار نموده خاموش گردید).

(۱) ن: را موج (۲) ن، ع ۲: از (۳) ن: نمی تواند دید (۴) ن: چنانچه که تسبیح در تاریکی افتاده هر که بیند (۵) ع ۲، ن: گمارد (۶) ع ۲، ن: لایزال (۷) د، ع ۲: رازق (۸) ن، ع ۲: ابر شده (و) بارش مینماید (۹) ع ۱: نمود است (۱۰) ن: نابود و (۱۱) ن: برتر است و معرا (۱۲) ن: شده

پورک - (از اوپنکد پرسید که) باز از آن مجلس برخاسته کجا رفتی؟

اوپنکد - جماعتی از مجلس مذکور ابلهانه و بی تمیزانه از عقب من دویدند و میگفتند که این راه نماینده گمراهان را گرفته در قید کنید^۲ که در^۳ معدوم شدن اعتبار وجود عنصری نجات^۴ وامی نماید و دروغ را بصورت راستی ظاهر میکند. غرض که اکثر زر و زیور، که بان آراسته و پیراسته می نمودم^۵، بزور از من کشیده گرفتند، و من حیران و افتان و خیزان در مقام هرمندر، که در دندک بن واقع^۶ است و در آنجا گیتا سکونت دارد، رسیدم. از اندرون دیواله مذکور^۷ چند کس جو فروش گندم نما گرزها در دست گرفته برای نگاهبانی من حاضر شدند و آن معتقدان ترک بدیا را از دنبال من دور کردند.

راجه بیک - اینهمه بی حرمتی^۸ و بی عزتی ترا ایزدستعال چگونه جایز داشت^۹ که تو از جمله مقربان این^{۱۰} درگاه هستی^{۱۱}؟
اوپنکد - چون گیتا، دختر من، مرا^{۱۲} باین^{۱۳} حال پریشانی و بی سروسامانی^{۱۴} دید، زود^{۱۵} در پای من افتاده تسلی نمود؛ در همانجا برای بودن من مقامی بغایت زیبا و رعنا مقرر نمود^{۱۶}.

(۱) ن: بی تمیزانه از (۲) ع ۱: کنند (۳) ع ۲: ن: که معدوم (۴) ع ۲: ن: مکت (۵) ع: نمودیم (۶) ن: واقع شده (۷) ع ۲: ن: از درون هرمندر مزبور (۸) ن: بی حرمتیها (۹) ع ۲: ن: میداشت (۱۰) ن: همین (۱۱) ع ۲: ن: هستی و از حقیقت گذشت و آینده و حال آگاه هستی (۱۲) ن: چون مرا گیتا که دختر من بوده (۱۳) ع ۱: بدان (۱۴) ع ۱: د: پریشان و بی سروسامان (۱۵) ع ۲: زود آمده (۱۶) ن: عنایت فرمود

باز گیتا گفت که، ای مادر مهربان^۱، هر که ترا از روی بی انصافی و بیدانسی منظور نمیدارد و بسوی تو نظر حقارت گمارد و بطور خود در^۲ اینعالم موهومی که نمودیست بودنما اصطلاحی از خود تراشیده و قرار داده مردم نادان را فریب دهد و از راه راست و درست گردانیده در دشت دورنگی و ناراستی اندازد، قادر بی نیاز او را در جهنم خواری و بیزاری میگذارد و ساکن دوزخ^۳ ضلالت و خجالت میسازد، چنانچه در بید میفرماید: شخصی که کجرفتار و قلاب و بد کردار و مردم آزار و تیره دل و قهار و عیب جوی مرتاضان و ملامت کننده^۴ راست کیشان و منکر از حالات^۵ عارفان و غیبت کننده بیدانتیان^۶ باشد، او را در دوزخ جادهند که تا قیام قیامت در او افتاده باشد.

پورک - (تمام حقیقت مذاهب^۷ و کیفیت شاسترها جدا جدا از اوپنکد شنیده^۸ از غبار هستی موهومی پاک و صاف گردیده صورت اصلی خود را، که بغایت روشن^۹ و لطیف است، بچشم معرفت در خود بیخود^{۱۰} دیده قائل^{۱۱} هستی حقیقی گردیده^{۱۲} از اوپنکد پرسید که) ایشر کرا می گویند^{۱۳}؟ بواقعی^{۱۴} خاطر نشان من بکن^{۱۵}.

-
- (۱) ع ۲: افتاده عنایت فرمود پورک با اوپنکد گفت (۲) ع ۲: از (۳) ع ۱:
 دوزخ و (۴) ن: ملامت نماینده (۵) ن: حالت (۶) ن: یدانت (۷) ن: مذهب
 (۸) ن: شاسترها را شنیده (۹) ن: نورانی (۱۰) ن: بخود (۱۱) د: قابل؛
 ع ۲: و قائل (۱۲) ن: شده (۱۳) ع ۱، د: میگویند یعنی خداوند تمام عالم کیست
 (۱۴) ع ۲: ن میگویند خاطر (۱۵) ع ۱، د: کن؛ ع ۲: کردی

اوپنکد - (خنده کنان جواب داد^۱ که) اگر کسی نام خود را نداند چطور باو گفته^۲ شود؟

پورک - تو^۳ از روی تمسخر و مطایبه مرا ایشر میگوئی .
چطور باور کنم^۴ که اینحرف راست است؟

اوپنکد - ای مظهر اسرار لایزالی، چنانچه زیور را از طلا بعید نمیتوان گفت و یخ را از آب جدا نتوان دید، همچنان^۵ ایشر از تو جدا نیست . اگر جدا بودی^۶، حد لازم بودی^۷ و مکان ثابت می شدی و^۸ جهت قرار یافتی . او بیحد و لامکان و بیجهت است . از صحبت و خلت مایا^۹ نقد تمیز از دست داده خود را جدا می پنداشتی . اکنون که تمیز بهم رسیده^{۱۰} و ترک الفت و محبت^{۱۱} مایا^{۱۲} کردی، بیخود در خود بین که غیر ذات پاک چیزی^{۱۳} دیگر نیستی، چنانچه^{۱۴} یک آفتاب در آسمان طلوع می کند و در آب عکس آن می نماید . اگرچه از روی صورت دو آفتاب، یکی در آسمان و دوم^{۱۵} در آب دیده می شود، اما از وجه معنی همان یک آفتاب است^{۱۶}، همچنان از صحبت و محبت مایا از حقیقت اصلی خود غافل شده جیو^{۱۷} نام می یابد^{۱۸}، والا نه، همان ذات پاک واحد است .

-
- (۱) ن، ع ۲ : گفت (۲) د : نشان کرده : ع ۱ : نشان او کرده (۳) ع ۱ ندارد
(۴) ع ۲، ن : چگونه باور شود (۵) ن : همچنین (۶) ن : میبودی (۷) ع ۷، ن :
(۸) ن : و بر (۹) ع ۲، ن : مایا (و) ابدیا (۱۰) ع ۲، ن : بهمرسانیده
(۱۱) ن : الفت مایا (۱۲) ع ۲، ن : مایا و ابدیا (۱۳) ع ۲، د : چیز دیگر
(۱۴) ع ۱، ن : چنانچه که (۱۵) ن، ع ۲ : صورت (ضرورت) دو یکی بالا و دیگری در
(۱۶) ع ۲، ن : معنی یکیست (۱۷) ن، ع ۲ : شده پورک دومی (۱۸) ع ۱ : می آید

پورک - (با راجہ بیبک گفت) شما منصف شدہ تجویز بکنید کہ^۱ او پنکد سرا ایشر و ذات پاک و^۲ لامحدود و مطلق و پیرنگ^۳ و صرف قرار میدہد. من خود نامراد و عاجزم و در کمند زیستن و مردن افتادہ ام،^۴ چگونہ ایشر ہستم؟

راجہ بیبک - تا وقتیکہ اصل حقیقت خود را خوب معلوم نکنی و خود را در خود بخوئی، محرم رمز "الانسان سری و انا سرہ"، نگردی. نمیدانی کہ تو بی تو سر تا پا اوئی و^۵ دریائی، چہ شد کہ در کسوت نہر و جوئی؟

پورک - بدستوری کہ^۶ این حقیقت خودی گداز^۷ دوئی سوز است تلقین فرمایند^۸.

راجہ بیبک - بر فرمودہٴ بید اعتقاد درست نمودہ و از خود^۹ گذشتہ در خود نظری^{۱۰} کن کہ در تو گویا و بینا و توانا و دانا کیست و در لباس تو ملبس^{۱۱} چیست؟ چنانچہ^{۱۲} بزرگی فرمودہ است: اگر بحقیقت توئی پس حق کو؟ و اگر حق است خلق کو؟ حق یکی بود نہ دو؛ زیرا کہ تعداد^{۱۳} جز یکی بیش نیست.

(۱) ع ۲، ن: منصف شوید او پنکد (۲) ع ۲، ن: ذات لا محدود (۳) ع ۱: بریک صرف؛ ع ۲: برنگ (۴) د، ع ۱، ۲: افتادہ (۵) ن، ع ۲: تواز (۶) ن، ع ۲: اوئی دریائی (۷) ن، ع ۲: حقیقت (۸) ع ۱: گزار (۹) ع ۲: بفرمائید (۱۰) ن، ع ۲: خودی (۱۱) ع ۲، ن: نظر (۱۲) ع ۱، د: ملبس (۱۳) ع ۱: اکثر چنانچہ (۱۴) د: کہ وجود تعداد؛ ن، ع ۲: کہ وجود جز؛ ن: دو وجود جز

اگر آن حق است خلق نیست، و اگر خلق است حق نیست. پس^۱ خاک و باد و آب و آتش و هوا، اینهمه تتها را آتیا قیاس مکن؛ بلکه بمنزله که پیدایش این عناصر است، هر یک را بجای او بگذار، یعنی^۲ زمین را در گند و گند را در آب^۳ و آب را در رس و رس را در آتش^۴ و آتش را در روپ و روپ را در باد و باد را در اسپرس و اسپرس را در آکاش و آکاش را در شبد و شبد را در اهنکار و اهنکار^۵ را در مهدتت و مهدتت را در مایا معدوم کن؛ و بعد از معدوم شدن مایا چیزی که باقی ماند^۶ آن خود توئی که چیتن^۷ و لطیف و خیر و عالم و دانا هستی. دیده حقیقت بین و چشم تمیز را واکن و اینهمه تتها را که بالا مذکور شده بمراتب معدوم پندار^۸، و بین که تو قطره از دریای بیحد و بیرنگی^۹ و دانه از انبار احدیت^{۱۰} بی ضدیت هستی.

(وقتیکه راجه بیک پورک را باین طرز^{۱۱} تلقین نمود، تمام و کمال کثافت دوئی و چرکیت مائی و توئی از سینۀ او بدر رفت، پیوسته با تمیز نت و انت کوشیدن و خود را^{۱۲} در خود دیدن گرفت. هرچند که کافت، جز حق دانا و چیتن^{۱۳} در لباس خود گیری^{۱۴} نیافت. در چنین هنگامه سوانگ ندیاسن از پس پرده رقص کنان آمده^{۱۵} حاضر شد، گفت^{۱۶} که)

(۱) ع ۲، ن: نیست خاک (۲) ع ۲، ن: مکن (و) زمین (۳) ن، ع ۲: آب بگذار (۴) ن، ع ۲: آتش رفتن ده (۵) د، ع ۱: اهنکار سه نوع (۶) ن، د: ماند (۷) ع ۲، ن: چیتن (۸) ن: بینداز: ع ۱: پندارد (۹) نیرنگی (۱۰) ع ۱: احدیت و (۱۱) ع ۲، ن: بیک باین طرز پورک را (۱۲) ن، ع ۲: خود را بیخود (۱۳) ن: دانا در (۱۴) د: خبری؛ ع ۱، ن: چیزی (۱۵) ع ۲: ندیاس آمده؛ ع ۱، د: کنان حاضر (۱۶) ن، ع ۲: النماس نمود

ندیاسن - مرا بشن بگتی فرموده است که پیش راجه بیک و اوپنکد برو و آنچه مطلب و مقصد اصلی ماست بان هر دو عزیز اظهار نموده تو خود در سینه پورک که اکنون چون آئینه از زنگار غیر و غیریت^۱ مصفا شده است در آمده اقامت نما (باز^۲ نزدیک اوپنکد رفته آهسته^۳ گفت که) ای مادر مهربان، بشن بگتی گفته است که ترا وجود عنصری نیست که از اجتماع مرد حمل پیدا شود؛ اما راجه بیک در تو بنظر خواهش دیده است. من از صاف دلی پی برده‌ام که همان از یک نظر خواهش ترا حمل مانده است. پس معلوم باشد که^۴ از تو یک دختر بدیا نام و یک پسر پر بودچندر نام^۵ پیدا خواهد شد. در این باب امر^۶ اینست که آن دختر و آن پسر را^۷ در سینه پورک نشانده تو با شوهر خود پیش من بیائی^۸. اوپنکد - بلی، من حامله شده‌ام. بموجب حکم سری^۹ بشن بگتی همچنان بعمل می‌آرم.

(سوانگ بیک و اوپنکد از آنجا بیرون رفت و بدیا^{۱۰} از عالم عدم بوجود آمده^{۱۱} مثل^{۱۲} شعاع برق برجهیده^{۱۳} در سینه پورک در آمد^{۱۴}. بمجرد در آمد شدن بدیا^{۱۵} آنچه پاره‌ای از آثار مهاموه و کام و کرود وغیره، که از هنگامه جنگ گریخته، در دل پورک

-
- (۱) ع ۱: غریب (۲) ن، ع ۲: ازینمر (۳) ع ۲، ن: رفته گفت
 (۴) ع ۱: شد که؛ ع ۲، ن: پن از (۵) ع ۲: چندر پیدا (۶) ع ۲، ن: امر من
 (۷) ع ۲، ن: دختر بدیا نام وان پسر (فرزند) پر بودچندر را از روی ندیاسن (۸) ع ۱: بنای
 (۹) ع ۲: حکم بشن (۱۰) ع ۲، ن: بعد از آن بدیا (۱۱) ع ۲، ن: آمد
 (۱۲) ع ۱، ۲: مثال (۱۳) ع ۱: جهنده؛ د: جهیده (۱۴) ع ۲، ن: (و) سینه
 پورک را شکافته در آمد(ه) (۱۵) ع ۲، ن: در آمد(ه) آنچه

جا گرفته^۱ بود، همه را دور کرده پرنور گردانید. بعد از آن سوانگ پربودچندر تولد شد، یعنی از پس پرده بظهور آمد، یعنی تقلید معرفت در هنگامه ظاهر شد^۲. از پیدا شدن^۳ او این تمام عالم سه گانه نقش بر آب بلکه عین آب شد. القصه^۴ نورانیت و روشنی پربودچندر مثل^۵ هزاران آفتاب پدیدار شد^۶، گویا همه عالم پر از انوار و نور زار گشته. در این آثنا باواز بلند گفت که (پربودچندر - ای پورک، من^۷ پربودچندر هستم، پیش تو آمده حاضر شدم. هرچه امر شود، بر آن کمر جد و جهد^۸ بر بندم و در انجام آن^۹ کوشش نمایم.

(پورک باشتیاق تمام برخاسته او را در کنار^{۱۰} گرفت. از ملاقی شدن پربودچندر^{۱۱} هر قدر^{۱۲} تیرگی و تاریکی که پنهان شده مانده بود فی الفور معدوم گردید و محو مطلق^{۱۳} شد. بزبان حال باین ترانه مترنم گردید^{۱۴}:

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرد^{۱۵} و نهان خانه جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

-
- (۱) ع ۲، ن: آنچه پاره آثار از کام و کرود و غیره (ک) در دل پورک مانده
(۲) ع ۲، ن: از آن پر بود چندر تولد شد (۳) د، ع ۱: آمدن (۴) ع ۲، ن: شد نورانیت (۵) ن، ع ۲: بمنزل (۶) ع ۲، ن: شده (۷) ع ۲: من که
(۸) ع ۲، ن: کمر جهد (۹) ع ۱: انجامش (۱۰) ع ۲، ن: بتعام اشتیاق و از غایت شوق او را بر خود (۱۱) ع ۱، د: پر بود هر (۱۲) ع ۲: قدر که
(۱۳) ن: متلاشی (۱۴) ن، ع ۲: ترانه مترنمی آغاز کرد (۱۵) ع ۱: فرق

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
تاکی سخن از معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه دو ذات
این کثرت وهمی ز شیونست و صفات)

پورک - (از کمال شکفتگی خود بخود گفتن گرفت که) از
توجه و سهربانی سری^۲ بشن بگتی از این گرداب عالم فانی که
دریائی است بغایت تیره و مکدر و عمیق خلاص شدم . اکنون
ماسوای ذاتی که مطلق و قدیم و بیجهت است^۳ الفت نخواهم
گرفت^۴. هر گاه^۵ از جاروب^۶ تمیز خانه دل^۷ که بیت الله
و^۸ عرش الرحمن است از خس و خاشاک غیر و غیریت^۹ رفته
و پاک و صاف^{۱۰} کرده باشم، باز پیرامون امر^{۱۱} شنیع، که گذارنده
در دام دویینی و دوئی^{۱۲} و نشاننده در گلخن مائی^{۱۳} و توئی است،
نخواهم گشت . از دولت الطاف بشن بگتی قائم مقام فنا فی الله
و بقا بالله گشته از خود بیخود^{۱۴} در خود آگاه شدم^{۱۵} و ساکن
ملک^{۱۶} مع الله^{۱۶}، گشتم^{۱۷}.

-
- (۱) ع ۱: همه از (۲) ع ۲، ن: مهربانی بشن (۳) ع ۲، ن: بیجهت و (بی) طرف
(است) (۴) ع ۱: نخواهم هرگاه (۵) ع ۲، ن: هرگاه که (۶) جاروب بچارو
(۷) ع ۲، ن: دل را (۸) ن: بر (۹) ن: غربت (۱۰) ع ۲، ن:
پاک کرده: ع ۱: پاک صاف (۱۱) ع ۲، ن: آن امر (۱۲) ع ۲: دوئی است
(۱۳) ن: مائی و سن (۱۴) ع ۱: بخود: ع ۲، ن: خود در (۱۵) ع ۱، ۲، د:
گشته (۱۶) ن: ملک مسرت (۱۷) ع ۱، د: شدم: ع ۱: شده

(چون سری بشن بگتی دید که پورک از آرایش مائی و توئی^۱ و از شمار دوئی و کثرت و از کثافت هستی مجازی پاک شده چون قطره به بحر بیکران هستی حقیقی^۲ فرو رفت و هیچ آلودگی الفت دنیای دون در او نمانده، خود^۳ سوار شده پیش پورک آمد، یعنی سوانگ بشن بگتی با عین تجمل و خوبیهای فراوان در اکاره ظاهر شد^۴ و گفت که) بشن بگتی - ای پسر^۵، از مدت مدید از این نعمت عظمی محروم مانده بودی. اما خوب شد که همه دشمنان و مخالفان طریق^۶ سلوک تو^۷ نیست و نابود شده بخاک برابر گشتند. این معنی باعث آرام خاطر^۸ ما گردید.

پورک - (از روی صدق و^۹ کمال عقیدت دویده^{۱۰} در پای بشن بگتی افتاده التماس نمود که) اکنون بیمن توجه^{۱۱} شما من که^{۱۲} خود را در خود گم کرده بودم یافتم و خود را^{۱۳} خوب شناختم، و در این راه آنچه کم و بیش^{۱۴} از خودی و خود پسندی متاع با خود^{۱۵} داشتم همه را در باختم^{۱۶}، و دل را از قید دو دانی و دو بینی فارغ و آزاد مطلق ساختم، و آنحرفهای جمعیت افزا و بیقراری ربا، که در هنگام الفت مهاسوه دلنشین من نمی شد^{۱۷}، درینولا در سینه بی کینه من چون نقش بر حجر^{۱۸} جا گرفته مرا از خواب جهل و پندار بیدار نموده بعرش حقیقت رسانیده اند.

(۱) ع ۲: من (۲) ن: حقیقت (۳) د: نماند خود نیز (۴) ع ۲: ن: آمده
(۵) ع ۲: ن ندارد (۶) ن: غیر طریق؛ ع ۱: بطریق (۷) ع ۱: سلوک نیست
(۸) ن: ع ۲: اینجانب (۹) ن: واز (۱۰) ع ۲: عقیدت در (۱۱) ن: ع ۲: از دولت
(۱۲) ع ۱: من خود (۱۳) ن: و خوب (۱۴) ع ۲: ن: زیاده (۱۵) ن: ع ۲: متاعیکه داشتم (۱۶) ع ۲: ن: همه (را در) باختم (۱۷) ع ۲: نمی شدند (۱۸) ع ۲: کالحجر

بشن بگتی - هر آرزوی و خواهشی که داری اظهار بکن^۱
 که بی منت بوجه احسن^۲ صورت پذیر خواهد شد.

پورک - ای مظهر انوار نامتناهی وای سجنجل جمال
 شاهی و ای گنجینه اسرار الهی، از التفات شما کار من حسب المدعا
 بانصرام رسید، و دل از جهنم بیقراری در بهشت بی جنبشی و آرام
 رسید، و بد خواهان راجه بیک بعالم فنا رفتند. دیگر هیچ
 آرزوی و خواهشی^۳ دامنگیر حال بی قیل و قال خود ندارم.
 هرگاه که در ذات مقدس چون دانه در انبار و چون قطره در دریا^۴
 محو شدم و فارغ از کشمکش سکره و صحو گشتم^۵، سوای این
 مطلبی و مقصدی نداشتم که اکنون اظهار نمایم. اما اینقدر
 عرض^۶ میدارم و التماس می نمایم^۷ که چنانچه من از توجه و مهربانی
 شما بمرتبه وارستگی و آزادی^۸ تمام و شادی^۹ مدام، که ما^{۱۰} فوق
 آن متصور^{۱۱} نیست، رسیده و از خود رسیده^{۱۲} بحق چون فرع باصل
 پیوستم و همچون نمک در بحر احدیت محو و مضمحل گشتم^{۱۳}،
 همچنان همه^{۱۴} ذیحیات که در گل ولای مائی و منی تا بفرق غرق اند
 بوجه احسن خلاص شده قابل درجه^{۱۵} خاص الخاص شوند.

-
- (۱) ع ۲، ن: کن (۲) ع ۲: احسن بی منت (۳) د: آرزو و خواهش
 (۴) ع ۱، د: بحر (۵) ن: ع ۲، شک (۶) ع ۲: صحو سوای (۷) ع ۲: التماس
 (۸) ع ۲: میدارم (۹) ن: آزادی (۱۰) ع ۲، ن: شادی (۱۱) ع ۲: چنانچه
 (۱۲) ن: منظور (۱۳) ع ۱: بر هیده (۱۴) ع ۲، ن: پیوستم همچنان (همچنین)
 (۱۵) ن: جمله

(تمام سوانگها^۱ از پرده بیرون رفتند و سوتردارا نیز^۲ هنگامه رقص بانصرام رسانید. راجه کیرت برم و گوپال وزیرش از دیدن و شنیدن آن بمطلب اصلی پیوستند. چون حاکی این تقلیدات طربافزا و راوی این روایات شکربا یعنی^۳ کرشنداس بت را غرضی و مطلبی بیش از این نبود که سرید پرورده لطف خود را که دل داده بتعینات الوان^۴ بود از راه خودی و خود پسندی^۵ بر آورده بشاهراه معرفت آشنا سازد، این^۶ نسخه عین مغز را که تصنیفش^۷ بدو صفت صورت یافت، یعنی یکسو ازدهام مجازی که عبارت از گره بر آن اصلی باشد و بیک سمت افراطی مواکب حقیقی که کنایه از یگانگان و شاملان محض است قرار بست، چه که بغایت مطلوب ازدهام صفت اول را مغلوب صفت ثانیه ساخته بلکه ذات گردانید، تلفیف داده و اوقات پر سرور خود را یکچند بر قافیه سنجی و عبارت آرائی آن صرف نمود^۸؛ و بطفیل آن سریدش واصل بسرور دائمی و سعادت سرمدی که غایت همه غایات و نهایت همه نهایت باشد گردید، و^۹ مطلب استاد دوئی سوز یکسر بر آمد.)

(۱) ع ۲: اینرا گفته تمام سوانگ (۲) ع ۲: باز (۳) ع ۲: چون کرشنداس
(۴) ع ۲: را دل داده بیغای الوان دنیوی (۵) د، ن: خود پسندی و خودی
(۶) ع ۱، د، ن: علی هذ القیاس این (۷) ع ۱: تصنیف (۸) ع ۱: کند
(۹) ع ۲: نسخه معرفت بدینصورت انجام یافت یعنی گشاینده گره خودی و خودنمایی که یکسو ازدهام صفت اول را صفت ثانیه مغلوب ساخت بلکه دلیل گردانیده تصنیف این گلدسته گلزار حال حقیقت اوقات خود را بر قافیه... نموده بطفیل از واصلان حق شده سعادت مریدی کامیاب گردید مطاب

حالا فقیر حقیر بنوالی داس^۱ در ختم این نسخه اییات چند
بر روی قرطاس میگذارد و از درگاه کریم کارساز مستدعی است
که هر که این لطیفه رعنا را بتوجه خاص و بخواهش اخلاص
باطن مطالعه نماید، بیمن توجه عنایت بیغایت ایزدی پی براه
حقیقت الحقائق برد :

بیت ولی^۲

در تقید ظهور مطلق بین
بی^۳ تقید ولی همه حق بین
از طلا زیوری اگر آید
جز طلا نیست معرفت باید
گر حلاوت سدام میخواهی
معرفت را تمام میخواهی
دو سبین دو مگو بدو^۴ منشین
دو سدان دو مخوان دوئی مگزین

رباعی، وله

بیغم ز امید و فارغ از یاس و هراس
اینست عبادت فقیران بشناس
از خود رستند با حقیقت بستند
بی خطر و بی تفرقه و بی وسواس

(۱) ۲ع : چند (۲) ن : اشعار (۳) ۲ع : چه (۴) ۲ع : و بد

عبارت : الفقر نفي الخواطر ، الفقر لا يحتاج الى نفسه و لا ربه الا به :

ایات^۱

فقیری چون ز فقر آگه گشته
فنایش در بقا بالله گشته
نمانده در وی از وی هیچ تمیز
شده آن بحر و قطره جمله یک چیز
چنین فقر و فقیری گر بجوئی
نیابی تا که دست از خود نشوئی
ترا تا آرزو باقیست ز بهار
قدم در راه مردان دیده بگذار
دلت محتاج خواهشها چو بینی
بنادانی فقیری چون گزینی
فقیری کار بی پا و سران است
که اینجا نیم سو از خود گران است

رباعی، وله

این نسبت غیبتت چو غالب آمد
با برگ و بیار و نخل طالب آمد
در پرتو مهر همچو نور کوکب
در شدت روح ضعف قالب آمد

(۱) ع ۱، ۲ : شعر : د : نظم ولی

ایضاً

از دانه اگر نیست ترا دام بخود
کو قید که بی قید نهی نام بخود
اینجمله تقیدات وهم است و عدم
جز مطلق صرف نیست مادام بخود

بزرگی فرموده است که^۱ مبتدیان از لفظ بمعنی می روند، لاجرم
الفاظ مختلف حجاب ایشان میشود؛ و منتهیان^۲ معنی بالفاظ می روند،
لاجرم الفاظ مختلف حجاب ایشان^۳ نمی شود: النفاق اشد من
الکفر و بغض الفقرا اخلاق الکلاب؛ قل کل من عند الله.

در ختم کتاب گوید^۴:

جویای خود در خود خود او خود جلوهای او برو
حرف نمودی ما و تو شد او ز خود بر خود عیان
اندر احد فصلی کجا هجری کجا وصلی کجا
فرعی کجا اصلی کجا آئین کجا کو جای آن
خود قید اطلاق کجا جفتی کجا طاقی کجا
فانی کجا باقی کجا و همیست تن عکسیست جان
از خود گذر در خود نگر بیخود ز خود شو با خبر
زین هر دو بالاکن نظر ای سر منظور دلان

(۱) ع ۲ ندارد: بزرگی ... که (۲) ع ۲: منتهای این (۳) ع ۱: اینان

(۴) ن: ابیات

او در نشان بس بی نشان او بی نشان در هر نشان
 بل برتر از وهم و نشان در بانسانی بی نشان
 هم باطن و ظاهراً خود او هم اول و آخر خود او
 مذکور و خود ذا کر خود او بنگر چه چیزی در میان^۲
 منظور و هم ناظر خود او مشکور و هم شا کر خود او
 مستور و هم ساتر خود او یعنی همه بی این و آن
 مسؤل و هم سائل خود او مجعول و هم جاعل خود او
 مفعول و هم فاعل خود او پس تو کجائی ای جوان
 هم موج و هم دریا خود او هم کثرت و یکتا خود او
 هم بنده هم سولا خود او باغ و گل و هم باغبان
 در قید اطلاق خود او هم باده و ساقی خود او
 فانی نما باقی خود او هم جسم و جان و جان جان^۳
 از قل هو الله احد پیدا به بین سر احد
 بنگر ولی در هر عدد پیدا تر از پیدا همان

(۱) ع ۲: ظاهر و باطن (۲) ع ۲: در میان -

اینجا چنین آنجا جان اینجا در این آنجا در آن
 اینجا خود این آنجا خود آن و حسرت اندران؟
 آنجا منی اینجا منم آنجان روان اینجا تنم
 آنجا کنی اینجا کنم آنجا درین جا شد عیان
 آنجا هوا اینجا هوس آنجا شکر اینجا مگس
 آگه نشد زین هیچکس آنجا و اینجا در گمان
 در تخم گل صد گل عیان در گل هزاران تخم آن

آن تخم و گل یعنی همان جانی مکان و لا مکان

(۳) ع ۲: جان - هم شاهد و غائب خود او هم شارب؟ و نائب خود او
 در لبس دل نائب خود او هم جسم و جان و جان جان

(۱۸۰)

رباعی، وله

جز حق چه پدید آید از حق دریاب
آب است چه شد اگر بود موج و حباب
ای مظهر حق ظهور حق عین حق است
در کسوت پوست خود توئی لب لباب

تمام شد

ضمیمہ

ابیات گلزار حال در این ضمیمہ جمع شدہ و بالترتیب
نقل گردید است

ص ۵ س ۱ : بسم . . . الرحیم :

توحید

حمد ذاتی را کہ اصل ذاتہاست
ذات او دراصل اصل ذات ماست
ذاتہا دراصل فرع اوستند
فرعہا با اصل او نیکوستند
در وجود اشیا از او یابد جلا
خلد اللہ کل شیء با طلا
اصل عالم نیستی هست او بود
در ہمہ بالا و در یست او بود

رباعی

در شہر نمود رند و زندانہ خود اوست
در عالم بود شمع و پروانہ خود اوست
در ملک وجود جان و جانانہ خود اوست
القصہ کہ ہم نخل و بر و دانہ خود اوست

توحید

ز خلوت چون بصحرا زد علم را
سنور ساخته لوح و قلم را
صفات از ذات و ذات از وصف ظاهر
بجز ذاتش بذاتش نیست باهرا
جهان جسم و جان سرآت ذاتش
چه باشد جسم و جان عکس صفاتش
ز باطن ظاهرش چون سرکشیده
لباس ظاهری در برکشیده
من و ما را نمود از بود او شد
دو عالم را وجود از جود او شد
همه حق است و حق با حق هویدا
بجز حق ذره‌ای خود نیست پیدا
دو عالم چیست عکس از نور رویش
ز عکس او پدید این های و هویش

رباعی

در باطن دانه شجر و بر دیدم
خود عین طلا صورت زیور دیدم
این کثرت عالمین در وحدت حق
چون سرخ درون بیضه مضمهر دیدم

ایضاً

ما جمله صورتیم چو معنیست آن یکی
ما قطره قطره‌ایم چو دریاست آن یکی
هم عین و غیر و کثرت و وحدت از او بدوست
در ما و عین ما شده بی‌ماست آن یکی
آدم بهانه‌ایست دم او ز نفخ اوست
آدم مگو که خادم مولاست آن یکی
وصل و فراق و قربت و دوری تمام رفت
تا یافته ولی که همه ماست آن یکی

شعر

لا آدم فی الکون و لا ابلیس لا ملک سلیمان و لا بلقیس
فی کل عبارت و کل معنا یا من هو للقلوب مقناطیس

ایضاً

فی جهت میگنجد اینجا نی صفت
نی تفکر نی بیان نی معرفت
آتشی کز سر وحدت بر فروخت
غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت
اینکه میگویم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

چمن اول

ص ۱۱ س ۱ : وا خواهد گردید :

بیت ولی

هرچه که در عالم است از اثر صحبت است
ورنه کجا یاقی چوب بهای نبات

ص ۱۱ س ۵ : از دوشم افتاده :

شعر

این مژده مگر خلق جهان نشنیده
بر تشنه لبان ابر کرم باریده

ص ۱۱ س ۷ : از نام و نشان معرا (است) :

ابیات

در همه دانی همه یکتای محض
بنده نما آمده مولای محض
کون و مکان مصحف آیات اوست
مصدر کونین ولی ذات اوست
کیست جز او صاحب مولا بود
بنده نمودیست ندارد وجود
عالم و دانا و سمیع و بصیر
قادر و گویا و حکیم و خبیر

ص ۱۲ س ۷ : جایگیر خواهد شد :

رباعی ولی

در راه خدا که مالدارى بنديست

دلبيستگى و عيالداری بنديست

در يك كاسه زهر و شكر نتوان كرد

تا دل ز همه بحق^۱ نداری بنديست

ص ۱۲ س ۱۱ : خواهد گزید :

مثنوی ولی

خانهٔ خالا نباشد اين طريق تا نيازی^۲ سر نيابی^۳ ای رفیق

ترک سر در هر قدم بايد ترا تا سر اين رشته دست آيد ترا

گر نداری طاقت اين پس^۴ برو باعث درد سر خاصان مشو

ص ۱۳ س ۷ : نوشيده اند :

ايات^۵

هر که در جد و جهد بست کمر آخر از دانه می برآرد سر

هر که از جهد گشت روگردان ماند بی بهره از دم عرفان^۶

ص ۱۶ س ۵ : کجا قرار :

فرد^۷ ولی

بادۀ گلگون اگر نوشی طريقت^۸ را سلام

سهوشی گر در برت آيد شريعت^۹ را دعا

(۱) ع ۲، ن: خلق (۲) ع ۱، د، ن: بازی (۳) د: توان کرد

(۴) ن: غم (۵) د: فرد ولی: ع ۱: بیت (۶) د، ع ۱ ندارد: هر که از ...

عرفان (۷) ع ۱: بیت (۸) ع ۲: شریعت (۹) ع ۲: طریقت

ص ۱۷ س ۴ : دویده بود :

آنکه شیران را کند روبه مزاج شهوت و حرص و خودی و احتیاج^۱

ص ۲۴ س ۳ : وا نمودی :

مثنوی^۲

کلوخی دوبالای هم چیده‌ای درو خانمان گفته پیچیده‌ای

غم چند بر گردن دل سوار تو نامش نهی خانه روزگار

ص ۲۴ س ۸ : دل ببندد :

بدنیا دل نبندد هر که مرد است

که دنیا سر بسر اندوه و درد است^۳

ص ۲۴ س ۱۱ : نباید گزید :

مثنوی ولی^۴

بد مگو بد مبین به بد^۵ منشین ای فرشته به دیو و دد منشین

صحبتی بی اثر نمی باشد ساده را زین خبر نمی باشد

ص ۲۵ س ۱۰ : ریاضت است :

رباعی^۶

کم خوردن و کم گفتن و خفتن چه خوش است

در عزلت دل محو نشستن چه خوش است

از خلعت و جاه و مال و تقلید و گناه^۷

تارک شدن و زوهم رستن - چه خوش است^۷

(۱) ندارد: آنکه... احتیاج (۲) د: مثنوی ولی (۳) ع ۱، د، ن ندارد:

بدنیا... است (۴) ع ۱: شعر (۵) ع ۱: و بد (۶) ع ۱: خلت جاه...

تقلید گناه (۷) ن: کم خوردن... است - تارک... است - از خلت... گناه -

در عزت... است: ن، ع ۲: روی سرخ عینی سیه روئیست - سرخ را زرد روئی

مسکینست

ص ۲۶ س ۱۱ : کمر سعی می بندند چنانچه بزرگی میفرماید :

رباعی ذو الفقار^۱

دانی مگر این زمانه ضبطی دارد

با خود عهدهی بخویش ربطی دارد

ر. معنی هر ذره چو نیکو بینی

هر یک بدماغ خویش ضبطی دارد

ص ۲۷ س ۱ : دانش پیکر است :

بیت

توانائی که در یک طرفه العین ز کاف و نون پدید آورد کونین

ص ۲۷ س ۴ : نمی نشیند :

رباعی

با کس از خود مگو چه چیزی و چه ای

در خود خود را بجو^۲ چه چیزی و چه ای

هر گاه سوای حق نباشد چیزی

تو خود از خود بگو^۳ چه چیزی و چه ای^۴

غزل ولی

در این خانه همخانه ای ظاهر است

به بین زانکه ظاهر ز ظاهرتر است

در این خانه فردیست پنهان بگرد

همان منزل و راه و هم رهبر است

(۱) ع ۱ : قطعه (۲) ع ۱ ن : از خود بگو : د : تو از خود خود بجو

(۳) د : در خود خود را بجو (۴) ع ۱ ندارد : هر گاه ... چه

در این خانه ذاتیست بس با صفات
همان نقش و نقاش و نقش آور است^۱
• در این خانه احدیست^۲ کثرت نما
همان ذکر و مذکور و هم ذاکر است
در این خانه سریست از عکس حرف
همان روح و جان و دل و دلبر است
در این خانه شاهی به لبس گداست
همان دار و فی الدار و هم داور است
در این خانه آن خانه ساز ای ولی
همان صنع و مصنوع و صورت گر است

فرد ولی^۳

سوگند دوست دارم چیزی که دوست دارم
در زیر^۴ پوست دارم این پوست پر زیاره است

ص ۲۷ س ۷ : در خود گذری^۵:

رباعی^۶

خود بیخبری تمام کوری و کوری است
نازم بخبر کو همه صاحب نظریست
انسان هر یک مجمد و موسائیت
فرعونی و بوجملش از بی خبریست

(۱) ع ۲ ندارد: درین... است (۲) ع ۲، ن: عینی است (۳) ع ۱:

بیت (۴) ع ۲: و ز زهر (۵) ع ۲: مار (۶) د: رباعی ملا شاه

ص ۲۷ س ۱۲ : قرار میدهند :

مثنوی^۱

هر یکی ناصح برای دیگران
ناصح خود یافتم کم ای جوان
عیب جوئیهای اهل دل کنند
پیش اهل دل چو طفل احمق اند
اهل دل از احمقان رنجیده نیست
کور معذور است کورا دیده نیست^۲

ص ۲۸ س ۷ : افتاده است^۳ :

پسر نوح با بدان بنشست
سگ اصحاب کهنف روزی چند
خاندان نبوتش گم شد
پی نیکان گرفت و مردم شد^۴

ص ۲۹ س ۲ : رنگ میناید :

فرد ملا شاه

ساده با هرچه روبرو گردد
بی شک از سادگی هان گردد^۵

ص ۲۹ س ۴ : تبدیلی ندارد :

فرد^۶

انواع رنگ و صورت اگر بینی اندر او
آئینه هرچه دید فراموش میکند^۷

(۱) ع ۲ : شعر (۲) ع ۱ ندارد : اهل ... نیست (۳) ع ۱ : است بیت
(۴) ع ۱ ، ندارد : سگ ... شد (۵) ع ۱ ندارد : ساده ... گردد (۶) د :
فرد ولی (۷) ع ۱ ندارد : انواع ... میکند

ص ۲۹ س ۵ : غیر میناید :

مثنوی

از هستی خود خبر ندارد در خویش گهی نظر ندارد
غافل شده از مراتب خویش افتاده^۱ بخاک زار و دلریش
چون بنده بوهم سرسری شد پابند طویله^۲ خری^۳ شد
پابندی او ز وهم او شد در ما و من و توئی فرو شد
در بازی رسم این اضافات گه برد شود گهی شود مات
گم کرده باسم و رسم خود را دانسته نه این طلسم خود را
گر باده معرفت بنوشد منصور صفت بخویش جوشد^۳

ص ۳۰ س ۲ : نرد دغابازند :

مثنوی^۴

خانه خود کم از سرای مبین نی چو باغ و مقام و جای مبین
چون مسافرنشین در این خانه که بود خانه از تو بیگانه

ص ۳۰ س ۶ : گذاشته است :

رباعی^۵

دنیاست که آرام در او پیدا نیست
جز ناکامی کام در او پیدا نیست
پیوسته بیک چیز معطل دارد
گر باده بود جام در او پیدا نیست

(۱) ع ۲، ۱ : افتاد (۲) ع ۲ : مانند برهنه خری ؛ ن : برتبه چنبری (۳) ع ۱

ندارد : چون ... جوشد (۴) ع ۱ : شعر (۵) ع ۱ : نظم ، د : رباعی ولی

ص ۳۱ س ۴ : آبادان کرد، چنانچه مسعود بیگ میفرماید^۱ :

یک روح^۲ بصد سینه^۳ یک رو بصد آئینه

یک شاه بصد کشور یک ماه بصد ایوان

ص ۳۱ س ۱۰ : خاک است^۴ :

شعر^۵

روح در مرآت قلب خود ظهور وجه^۶ اوست

شخص را بشناس کان هم اول و هم آخر است

رباعی

در عالم تن به لا مکانی جان است

پیدا و نهان آنچه بدانی جان است

پیوسته ز جان بجان نشان می طلبی

آن نیز ز جان جان^۷ نشان جان است

ص ۳۲ س ۱ : فراسوش کرد :

فرد^۸

از خواب روتاب دل از خواب زنده نیست

دل زنده نیست پس تو هم از مردگان شمار^۹

(۱) ع ۱ : میفرمایند شعر ؛ ن ۶، ع ۲ : ساخت بیت (فرد) (۲) ع ۲، ن : تیر (۳) ع ۱ : سینه و (۴) ع ۱ : است چنانچه مسعود بیگ میفرماید (۵) د : بیت ؛ ع ۲ : فرد ؛ ن : ابیات (۶) ن : فاخر (۷) ع ۱ : این تیر ز جان بجان ؛ ع ۲ : و جان (۸) د : فرد ملا شاه ؛ ع ۱ : شعر (۹) ع ۲، ن : حساب

(۱۹۲)

ص ۳۲ س ۷ : عشرت مستم :

ابیات^۱

زن و فرزند و جاه و مال تو تو بخوابی و این خیال تو
چون از این خواب میشوی بیدار می‌شناسی که چیست اصل کار
خانه عمر تو که برباد است نقش برباد و سست بنیاد است
از غلط تکیه کرده‌ای برباد چه نشینی^۲ بجای بی‌بنیاد
ص ۳۲ س ۱۰ : گرفتار شد :

رباعی^۳

چون روح بهرچه روبرو میگردد
از فرط لطافت او همون میگردد
چون غفلت بود خوی او اول سال
اکنون بهمان عادت و خو میگردد

ص ۳۳ س ۱۲ : تصور میکنند :

نظم^۴

گر تو مردی اختیار خود بدست زن مده
زن نباشد آنکه بیرون^۵ از رضای شوهر است
هر زمان در هر کناری میرود محتاله‌وار
رو طلاقش ده که این مکاره^۶ زن بی‌چادر است

(۱) د: مثنوی ولی؛ ع: ۱؛ نظم: (۲) ع: ۲؛ نشستی (۳) ن: ابیات؛ ع: ۱؛ بیت

(۴) ن: ابیات (۵) ع: ۲: نه آن باشد که خالی (۶) ع: ۲، ن: دنیا

مرد معنی چون الف باید مجرد در حساب
کو با بجد کم عدد دارد از آن سر دفتر است
گر بینی خاکساری خنده بر حالش^۱ مکن
زانکه نور آئینه از صحبت خاکستر است
یارم توفیق طاعت ده که تا باشد^۲ حیات
بر نگر دم زان رهی کانبجا^۳ نجات محشر است

ص ۳۴ س ۹ : بیدار سازد :

ابیات^۴

صحبت عام ضررها دارد	صحبت خاص اثرها دارد
قدر هر یک بود از فعل و عمل	صحبت بی عمل آرد بخلل
ای خوش آنکو ^۵ بعمل جوشیده ^۶	غیر حق را ^۷ ز نظر پوشیده
چشم بردار ز اهل غرضی	صحبت اوست سراپا مرضی
آنکه قولش دگر و فعل دگر	دل او بین بزبانش منگر
دورینی و ^۸ همه نور بنور	کوتاه اندیش بظلمت مستور
دورینی بتو گر یار شود	در و دیوار تو گلزار شود

ص ۳۵ س ۱۱ : خواهم گردید :

فرد ملا شاه^۹

کیمیا گر خاک زر سازد عجائب می بری
فقر باشد کیمیائی خاک را سازد خدا

(۱) ع ۱ : خاکش (۲) د ۱ ع : باشم (۳) ع ۲ : ن : کان ره (۴) ع ۱ :
شعر (۵) ع ۱ : آنکه (۶) ع ۲ : کوشیده (۷) ع ۲ : ره (۸) ع ۲ : ز
(۹) ن : ابیات : ع ۱ : شعر

(۱۹۴)

رباعی ملا شاه^۱

سالک که ز راه چشم دل پینا شد
در چشم دلش حقیقتی پیدا شد
دانست^۲ که من قطره این دریایم
دانست و^۳ همان چشم زدن دریا شد
ایضاً

منسوب بحق از این کف خاک شوی
از نسبت حق بهرچه غمناک شوی
از نسبت حق بخویش آشفته مباش
دریا نشود خراب تو پاک شوی

مصرع

در کان نمک هرچه در افتاد نمک شد

ص ۳۵ س ۱۶ : بدر رفت : ۴

رباعیات^۴

باید طلب اندر ره دلدار درست
همت درکار باید ای یار درست
اخلاص درست و صبر ناچار درست
زین چار درست میشود کار درست

(۱) ع ۱، ۲، ن ندارد (۲) ع ۱ : دانسته (۳) ن : دانسته همان (۴) ع ۱ :

نظم ؛ ن : ابیات

(۱۹۵)

ایضاً

تا خود نکنی ز معرفت شیرین کام
حاصل نشود کام تو از نقل کلام
حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال
از گفتن حلوا نشود شیرین کام

ایضاً

بنشین ز پریشان روی سیر و خلاص
اغماض کن از توجه غیر و خلاص
اخلاص پراکنده خود از همه جا
یکجا کن و با خدا ده و خیر و خلاص

ایضاً

حق یارت گفت و ^۲هیچ تو یار ^۳نه ای
کارت فرسود و هیچ درکار نه ای
جانی داری پس حرکتی باید
ای خانه خراب نقش دیوار نه ای

(۱) د: خیر خلاص (۲) ع ۲، د: گفت هیچ (۳) ع ۱: درکار

چمن دوم

ص ۳۶ س ۴ : نپذیرد :

رباعی^۱

بی عشق کسی نام جهان را نگرفت
تا عاشق چیزی نشد آنرا نگرفت
تا عشق نبود جسم جانرا نگرفت
تا گرم نشد تنور نان را نگرفت
ایضاً

ای بی خبر از معنی خود همچو کتاب
در جلد تو آیات الهی به حجاب
یعنی ز تو حق پدید و تو از اثرش
آگاه نه ای چو شیشه از بوی گلاب

ص ۳۸ س ۲ : قشقه دراز کشیده :

بیت^۲

از^۳ زبان صد ذکر و در دل صد دعا
ماند^۴ در دعوی بعید از مدعا

(۱) د: رباعیات (۲) د: فرد (۳) ع ۱، د: در (۴) ع ۲، ن: مانده

ص ۳۸ س ۴ : قرار داده :

بیت^۱

در بطون چون جاهل و عالم برون
از برون بس پاک و ناپاک اندرون

مثنوی ولی

ظاهر آباد و باطن تیره ظاهرت نرم و باطنت خیره
این دورنگی ترا خراب کند برد^۲ از آب و در سراب کند

ص ۳۸ س ۶ : حیلہ نہادہ :

ظاهر خود را همه آراسته در طلب چیفہ چو سگ خاستہ
شرم و حیا را ز دل انداختہ در بدری پیشہ خود ساختہ

رباعی

زاهد چه شد از زهد و رواجی داری
از حرص و هوا بفرق تاجی داری
در خلوت فقر نیست گنجایش تو
برخیز بخلق احتیاجی داری

ص ۳۸ س ۱۲ : غول اند :

ایات^۳

ظاهر آرائی دکانداری بود باطن آرائی چه پرکاری بود
در لباس ظاهری شیخ بزرگ در طریق باطنی بدتر^۴ ز گرگ

(۱) د: فرد (۲) ع: ۲: برده (۳) ع: ۱: نظم (۴) ع: ۲، ن: کمتر

(۱۹۸)

شیخی و پیری و دم از بابائی
فقر فخر است دگر رسوائی
ظاهر شیخ که رعنا باشد
باطن آلوده و رسوا باشد
زانکه شیخی بخودی^۱ منسوب است
بی خودی کو که همان مطلوب است

رباعی

ای خود همه اوست اوستی^۲ نیست ترا
وی خود همه دوست دوستی نیست ترا
خود را بگمان پوست ز بی مغزی تست
ای^۳ مغز^۴ تمام پوستی نیست ترا

ص ۴۰ س ۲ : می بندند :

مصرع

از نقد سوی نسیه شدن کار جاهلان است

ص ۴۸ س ۵ : خواهد داد، چنانچه بزرگی میفرماید :

فرد مسعود بیگ

گر صد هزار عذر بخواهی گناه را

مر شوی کرده را نبود زیب دختری

(۱) ع ۱، د: نه بخود (۲) ع ۲، ن: روشنی (۳) ن: این (۴) د: قهر

دیده و گوش را فروش اینجا بادۀ معرفت بنوش اینجا
تا که از دیده عین دید^۱ شوی فارغ از گفت و از شنید شوی

ص ۴۹ س ۲ : او را کسی نداند :

بیت^۲

در شهر نکوئی یا تو باشی یا من کاشفته شود کار ولایت بدو تن

ص ۵۱ س ۹ : پردازند :

فرد^۳

باغی و نغمه‌ای و شرابی و شاهی

با این چهار باش اگر چار یاری

ص ۵۹ س ۱۰ : توانند رسید :

فرد^۴

کسی که عزت عزالت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

ص ۶۲ س ۵ : خواهد رسید :

رباعی

ای خادم حرص و چاکر نفس لئیم

افتاده همیشه بر در نفس لئیم

از نادانی مباش اگر انسانی

اغیار دل و مجاور نفس لئیم

(۱) د، ع، ۱ : دبه (۲) ن : فرد ؛ (۳) ع، ۱ : بیت (۴) ع، ۱ : بیت

(۲۰۰)

ص ۶۳ س ۵ : محض میسازم :

بیت^۱

جائیکه حرص و قهر بود ساکن ای عزیز
آنچا چه جای شانت چه سردا کجا تمیز

ص ۶۴ س ۴ : کجا رفت :

ایات^۲

در ره حق کسی که سست بود سوی حرص و هوا درست بود
حرص چون آتشی برافروزد نشود سیر گر جهان سوزد

ص ۶۴ س ۹ : چه رسد :

رباعی^۳

با ما سخن ز جانب کوتاه نظر مگو
کوتاه نظر خر است حکایت ز خر مگو
آن دوربین که عرش قدمگاه چشم اوست
با او نگاه همت زر در بصر مگو

ص ۶۵ س ۱۴ : خواهند فرمود :

رباعی^۴

بردار حجاب خود ز پیش دل خود
در معرفت صرف بکن منزل خود
تا چند کنی شکایت خود با خود
حل کن در خود حکایت مشکل خود

(۱) د، ن : فرد (۲) د : مثنوی ولی (۳) د : رباعی ملا شاه (۴) ن : اشعار

مثنوی^۱

اگر در بند نفس خود پرستی
 یقین دان بنده نفسی و پستی
 اگر در بند این دنیای دونی
 کجا از بندگی او برونی
 اگر در بند گاو و خر دلت شد
 یقین از خر خریها حاصلت شد
 اگر در بند این سیم و زری تو
 اگر در بند سیم و افسری تو
 بهره مبتلا و همدم آئی
 بمعنی بنده آن^۲ دم نمائی
 هر آن چیزی که مقصود تو آمد^۳
 همان مولا و معبود تو آمد^۴
 هر^۵ آن چیزی که دائم در دل تست
 همان هشدار^۶ آخر حاصل تست
 که دل چون تن کجا قسمت^۷ پذیرد
 بهر رنگی که شد رنگش پذیرد
 بهر چیزی که دل آرام گیرد
 همان نقش و همان صورت پذیرد
 نباشد اختلافی هیچ اینجا^۸
 ولی نبود کجی و هیچ اینجا^۹

(۱) ع ۱ : ظم ؛ ن : اشعار (۲) ن : ابن (۳) ع ۲ ، ن : آید (۴) ن : آید
 (۵) ع ۲ : مر (۶) ع ۲ : باشد که (۷) ع ۱ ، ۲ : قیمت (۸) ن : آنجا
 (۹) ن : آنجا

(۲۰۲)

ص ۶۸ س ۶ : کالجبر است :

فرد^۱

چنانی^۲ در دلم حاضر که جان در پوست و خون در رگ
فراموشم نه ای یکدم که دیگر یاد می آئی

ص ۶۹ س ۱۲ : آخر شد :

بیت^۳

دو دل یک شود بشکنند کوه را
پراکنندگی آرد انبوه را

غزل

ز فقر^۴ و فقیری نداری خبر
گرفتار نفسی^۵ بحال دگر
طریق دل از اهل دل حاصل است
بود نفس پرور دل بی خبر
اگر جان جان^۶ دیدنعت آرزوست
ز اسم وز جسم و جان در گذر
مساوی بود نزد اهل فنا
چه خوف و رجا و چه سنگ و چه زر
نظر کو نظر کو نظر ای ولی
خبر را اثر بی اثر در نظر

(۱) ع ۱، د: بیت (۲) ع ۲: خیالی (۳) ن: ابیات (۴) ع ۱، د: بفر

(۵) ن ۲، ع ۲: نفس (و) (۶) ع ۲: جان

چمن سوم

ص ۷۰ س ۵ : فرستادند^۱ :

هر یکی را بهر کاری ساختند لذت آن^۲ در دلش انداختند

همه عالم چو برگ و بار و شجر از یکی دانه می برآرد^۳ سر
اینهمه رنگها ز پیرنگی^۴ گشت ظاهر چو روسی و زنگی

جهان چون خط و خال و چشم^۶ و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست^۷

ص ۷۱ س ۶ : روا میداری :

بیت^۸

اشتیاقی که بدیدار تو دارد دل من
دل من داند و من دانم و داند دل من

ص ۷۲ س ۵ : گرفته باشد :

رباعی

عزالت ز خودی خویشتن میباید خلوت همه بی جان و بدن میباید
بی شک عملی و همتی و شوقی نی آنکه در این محض سخن میباید

(۱) د: فرستاد، فرد (۲) ع ۲: شان (۳) ع ۲، ن: اینهمه زده (۴) ع ۱:

رنگهای نیرنگی؛ ن: یکرنگی (۵) د: فرد (۶) د: چشم و خط و خال (۷) ع ۱

ندارد: جهان... ست (۸) د، ن: فرد

(۲۰۴)

ص ۷۳ س ۷ : آدم سینه‌اید :

ابیات^۱

آدمی صورت بسی ابلیس خوی
ظاهر اهل حلم و باطن اخمه روی
پیر نابالغ کم از ابلیس نیست
هر دو را خود خصلت و سیرت^۲ یکیست

سبحه^۳ تو که هست شیخانه^۳ رشته‌اش دام و دانه‌اش دانه
از سحر تا بشام درکاری هیچ مرغی اسیر شد یا نه

رباعی

ما را چه اگر غنی برادر باشد یا دولت‌مند شوی خواهر باشد
شیخی به بزرگی پدر ای فرزند ناز دختر بحسن مادر باشد

ص ۷۴ س ۳ : سخاوت است :

بیت^۴

بخیل ار بود زاهد بحر و بر^۵ بهشتی نباشد بحکم خبر

رباعی

از دست و زبان و از زر و سیم و بنان^۶
وقت است ولی بخلق نفعی برسان
آزار دهنده‌ای که باشد با خلق
در صورت آدمی ز سگ کمتر دان

(۱) ع ۱ : نظم ؛ د : مثنوی (۲) ع ۲ ، ن : سیرت و خصلت (۳) ع ۱ ،

۲ : سبحانه (۴) ن : ابیات (۵) د : بیان

(۲۰۵)

ص ۷۴ س ۸ : پاک شدنی نیست :

اشعار

جامهٔ عنصری بکن پاره چند در بند نفس اماره
آخر این جامه پاره خواهد شد همه از تو کناره خواهد شد
خانهٔ تن خراب بین آخر آتش خود در آب بین آخر
وقت اینست آنچه بتوانی زود کن زود ورزه درمانی

ص ۷۵ س ۶ : بد برد :

ایات^۱

می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن
ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن

خوی بد پیشهٔ ددان باشد
مردم آزار از بدان باشد
چند چون گرگ و مار و شیر و پلنگ
تافته روز صلح و مانده بچنگ
زشت دان خوی مردم آزاری
گر چینی تو دائماً خواری

ص ۷۸ س ۸ : بی شاخ اند :

شعر^۲

غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
زمانی خوشدلی دریاب دریاب که دائم در صدف گوهر نباشد

(۱) د : فرد (۲) ن : ایات

(۲۰۶)

ص ۸۴ س ۱۳ : حاصل شود :

رباعی^۱

بی فقر و فنا غنا محال آمده است
با خود بخدا شدن خیال آمده است
بی خود شده‌ای که با کمال آمده است
هم ماضی و مستقبل و حال آمده است

نظم^۲

خوشا عالم فقر و غار فنا شکفتن چو گل در بهار فنا
درون و بروم همه^۳ سوخته سراپا گرفت است نار^۴ فنا^۶
دگر^۵ کار دنیا و عقبی نماند می و فقر و توحید و کار فنا
نه تنها نثارش سرم ای ولی دل و دین و دنیا نثار فنا

ص ۸۸ س ۱۳ : کی رواست :

قطعه^۷

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیم دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیم دگر^۸

ص ۹۳ س ۹ : بیرون رفتند :

بیت

درختی که اکنون گرفت است پای
به نیروی مردی برآید ز جای

(۱) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات (۲) د: ابیات ولی (۳) ع ۱، د: چو گل
(۴) ن: بار (۵) د، ع ۲: اگر (۶) ن ندارد: دگر... فنا (۷) ع ۱:
بیت (۸) ع ۱، د ندارد: هفت... دگر

غزل ملا شاه^۱

بوصالیست مرا کار که هجرانش نیست
بکمالی شده ام یار که نقصانش نیست
پشت^۲ معموره من تکیه بکوهی دارد
صد قیامت گذرد روی تو بر آتش نیست
مدتی شد که فرو رفته بجزی شده ام
که کنار و طرف و گوشه دامانش^۳ نیست
جسم^۴ طالب چو سلوک است و تسلی جانش
بی تسلی بود آن تن اثره جانش نیست

(۱) ع ۱ : نظم ؛ ن : ابیات (۲) ع ۲ : پس ؛ ع ۱ ، ن : بست (۳) ع ۱ :
پایانش ؛ د : طرف گوشه و پایانش (۴) ع ۱ ، ۲ ، ن : چشم (۵) د : اثری

چمن چہارم

ص ۹۴ س ۴ : خلاص نمود :

رباعیات ولی^۱

از علم و یقین و ز گمان و ز قصور

ہفتاد ہزار پردہ ظلمت و نور

تا آنکہ بہ نیستی بہ بخشی خود را

از پیش دلت یکی نمیگردد دور

ولہ

عالم بی حق چو مردہ بی رونق دید

سالک کہ ہمہ درد و دوا از حق دید^۲

از شرک و ز ادبار و ز انکار رھید

در جملہ تقیدات یک مطلق دید

گل خوشبوی تازہ را بنگر کہ برون او ز چوب خشک آید
می طلب مطلق از مقید خود کہ از این نافہ بوی مشک آید

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آب از بالا و پست^۳

(۱) ع ۲، ۱ : رباعی ؛ ن : ابیات (۲) ع ۲ : سالک ... دید - عالم ... دید

(۳) ن ندارد : آب ... پست

ص ۹۴ س ۱۱ : در ربود :

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن^۱ -

ص ۹۵ س ۴ : آن یافت :

مثنوی

پخته‌گی طرفه کارها دارد خام در راه خارها دارد
خام را خار میخلد هر گام پخته را هر طرف شود^۲ آرام
چند چون غوره ترش سیمانی لذت پخته‌گی اگر دانی
خام را غوره نام^۳ میسازند پخته‌ای را امام میسازند

ص ۹۵ س ۷ : نابود گردید ؛ عاشقی راست :

اشعار^۴

آنکه با شیران ستیزد پنجه خود بشکند
هر که از مردن^۵ گریزد دوزخی و کافر است
سرد بی معنی که می لافد ز وحدت هرزه گوشت
چون دهل خالی درون است از برون افغان گر است

ص ۹۶ س ۵ : چها کرد :

ابیات

یار تا کیسه و کسه مگسی^۶ است
بسته^۷ خوان شکر از هوسی است

(۱) ع ۱، د، ن ندارد: دست... مکن (۲) ن، ع ۱، ۲: بود (۳) ع ۱،

۲: می (۴) ع ۱، ۲: بیت: د: عاشق راست (۵) ع ۲: بزدان (۶) ن:

نه کسی (۷) ع ۲، ن: تنه

(۲۱۰)

یار تا یار بسی فرق^۱ بدید^۲
یار بی میل و غرض نیست پدید
در وفا نفع و ضرر یکسان است
تنگدستی محک یاران است

ص ۹۷ س ۶ : در او نماند :

رباعی^۳

خواهی که درون خویش مولی یابی
با خاص باخلاص نشین تا یابی
در چل چله آنچه نه پیدا یابی
از یک نظر خاص هویدا یابی

عاشقی

چند در حلقه خزان باشی • در ته بار دیگران باشی
آدمی زاده‌ای چو شیر بیام^۴ اندرین معرکه دلیر بیا

ص ۹۸ س ۱۱ : میروم :

رباعی^۵

نی بند توئی نه بند مائی بهتر مسکینی و عجز و بینوائی بهتر
با نیستی و رضا وفائی بهتر در عشق احد بی سروپائی بهتر^۶

(۱) ع ۱، د: فرق هست (۲) ع ۱، د: پدید (۳) ع ۱: نظم؛ ن: اشعار

(۴) ع ۲: خوش زیبا (۵) ع ۱: نظم؛ ن: ابیات (۶) ن ندارد: با... بهتر

نظم

هیچ دانی که منم تو که بود
این کدام است و جز این او که بود
جز طلا نیست چه شد زیور شد
غیر دریا منگر جو که بود
نیست هرگه جز او موجودی
موسن و کافر و هندو که بود
آب در قطره گه و قطره در آب
گل چه چیز است ولی بو که بود

ص ۹۸ س ۱۶ : خواهم بود :

اشعار^۱

علم و جهل اند مانع این راه سادگی معتبر در این درگاه

نفس بنا و دل فریب و جان حجاب
راه زین هر سه نهان است ای عزیز

ص ۹۹ س ۸ : صورت نمی بندد :

ایات^۲

آنکه مغلوب او حواس نشد کم ز نسناس ماند و ناس نشد
آنکه در حکیم اوست دیده و دل او بجانان نشست در منزل

(۱) ع : ۱ شعر (۲) د : نظم ولی؛ ع : ۱ : نظم

(۲۱۲)

چو در رضای خدا محو شد رضائی ما
ز بود اوئی او هست بود مائی ما
ز مدعای جهان و جهانیان رستم
ببار آمد تا نخل مدعائی ما
فناى ما بفنا اسرکشید و باقى شد
فنا فنا شده يعنى در اين بقائى ما
همه ز او نبود او همه بود^۲ بالذات
بذات و وصف چنین است ماجرائى^۳ ما
ز ما و او بگذر چونکه ما و او همه اوست
چو ما و او همه او شد نمازد جائى ما
وجود و بود و نمود ای ولی همه حرف است
بیا بمعنی این حرف شکربائی ما

ص ۹۹ س ۱۲ : تغافل نماید :

ایات^۴

سستی و کاهلیست اغیارت بی دلیری نمیشود کارت
بر سر کار دل دلیرنشین نی^۵ چو روباه همدچو شیرنشین

(۱) ن : تا بفنائى (۲) ع ۲ : بود همه (۳) ع ۱ : یاد آتی (۴) د :
منظومه رلی ؛ ع ۱ : نظم (۵) ن : چند

وله رباعی

افسرده دلا بتازگی کوشش کن
از نشاء حال معرفت جوشش کن
از جوع غذا ساز و خودیها در باز
بنشین وز عریانی خود پوشش کن

وله رباعی

جمعی که بخواب و خور چو حیوان ماندند
در بادیهٔ هجرا پریشان ماندند
نادیده جمال حق در آئینهٔ جان
چون دیده ز دید خویش پنهان ماندند

ص ۱۰۰ س ۱۴ : آمده است :

ایات^۲

دل اگر یافت خانهٔ اصلی خانهٔ آن یگانهٔ اصلی
آفتابش اگر طلوع کند به^۳ شب تار کی رجوع^۴ کند

رباعی ملا شاه

گر زنده دلی تو صاحبی^۵ بنده نه‌ای
ای صاحب بنده هیچ شرمنده نه‌ای
گر مرده دلی تو مرده‌ای زنده نه‌ای
ار زنده نه‌ای هیچ ارزنده نه‌ای

(۱) ع ۲ : هجو (۲) ع ۱، د : نظم (ولی) (۳) ع ۱ : هر (۴) ع ۲ :

طلوع (۵) ن : صاحب

ص ۱۰۱ س ۶ : دستگیر شود :

نظم

کیست عالم‌ترین ز خلق خدا کرده در بند خویش حرص و هوا
او^۱ محاسب بود بنفس خویش تا ز حد پای خود نماند پیش
چند با خلق با خدا میباش با خدا از خودی جدا میباش
در حقیقت دمی گذار بکن از خودی در خدا قرار بکن

ص ۱۰۲ س ۲ : ساخته است :

نظم

نفس هر گه^۲ دلیر می‌گردد اندرین پیشه شیر می‌گردد
عقل بیچاره همچو روباهی نشود روبرو باو گاهی

ص ۱۰۲ س ۹ : میسازد :

ولی

صورت پرست غافل معنی چه داند آخر
گویا جمال جانان پنهان چه کارد

ص ۱۰۲ س ۱۴ : فریفته میشوند :

ولی

تن‌وری چیست دل‌وری^۳ باید سیرت آدمی‌گری باید^۴
آدمیت اگر شجاعت نیست جز ب حیوانیت قرارت نیست

(۱) ع : از (۲) ع : بر هر ؛ ن : هر کس (۳) ع : تن‌دری ... زیوری

(۴) ن ندارد : تن ... باید

ص ۱۰۳ س ۱ : پیدا نیست :

ولی

جسم و جان و لباس و ناست هیچ شاهد و دم شراب و جاست هیچ
غیر حق هرچه هست فانی بین اصل این جمله جاودانی بین

ص ۱۰۳ س ۱۰ : نمیتوان گفت :

رباعی^۱

تا کی بفریب^۲ نفس شهوت بازی

روز و شب خود صرف بغفلت سازی

قولت دگر و فعل دگر عقل دگر

با اینهمه بر دانش خود بی نازی

ص ۱۰۴ س ۱۴ : پیدا نباشد :

ابیات^۳

میگریزد ز پیش صاحب حال فوج ماضی ز^۴ فوج استقبال
نتواند باو برابر شد آنکه بر حال خود دلاور شد

ص ۱۰۵ س ۵ : ننایند :

رباعی^۵

شوقی که بجز خدا بود پابندیست

عقلی که شود مائل دنیا بندیست

در راه خدا بجز خدا ای سالک

دنیا چه بود خواهش عقبی بندیست

(۱) د: رباعی ولی (۲) د، ن: ز فریب (۳) ع: ۱: نظم: د: ولی (۴) ع: ۱۴

ن: به (۵) د: رباعی ملا شاه: ن: اشعار

(۲۱۶)

ص ۱۰۵ س ۱۰ : بجائی ترسد :

رباعی^۱

کاهل^۲ کہ دسی در طلبش مرد شود

چون باز بخوی^۳ خود رود سرد شود

کی در ره اهل درد بیدرد شود

او جفت بخفت است چسان فرد شود

ص ۱۰۶ س ۶ : نمیشد :

ایات

رہبری دو رخ اند میدانی

غضب و حرص و کبر^۴ و نادانی

تخم دوزخ صفات زشت تست

فعل نیکو همه بہشت تست

ص ۱۰۶ س ۱۲ : مکدر نمیشود :

اشعار^۵

پست رفتار و پست ہمت و سہل

بی حقیقت بود دوکان جہل

مرد . آنست کز زبردستی

بہ بلندی رود^۶ نہ در پستی

(۱) د : نظم ؛ ن : ایات (۲) ع ۲ ، ن : کامل (۳) ع ۲ : بجای (۴) ع ۱ :

کبر و حرص (۵) د : ملا شاہ (۶) ع ۲ ، ن : شود

رباعی

در ذاتی و با ذات تو ای طالب ذات
موجود بذاتی نه بر آیات و صفات
این چاه خودی را دوسه گز گر بکنی
از خانه خود بیابی آن آجیات

ص ۱۰۷ س ۱۳ : خیال کنم :

ابیات^۲

بر سر تخت معرفت بنشین عدل و انصاف و مهر و لطف گزین
خلاق نیکو وزیر خود گردان همه عالم اسیر خود گردان

رباعی

افسرده دلی که خواب و خور مایه اوست
اوصاف ذمیمه جمله همسایه اوست
نی مرد و نه اهل درد و نه پیر و جوان
یعنی طفل است و غفلتش دایه اوست

ص ۱۰۸ س ۶ : خواهند افتاد :

رباعی^۳

در عالم فقر راستی پیشه بکن
از صدق و صفا و حال اندیشه بکن
از بهر تراشیدن این گنده نفس
مسکینی و تسلیم و رضا تیشه بکن

(۱) ع ۱ : بدانی هر آیات صفات (۲) د : ملا شاه ؛ ع ۱ : نظم (۳) د : رباعی ملا شاه ؛ ن : ابیات

ص ۱۰۹ س ۳ : جواب ہم نمیدهد :

اشعاراً

بخیل ار بود زاهد بحر و بر بهشتی نباشد بحکم خبر

بر سر زشت خوی خاک خوش است
سینهٔ عیبجوی چاک خوش است
زشت خود را دلش کباب بود
آتش عیبجو در آب بود

ص ۱۰۹ س ۶ : بدست می آید :

ابیات

نیست با جوع چون رجوع^۲ او شد غذای فقیر جوع^۳ او
چون غذا جوع شد رجوع^۴ نماند سیر شد با خدا و جوع نماند

ص ۱۰۹ س ۱۱ : مهیا است :

نظام^۵

دوتای نان اگر از گندم است یا از جو
دوتای جانگه اگر کهنه است یا خود^۶ نو
چهار^۷ گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع
که کس^۸ نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو
بنزد اهل قناعت چه^۹ دولتیست بزرگ
هزار مرتبه بهتر ز ملک کیخسرو

(۱) بیت (۲) ع ۱، د : رجوعی (۳) ع ۱، د : جوعی (۴) ع ۲ :
شد ز جوع جوع (۵) ن : ابیات ؛ د : ابیات ملا شاه (۶) ع ۱، ۲ : از
(۷) ع ۲ : بچار (۸) ع ۲ : کسی (۹) ع ۲ : جو

غذا از جوع بس مطبوع باشد
طعام اهل باطن جوع باشد
ز خوان عشق این نعمت عطا شد
غذاء انبیاء و اولیا شد
ز عریانی ردائی بهر خود کن
ز جوع ای جان غذائی بهر خود کن
غذا از آتش خود سوز میکن
بیاد او شبی را روز میکن

ص ۱۱۰ س ۵ : منعدم کردند :

رباعیات^۱

جمعی پی علم^۲ جان و دل سوخته اند
جمعی ز عملی چراغ^۳ افروخته اند
جمعی خس و خاشاک دوی را رفته
چشم و دل خود ز غیر حق دوخته اند

جمعی برسوم نیک و نام اند همه
جمعی بدنام شرب و جام اند همه
جمعی که ز بند خویش آزاد شدند
با معرفت صرف بکام اند همه

(۱) ن: ابیات؛ ع: ۱: نظم (۲) ن، ع: ۱: بی علم (۳) ع: ۱: چراغی

(۲۲۰)

غافل^۱ در حب^۲ لیلی و واه نشست
زاهد در ره بناله و آه نشست
سالک در قطع ماسوی الله نشست
عارف بر تخت لی مع الله نشست^۳

از دانه دل برآمده خوشه ما
از خوشه ما پر شده این گوشه ما
در گوشه ما چون و چرا را ره نیست
جمعیت دل گشته ولی توشه ما^۴

ص ۱۱۱ س ۴ : روانه گشتند :

مثنوی^۵

با دلیری اگر دو چار شوی با حقیقت در این شکار شوی
همه شیران مسخرت باشند همه روانه بر درت باشند

ص ۱۱۱ س ۱۲ : تواند آورد :

ایات^۶

حال فاسق ز خوی او پیدا حال عاشق ز روی او پیدا
حال هرکس ز روی او می بین^۷ بگذر از فال و راه فعل گزین

(۱) ع ۱، د: عاقل (۲) د: جنب (۳) ن: زاهد ... سالک ... غافل
... عارف ... نشست (۴) ع ۱، د ندارد: در ... ما (۵) د: ولی؛ ن:
اشعار (۶) ع ۱: شعر؛ د: ملا شاه (۷) ع ۲: فعل او ببین

رباعی

معنی فعل است هر بد و نیکو را
در پرده قول کرده پنهان او را
گر میخواهی که مرد را بشناسی
در فعل نگاه کن نه در قول او را

ص ۱۱۲ س ۵ : بجا آورد :

مثنوی^۱

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست
اگر مشرک ز بت آگه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی
ندید او از بت اندر خلق ظاهر
بدان علت شد اندر شرع کافر
درون هر بتی جائیست پنهان
بزیر کفر ایمانیست پنهان
همیشه کفر در تسبیح حق است
و ان من شی گفت اینجا چه دق است

همه عالم از اوست پاینده
او بود مغز صاحب و بنده

(۱) ن : اشعار؛ د : نظم ولی

اوست موجود در جمیع وجود
موج را غیر آب بود نبود
اصل این جمله غیر بود مبین
خواجه و بنده جز نمود مبین
بگذر از خواجگی و بنده مباش
غافل از خود چو نفس گنده مباش

ص ۱۱۲ س ۱۱ : خواهند رفت :

غزل ولی^۱

بجز حق نیست چون درکار عارف
در^۲ عالم زان نیاید کار عارف
سوای حق متاع دین و دنیا
نباشد هیچ در بازار عارف
ز غیر حق سراپا روزه دارد
بجق^۳ از حق بود افطار عارف
ز صورت تا در این گلزار معنی
پپای^۳ دل شده رفتار عارف
ز تحقیق است نی از روی تقلید
انا الحق گو در و دیوار عارف
ز یکرنگی به بیرنگی فتاده
یکی شد سبزه و زنار عارف

(۱) ن: ابیات؛ ع: ۱؛ نظم: (۲) ع: ۲، د: دو (۳) ع: ۱؛ میان

(۲۲۳)

ز حجب آسانها در گذشته
فروغ شعله^۱ اسرار عارف
فناى او بحق در خود ز خود شد
بخود بيخود شود^۲ گفتار عارف
ولى از دانه دل سر^۳ کشيده
بوجهى^۴ خوشه صد انبار عارف^۵

رباعى

اين حل دقائى ز حقائق پيدااست
بر روى حقائق چه دقائى پيدااست
آن پرتو نورى كه ندارد ضدى
در آئينه وجه خلائق پيدااست

رباعى

تا آنكه سواى حق بدانى^۶ خود را
غافل ز بقاى حق بدانى^۸ خود را
در ظاهر و باطن^۹ نيايى جز حق^{۱۰}
هرگه كه جاى حق بدانى خود را

-
- (۱) ن: مشعل (۲) ع ۲، ۱: بود (۳) ن: دانه سر بر (۴) ن: بوجه
(۵) ع ۲: ندارد: ولى ... عارف (۶) ن، ع ۲: با (۷) ع ۲، ۱: ندانى
(۸) ع ۲، ۱: ندانى (۹) ن: باطن (۱۰) ع ۲: حرفى

چمن پنجم

ص ۱۱۳ س ۴ : غم او :

غزل ولی راست^۱

چه میگوئی ای جان من پرسمت

ز جان پرسمت نی^۲ ز تن پرسمت

تنت فانی و هرچه فانی مگو

بگو از بقا^۳ آنچه من پرسمت

بدار الفنا مبتلائی همه

چه شد شوق حب الوطن پرسمت^۴

بصورت چو وهمی و وهمت عدم

اگر کیست در پیرهن پرسمت

بجز قصه سوز و توحید و عشق

کجا از زمین و زمان^۵ پرسمت

ز حالات خود گو که تا کیستی^۶

نه من حالت نلدن پرسمت

بجز صدق و اخلاص و تحقیق حال

نه از شرک و تقلید و فن پرسمت

بگو ای ولی عندلیبانه مست

سخن از بهار و^۷ چمن پرسمت

(۱) ع ۱ : نظم ؛ ن : ابیات (۲) ن ، ع ۲ : کی (۳) ع ۱ : لقا ؛ ع ۲ : قضا
(۴) ن ، د ندارد : بدار... پرسمت (۵) ع ۲ : زمان و زمین (۶) ع ۱ ، ۲ ، د :
چستی (۷) ع ۲ ، ن : بهار چمن

(۲۲۵)

ص ۱۱۴ س ۱۶ : باید افروخت :

ایات^۱

هر بهاری و خزانی در پی
هر کمال و زوالی در پی
این مراتب که پیایی باشند
همه در گردش خوابی باشند
صد هزاران چو سکندر^۲ چون جم
بوجود آمده گشتند عدم
شان و شوکت و چنین جاه و حشم
چیست خوابی و خیالی و عدم
نقد عمرت بچنین^۳ درگذر است
نظر تو همه بر جاه و فر است
چند خواهی که^۴ هزاری گردی
میشوی گرد که مشت گردی
عمر هر گاه معین نبود
هیچ بنیاد تعین نبود
بنده بنده دنیا چه شوی
غافل از توشه عقبی چه شوی

(۱) ع ۱ : نظم، د : ولی (۲) د : سکندر و چو (۳) ن : ز چین

(۴) ع ۲ : ده : ن : که ده

مرگ درپیش و تو در فکر دگر
 نفع را هیچ ندانی ز ضرر
 بسته یکدم بادی و بیاد
 کرده برباد هزاران بنیاد
 ناخلفوار ز میراث پدر
 پا نهادی تو از این خانه بدر
 نامه از جهل سیه میسازی
 از کجا رفته کجا میتازی^۱
 پرده هستی^۲ وهمی از^۳ پیش
 میشود دور ز دانستن خویش
 بنده وهمی ست در این زنده خود اوست
 مغز مغز است و بی مغز ز پوست
 بنده و زنده نمودیست بین
 غیر او را^۴ چه وجودیست در این^۵
 غیر حق نیست در این زنده و بس
 اعتبار است ولی زنده و بس
 باطن بنده ز حق مالا مال
 ظاهر بنده همه وهم و خیال
 ظاهر بنده همه پوستگی
 باطن بنده پر از دوستگی

(۱) ع ۲، ن: بازی (۲) ن: مرزه هستی . (۳) د: در (۴) ع ۲:

او از (۵) د، ع ۲: بین

دو قدم شد همگی ره^۱ درپیش
یک قدم بر خود و دیگر در خویش
زود شو طی بکن این راه صفا
چند در بندگی^۲ حرص و هوا

ص ۱۱۸ س ۲ : کر شد :

بیت

ز سم ستوران در آن پن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ص ۱۲۱ س ۱۰ : حق میگردد :

ایات^۳

عارف که بخود رسیده باشد
یعنی همه اوست دیده باشد
از بغض و تعصب مذاهب
پاک است دلش چو^۴ ذات واهب
با شیعه و سنی و جهودان
یکسان باشد چو ذات یزدان
از خود چو بخود سراغ دریافت
یک باده بصد ایاغ دریافت
وحدت همه ز اعتبار ذات است
کثرت پیدا از این صفات است

(۱) د، ع ۱ : ره شده همگی (۲) ع ۱ : بندگی و (۳) د : نظم ملا شاه

(۴) ع ۱ : به

ص ۱۲۲ س ۱۶ : سکونت ورزیدند :

اشعار^۱

در بازی عشق صرفه جان زیبا نبود به پیش جانان
آنکو که فدای عشق یار است او را بتن و بجان چه کار است
آرام گهش کنار جانان بیجان و تن است در تن و جان
در بحر فنا قدم گذارد پروای وجود و آجان ندارد
در راه نگار^۳ خاک گشته از موت و حیات پاک گشته
باید که دلت صفا پذیرد جز رنگ یگانگی نگیرد
این است ولی ره خدائی جز این همه باطل و هوائی

ص ۱۲۶ س ۹ : خواهد رفت :

ایات^۴

در خویش بین که چستی تو هرگه همه اوست کیستی تو
نادیده حجاب خود خود استی بالا دستی مبین^۵ به پستی
بگذر ز تعلقات اسما دریاب لطافت مسمی
چون آتش معرفت فروزی جز حق بود آن همه بسوزی

ص ۱۲۸ س ۴ : باید نمود :

رباعی^۶

صوفی شد نیست نیست را مذهب نیست
با دوست رسیده را دگر مطلب نیست
رب رس رب شد تمام رب را رب نیست
هر جا خورشید هست آنجا شب نیست

(۱) ع ۱، د : نظم (ولی راست) (۲) ن، ع ۲ : وجود جان (۳) د، ن : یگانه

(۴) د : نظم ولی راست (۵) ع ۲ : چنین (۶) د : رباعی ملاشاه؛ ع ۲، ن : (ایات)

سپردم تو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را

ص ۱۲۸ س ۱۴ : دشوار میدانم :

بیت

تعلق بلائیسست بی حاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی

ص ۱۲۹ س ۹ : جمادات بوند :

ایات^۱

خازنه عمر تو بود بر دمی
بهر دمی می طلبی عالمی
بهر دمی کینه و کبر و ریا
بهر دمی این همه حرص و هوا
بهر دمی غصه و بدخوئی است
بهر دمی با همه بی روئی^۲ است
بهر دمی این همه شر و فساد
هفت هزاری شدنت اجتهاد
کور شده دیده حق بین تو
حیف بر این دانش و آئین تو^۳
عقل تو نفس تو ز تو در ربود
خوی دورنگی و دودانی فزود
زان دل پر نور تو تاریک شد
راه گشادت بتو باریک شد

(۱) ع ۱، د: نظم (ولی) (۲) ع ۲: بد روئی (۳) ع ۲، ن: حیف ...

نو... کور... تو

آخرت از یاد تو رفته زیاد
خواهش دنیای تو در ازدیاد
ناز بر ایام جوانی کنی
فخر باسرائی و خانی کنی
سرد شود گرم دوکانی تو
خواب و خیال است جوانی تو
پاره کن این جامه هستی خویش
اوج^۱ طلب چند به پستی خویش
صاف^۲ شو از لوث دورنگی همه
موم صفت باش که سنگی همه
صدق و صفا را یقین پیشه کن
واقف خود شو بخود اندیشه کن
رهبر خود من عرف اینجا بساز
ابن خودی خود همه در خود بیاز
محرم خود شو که تو خود چیستی
چون همه خود اوست تو خود کیستی
غافل از صورت و معنی خویش
چند شوی فرش ره کفر و کیش

(۱) ع ۲: روح (۲) ع ۲: پاک

ص ۱۲۹ س ۱۳ : باید گداخت :

اشعار^۱

گر خانخانانی بود یا تخت سلطانی بود
جز حق همه فانی بود بر خود مبین در خود ببین
صیقل بکن آئینه را یعنی صفا ده سینه را
از دل برون کن کینه را بر خود مبین در خود ببین

ص ۱۳۰ س ۲ : الفت است، چنانچه بزرگان فرموده اند^۲ :

خواهی که در جهان نرسد کفتی ترا
الفت بکس مگیر که کفت ز الفت است

ص ۱۳۰ س ۸ : دوست ندارد :

نظم^۳

یکسو پست نشسته و یکسو زن
این پرده بیکسو فکن و یکسو زن
عیسی نتوانست بمعراج رسید
تا داشت ز اسباب جهان یک سوزن

غزل ولی

قیمت خویش ندانسته به پستی پستی
ای گداخوی تو دراصل امیری بشناس
حیف باشد که جز او روسوی دیگر آری
چند در بندگی شاه و وزیر بشناس^۴

(۱) د: ملا شاه (۲) ع: ۱ فرموده (۳) د: سبحان؛ ن: ابیات

(۴) ن ندارد: حیف... بشناس

(۲۳۲)

رو ز اخلاق صفا شو صفت پاکان گیر

چند چون دیو و ددان خوی شریری بشناس

کی بروید گل توحید ز باغ دل تو

ای ولی تا صفت خاک نگیری بشناس

ص ۱۳۰ س ۱۸ : خواهد آمد :

غزل ولی^۱

چنین و چنان تو وهم است و بس

تو و این نشان تو وهم است و بس

چه باشد ز تو از تو تحقیق کن

همه جسم و جان تو وهم است و بس

تو هرگاه مطلق نه ای در میان

یقین و گمان تو وهم است و بس

چو دائم بخود نیست^۲ جز حق کسی

تو و این جهان تو وهم است و بس

مکانت جهان است جز لا مکان

مکین و مکان تو وهم است و بس

بین نیخود اندر خودت ای ولی

جز او این و آن تو وهم است و بس

(۱) ن : اشعار؛ ع : ۱ : نظم

ص ۱۳۲ س ۸ : زائل گردد :

ابیات^۱

باید که دلت صفا پذیرد جز رنگ یگانگی نگیرد
خود مطلب خویشی ای یگانه با خویش بساز دوستانه
مطلوب تو در بر تو پیدا تو در پی او همیشه رسوا
او کرده ترا همیشه در بر تو کرده ز هجر^۲ خاک بر سر
القصد تمام کار ای سست موقوف بخود شناسی تست

ص ۱۳۳ س ۵ : باو بکن :

رباعی ملام جامی^۳

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار^۴ وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

مثنوی ولی

از هستی خود خبر نداری
در خویش گهی نظر نداری
با اصل خودت چو زنده شد دل
بی منت پا بسی بمنزل
در کون و مکان هر آنچه پیداست
در تو همه یک بیک هویداست

(۱) ع ۱ : شعر؛ د : مثنوی ولی (۲) ن : پنجه (۳) ع ۱ : نظم؛ ن : ابیات

(۴) ع ۱ : اظهار

(۲۳۴)

از خود بگذر که هر دو عالم
در تست نهان چو قطره دریم
خیر و شر خود ز خود بدر کن
از صافی و از کدر گذر کن
از موت و حیات شو کناره
کن خرقة شرک پاره پاره

ص ۱۳۴ س ۳ : برطرف خواهد شد :

آیات ولی^۱

پاک را جای پاک میباید
خاک در جای خاک میباید
پاک را گر بخاک آمیزی
شربت قند بر زمین ریزی
گرچه از پاک شد پدید این خاک
نسبتی نیست خاک را با پاک
نظری کن که اهل ادراکی
درحقیقت تو خاک ناپاکی
خانه تن حراب بین آخر
آتش خود در آب بین آخر
وقت اینست آنچه بتوانی
زود کن زود ورنه درمانی

(۱) ن : اشعار؛ ع : ۱ : نظم

(۲۳۵)

ص ۱۳۴ س ۱۳ : خلاص شود :

رباعی^۱

ای ذره یکی قصه ره گردون کن
وی قطره یکی میل لب جیحون کن
ای دانه که خوشه میتوانی گردید
در خاک چه مانده‌ای سری بیرون کن

ص ۱۳۵ س ۱۴ مبدأ گشته است :

رباعی^۲

نی متحدم بانحادی وصال^۳
نی حال حلول است مرا در اعمال
این دو قائل با دو وجود اند دو نیست
حق واحد و من موحدم جل جلال

ص ۱۳۶ س ۱۴ : حقیقت رسیدم :

نظم^۴

منم رفت حق آمده جای من
فرو برد از من سراپای^۵ من
درون و بروم همه حق گرفت
همه حق شده زیر و بالای من

(۱) د : رباعی ولی ؛ ن : ابیات (۲) د : رباعی ملا شاه ؛ ن : اشعار (۳) ع ۱

د : خیال (۴) د : نظم ولی ؛ ن : ابیات (۵) ع ۲ : سرو پای

(۲۳۶)

ربود از دلم نشاء معرفت
خیالات دنیا و عقبای من
ز عین الیقین گرچه شد دل صفا
ز حق الیقین شد تسلی من
سرا آن دوئی سوز گفت ای ولی
برون شو که شد جای تو جای من

ص ۱۳۶ س ۱۶ : اینها نمیشد :

مثنوی ملا شاه^۱

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مایقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو همیشه گلخنی

ص ۱۳۷ س ۴ : با خود باشد :

رباعی ولی^۲

در خود چو بدیدیم ندیدیم جز او
چون پوست که غیر مغز خود نیست در او
این قطره بجز آب ندارد بودی
جز آب^۳ روان نیست ولی صورت جو

مثنوی ولی

گذر از دانه و این دام بشکن
سر این ننگ و پای نام بشکن

(۱) ع ۱ : بیت (۲) ع ۱ : نظم ؛ ن : ابیات (۳) ع ۲ ، ن : بحر

نه‌ای واقف از این دزدان باطن
که در جان و دلت هستند ساکن
به پیشت همچو یارانه درآیند
متاع خاص تو هر دم ربایند
تو غافل از متاع خانه خود
ندانی^۱ خویش تا^۲ بیگانه خود
به کج فهمی ز خود تازی همیشه
چو طفلان میکنی بازی همیشه
ترا بی تو بسی میخواهد آن دوست
بیا در دوستی گم شو همه اوست

ص ۱۳۸ س ۴ : راهی میگردند :

رباعی^۳

ای دل تو در این سرا چرا بیخبری
روزان و شبان در طلب سیم و زری
قسمت^۴ تو در این جهان همین^۵ یک کفن است
آنهم بگمان است بری یا نبری

ص ۱۳۸ س ۶ : ظاهر شود :

اشعار^۱

بند را بند بند کن با ما شرک را در کمند کن با ما
شو برون از غبار وهم و خیال در اضافات شک مشو پامال

(۱) ع ۳ : بدانی (۲) ن : یا (۳) ع ۱ : قطعه ؛ ن : ابیات (۴) ع ۲ : ن :

چو قسمت (۵) د ع ۱ : ن : جهان یک (۶) د : ولی

(۲۳۸)

ص ۱۳۸ س ۱۰ : صورت ساخته :

ابیات^۱

بموت اختیاری هر که مرده
ز میدان حقیقت گوی برده
مساوی گشت این و آن بر او
برابر یافته کرده نکرده
میان تو و در بیحدی او
بجز وهم تو نبود هیچ پرده
نفهمد آنکه او این رمز دلکش
بوهم خود بخود مانده فسرده
بجز حق نیست موجودی تو خوش باش
ولی این نکته بس تحقیق کرده

ص ۱۴۰ س ۱۳ : بان طرف عنیفند :

رباعی ملامت جامی^۲

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است
نه کفر و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله این است

(۱) د: ابیات ولی (۲) ن: ابیات؛ ع: ۱: نظم

غزل ولی

اندر مکان خویش نشستیم بی مکان
این بی مکان ما چه بود عمر لا مکان
تحقیق دیده‌ایم خبیر و علیم و حی
در ملک جان و تن نبود غیر جان جان
از بهر بی نشان همه حیران ز جهل خویش
اندر نشان جمله پدید است بی نشان
چون کودکان بلمهو و لعب از فریب نفس
این نقد بی بها چه کنی خرج رایگان
از دولت حضور جدائی ز وهم خود
تا کی همیشه در بدر از بهر آب و نان
بیرنگ بخت مطلق و صرف است بحر ذات
از بی نهایتی ست در امواج جاودان
امواج او ز باطن او سوی ظاهر اند
امواج غیر بحر نیابند در میان
غیر از نمود نیست وجود تعینات
امواج را ز بحر به بحر است جسم و جان
از غیر دل مجوی اگر طالبی ز صدق
در دل بین جمال خدای جهانیان
جانان درون خانه تو بیرون در چرا
بنشین درون خانه بجانانه یکزمان

(۲۴۰) .

بعد از وجود دانه ز اشجار ظاهر است
پیش از وجود همچو ثمر بوده‌ای در آن
بنگر نمود جمله ز بود حقیقت است
تخم است ذات او که از او سرزده جهان
آن بی بدایتی^۱ که نباشد نهایتش
در روشنی خویش چو سارق بود نهان
بی هجر و وصل او بهمه بی همه بود
در خود عیان به بین نبود حاجت بیان
در بحر ذات بیحد و بیرنگ ای ولی
چون قطره‌ای نمود زمین تا آسمان

(۱) ع ۱ : نهایی

چمن ششم

ص ۱۴۱ س ۴ : کمال یافت :

ایات ولی^۱

رمز الآن اگر کسی فهمید
كان لله لم يكن را دید
كنت كنزاً يقين فزایش کرد
ليس في الدار خاص جایش^۲ کرد
روغن از کنجد جهان درکش
آتش از چوب خشک خود برکش
مغز میگیر و استخوان بگذار
دانه بگزین ز گاه دست بدار

ملا شاه

گلشن توحید صرف و دولت^۳ صاحبدلی
آنکه داند دیگر است و آنکه دارد دیگر است
آدم ار افتد بسوی حق بجز حق چیست او
چیست حال قطره گر در بحر افتد از هوا
جوی ناپاک آنکه ناید کار استنجا بان
چون بیحر افتد کند در جام سلطاننش سقا^۴

(۱) ع ۱، ن : شعر (۲) ع ۱ : النار خاص جایش (۳) ع ۲ : صحبت
(۴) ن : صفا؛ ع ۲ : شفا

(۲۴۲)

ص ۱۴۲ س ۱ : آزادی رسید :

رباعی^۱

یکروئی و یکدلی نشان بخت است
این بخت ترا از نظر یک لخت است
هر پست و بلند را برابر کردن
بر تخت حقیقت آرمیدن سخت است

ص ۱۴۲ س ۴ : خالی مانده :

شعر

ماقات مضی و ما سیأتیک فاین قم بین العدمین

ص ۱۴۵ س ۱ : صرف الصرف دارد :

رباعی^۳

معموره زهد خانه نامرد است
آه سحری ترانه نامرد است
فتح دل خویش کن تصرف اینست
زن تنی ندهد بهانه نامرد است

ص ۱۴۵ س ۳ : مانده است :

رباعی^۳

تا آنکه شود پخته طعامت ای خام^۴
باید که نهی آتش ته دیگ طعام
هرگه که طعام خام شد پخته تمام
آتش بته دیگ حرام است حرام

(۱) د: رباعی ملا شاه (۲) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات (۳) د: رباعی ملا شاه؛

ن: ابیات (۴) ع: ۱: انجام

(۲۴۳)

ص ۱۴۵ س ۱۱ : مایل خود سازد :

فرد گلشن راز

کرامات تو گر در خود نمائی ست
تو فرعونی و این دعوی خدائی ست

ایکه میگوئی ز کشف خود سخن
کشف خود را کفش کن بر سر بزنی^۱

ص ۱۴۷ س ۱۲ : میشود :

بیت^۲

بهشت آنجا که آزادی نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

ص ۱۴۸ س ۶ : حادثات گردی :

نیست را کعبه و کنشت یکیست
سایه را دوزخ و بهشت یکیست

ص ۱۴۸ س ۱۰ : از پا نیفتاد :

گفت و گوئی که با غرض باشد بهر سالک همه مرض باشد

ص ۱۴۹ س ۷ : نام یافت :

رباعی

انسان با رب یکیست در مغز و پوست
او مغزی این آمد و این مغزی اوست
فرقی^۳ خود از خداست حرف کج و راست
عقل دانست و خود خدا شد ای دوست

(۱) ع ۱، ن ندارد: ایکه... بزنی (۲) د: فرد (۳) ع ۲، ن: فرق

(۲۴۴)

ص ۱۴۹ س ۱۵ : آرام گرفتم، چنانچه بزرگان گفته اند :

فرد

تا که از جانب معشوق^۱ نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

ص ۱۵۱ س ۷ : بر نگشتی :

ایات

نفس هر که دلیر میگردد اندرین بیشه شیر میگردد

عقل بیچار همچو روباهی نشود روبرو باو گاهی^۲

ص ۱۵۷ س ۱۱ : در حرکت می آیند :

ایات^۳

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست

ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله شان از باد باشد دمبدم

از عناصر اگرچه این فی شد

غیر نائی نوا در او کی شد

نای خود را ز فی بکن تحقیق

کل شی حی کیست کن تحقیق

(۱) ن : مطلوب (۲) ع ۱ ، ندارد : نفس... گاهی (۳) د : ولی ؛ ع ۱ : نظم

ص ۱۵۷ س ۱۳ : حقیقی می آرد :

اشعار^۱

این نمودات بین ز یک موجود
نیست جز او کسی^۲ بملک وجود
آنکه دراصل بود خود بیند
بی وجود از وجود بنشیند

ص ۱۵۸ س ۸ : گل بشوید :

رباعیات ولی^۳

تا چند بداندیش حقیقت هستی^۴ بیگانه نما خویش حقیقت هستی^۴
آخر چه گریزی ز حقیقت بمجاز هر جا باشی پیش حقیقت هستی^۴

تن زنده ز روح و روح از حق زنده
زان روست پدید صاحبی از بنده
کاریست ترا معرفت نفس و تو خود
بیکار نشسته ای چو نقش کنده^۵

جانان در جان چو جان در تن پیدا
بی من صفتی ز پرده من پیدا
در تربیت دانه خرد جهدی کن
در دانه تو هزار خرمن پیدا

(۱) د : ولی (۲) د : بی او ولی (۳) ن : ابیات ؛ ع : ۱ : نظم (۴) ع : ۲ : باشی
(۵) ن : نفس گنده

غزل ولی

نقشی که بجز آلت تصویر هوایداست
در صورت آن نقش مصور همه^۱ پیداست
سوجی که ز دریای حقیقت بظهور است
او خود چو نمودیست وجودش دل^۲ دریاست
شخصی^۳ است همه آنچه بود عکس چه باشد
خود شخص در این عکس بخود واله و شیدا است
هم طالب و مطلوب و طلب گشته پدید است
آن عین که در باغ یقینی بتاشاست
هم عارف و معروف و عرف از سر شوق است
هم ناظر و منظور و نظر سماع و گویاست
هم عاشق و معشوق و همه عشق بعشق است
هم شاهد و مشهود و شهود همه اشیاست
هم عابد و معبود و عبادت کن خویش است
هم ذاکر و مذکور خود و بنده و مولا است
در صورت ما معنی مایا^۴ چو خیالیم^۵
این صورت ما نیست ولی صورت معناست

ان الله خلق آدم علی صورته و لا یری فی الوجود الا هو

(۱) ع ۱، د: مصور پیدا؛ ن: تصور همه (۲) ع ۱، د: وجودش دریا

(۳) د، ن: شخص (۴) د: ما ما (۵) د، ع ۲: خیالم

مثنوی ولی^۱

غنچهٔ جان از گل جانان پر^۲ است
 رو بصدف شو که درونش در است
 حیف اگر غنچهٔ فسرده بماند
 دابر تو از تو به پرده بماند
 غوره چو تبدیل بانگور شد
 ظلمت او رفت ولی نور شد
 چون صفت جهل رود از میان
 چیست بجز علم دگر در میان
 خیز در این خانه چراغی بکن
 گلخن تاریک چو باغی بکن
 از در جان منزل جانان بجو
 منزل جانان ز دل و جان بجو
 از ره جان جانب جانان بیا
 جانب جانان ز تن و جان بیا
 از ره جان جانب جانان ره است
 آن نه دراز است و نه آن کوتاه است
 در ره اخلاص چو ثابت قدم
 گو طلب از صدق و ز اخلاص دم^۳

(۱) ع ۱: شعر (۲) ن: تر (۳) ن، ع ۲: گو... دم - در... قدم

(۲۴۸)

گر بدرستی طلبت سرکشید
خود گات از غنچهات آمد پدید
جهد باخلاص و درستی بکن
کار بچستی کن و سستی مکن

حب الدنيا راس كل خطية و ترك الدنيا راس كل عبادت؛
الدنيا جيفة و طالبها كلاب؛ الدنيا غضب الله و طالب الدنيا
عدو الله.

ص ۱۵۹ س ۱۲ : ناپدید میشود :

فردا

خیزد از آب موج و در آب رود
یعنی که معاد و مبدآت یک ورق است

ص ۱۶۰ س ۱۴ : محبت دارد :

آیات^۲

بودی و نمودیست در این صورت اشیا
بودش همه حق دان و نبودش همه خلقا

عین ذات و تعینش چو صفات
که شده ظاهر او ز باطن ذات
عین عین است عین ذات و صفت
اوست برتر ز ذات و وصف و جهت^۳

(۱) بیت : ۱۶ (۲) ع : ۱۶ : نظم (۳) ن : عین است و عین . . . وصف ذات و صفت

جز و کل را بکل کل بنگر
جز و کل هر دو زو کشیده سر^۱
کل کل صاف و^۲ صرف و^۳ بود بود
جز و کل را از او وجود^۴ بود
کل چو خواجه و جزو^۵ها بنده
هر دو بر کل کل پاینده
هر که در کل کل فرو رفته
خواجگی بندگی از او رفته
چند پرسی ز مذهب و ز طریق
اصل روح و جسد بکن تحقیق
مغز با پوست بود در دانه
هر دو بیرون شده ز یک خانه
جسد تو درون جان بوده
جان تو درج جان جان بوده
چون شجر بوده‌ای تو در دانه
دانه خویش دیده‌ای یا نه
ظاهر خود بخاک بسپر دم
باطن خود بپاک بسپر دم
خاک خود را بخاک خود دادم
پاک خود را بپاک خود دادم

(۱) ن ندارد: جزو... سر (۲) ع ۱: صاف صرف (۳) د: صرف بو
(۴) ع ۲: نمود (۵) ع ۱: چیز

اصل این میوه اصل دانه نگر
لیک در میوه لذت‌تست دگر^۱
باز در میوه بین همان دانه
پر ز هنگامه‌هاست^۲ این خانه
مطلب تو درون تو باشد
تو^۳ کجا گر^۴ برون تو باشد
نیست زیور اگر طلا نه بود
حیف با خویش آشنا نه بود
جان جان جان جسم و جان باشد
گرچه بیرون^۵ ز این و آن باشد
جسم و جان را ولی از اوست نمود
اوست بی‌این و آن ز خود موجود
خالق خالق بی‌حد و بی‌سو
خلق از^۶ خالق است خالق جو
راه خود را^۷ ز خود نمی‌یابند
همه در خواب جهل می‌خواهند
واجب آمد چو شخص ممکن عکس
عکس در آئینه بود خود شخص
ممتنع چیست غیر مرآتی
عکس وصفی و شخص چون ذاتی

(۱) ع ۱: لذت‌تست و نمر (۲) ن: هنگامه است (۳) ع ۱: تا (۴) ع ۲: که

(۵) ع ۲، ن: برتر (۶) ن، ع ۲: در

ص ۱۶۱ س ۹ : هر که میداند :

رباعی ملا شاه^۱

از^۲ شش جهت روی نمودی آخر

از هر طرفی دلم ربودی آخر

بیرون و درون جلوه گری میدیدم

بر تحقیق آمدم تو بودی آخر

وله

لا محدود است ذات ایزد بصفات ذات تو دل ذات بود در درجات

ذات دل ذاتی و ترا نیروئیست^۳ بنشین بتوجه دل دل بالذات

ص ۱۶۲ س ۲ : تسکین نیافت :

ابیات^۴

بیخردی چند ز خود بیخبر عیب پسندند بر غم هنر

دود شوند ار بدماغی رسند باد شوند ار بچراغی رسند

ص ۱۶۳ س ۴ : موجود میناید :

مثنوی ولی^۵

همه عالم چو برگ و بار و شجر

از یکی دانه این همه زده سر

این همه رنگها ز نیرنگی

گشت ظاهر چو رومی و زنگی

(۱) ع ۱ : نظم ؛ ن : ابیات (۲) ع ۱ : در (۳) ن : ذات تو دل ذات ترا

نیز دلست (۴) د : نظم (۵) ن : اشعار ؛ ع ۱ : نظم

او نه نیکست با کسی و نه بد
خار و گل را ز آب هست مدد
نیک و بد را بخود وجودی نیست
خار و گل هر دو جز نمودی^۱ نیست
نار در چوب خاک میگردد
که یکی^۲ را خوراک میگردد
بکش از چوب خویش نار خویش
صاف کن روی از غبار خویش
زیر هر صحن خانه چاهی دان
چاه را سوی بحر راهی دان
آب از چاه صحن خانه بر آر
کوزه خود ز آب خود بردار

ص ۱۶۴ س ۲ : نتواند دید:

رباعی^۳

ای بی هنر از خود هنری پیدا کن
از خانه بود خود دری پیدا کن
این بار خودی که سخت بر پشت تو شد
بگذار ز پشت یا خری پیدا کن

(۱) د، ع، ۱: وجودی (۲) ع، ۱، د: کرمی (۳) ن: ابیات؛ د: رباعی ولی

ص ۱۶۴ س ۸ : مطلق است :

مثنوی ولی^۱

نباشد بیقراری را در او راه
ز درک اوست دست عقل کوتاه
نه نزدیک و نه دور و عین و نی غیر
نباشد غیر او را اندر او سیر
ز اطراف و جوانب پاک و خالی
نخوانندش جنوبی یا^۲ شمالی
نمود او ز بود اوست پیدا
وجودش از شهودش شد هویدا
بهم درهم ز خود در^۳ خود نموده
بصورت شد بمعنی آنچه بوده
حقیقت چون نهان اندر عیان شد
عیان شد از نهان نامش جهان شد

ص ۱۶۴ س ۱۵ : غیر الله :

رباعی ولی^۴

از عقل و دلیل و نی ز برهان پیدا
ذاتی که به پیدائی و پنهان پیدا
در آئینه روح و دل و جان پیدا
چون پرتو مهر و ماه تابان پیدا

(۱) ن : اشعار : ع ۱ : نظم (۲) ع ۲، ن : نه (۳) ع ۱ : از (۴) ن :
ابیات : ع ۱ : شعر

شعر

فقی کل شی له آیه تَدُلُّ علی انه واحد^۱

رباعی ولی

مجمال رمزی که آن شده مفهومیست
جز وی جهلی گشت از آن معدومیست
در افزونی است توده جهل بتو
تا آنکه مفصل نشود معدومیست

ص ۱۶۵ س ۱۷ : رعنا مقرر نمود :

ولی^۲

در وفا نفع و ضرر یکسان است تنگدستی محک یاران است
آنکه قولش دگر و فعل دگر دل او بین بزبانش منگر^۳

ص ۱۶۶ س ۷ : خجالت میسازد :

رباعی^۴

هر گاو خری لایق اطلس نبود لعل و گوهر مناسب خس نبود
عرفان گهر و گهر شناسی باید بشناس گهر شناس هر کس نبود

رباعی سبحانی

جاهل چو رسد بجهل رو باید کرد
برقع برخ سخن فرو باید کرد
با هیچ مفهوم لاف معنی چه زنی
طفلا نه بطفل گفتگو باید کرد

(۱) ن ندارد: فقی ... واحد (۲) ع: نظم (۳) ع ۲، ن ندارد: در وفا
... منگر (۴) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات

ص ۱۶۶ س ۱۱ : افتاده باشد :

ملا شاه^۱

خوی بد نار صفت در جان است یعنی دوزخ خانه ناپاکان است
آراسته دل بخلق نیکو باغ است اینست بهشت خلوت پاکان است

_____^۲

خوی خوش و اخلاق نکو جنت و باغ
خوی بد و اوصاف بدت دوزخ و داغ
فانی شده‌ای که درحقیقت باقیست
زین هر دو صفت مانده چو بی کبر و دماغ

_____^۳

آن آبجیاتی که همه می‌جویند
وز^۴ هر طرفی نشان و راهش پویند
پیوسته بدریا چو مثال ماهی
گر در نگرند ای ولی در اویند

_____^۶

در تست هر آنچه بی تو جان و تن است
این جان و تنت وجود آن بی بدن است
رو ترک ز غیر خود کن و بی از خود
در مشرب ما ز خود بخود آمدن است

(۱) ع : ۱ : ظم ؛ ن : اشعار (۲) د : وله (۳) د : ولی (۴) ن : د : از

(۵) ن : نگری (۶) د : وله

ص ۱۶۷ س ۲ : گفته شود :

رباعیات ولی^۱

آنها که لباس خودپرستی شقی است
بیند همه حق است و بحق در حق است
انسان که بغیر صورت حق نبود
داند حق است و گر نداند حق است

وله

عالم که سراپا چو یکی مرآت است
زان روی پر از وجه حق و آیات است
آدم که بجز صفات ذاتش^۲ نبود
داند ذات است و گر نداند ذات است

وله

هر موج که در جنبش دریا پیدا است
در نشو و نماى خود بخود بس یکتاست
بر دانش و نادانی او^۳ حرفی نیست
داند دریاست و گر نداند دریاست

وله

آنها که بذات و وصف بیحد گوئی
در خود یابی اگر ز خود میجوئی
ای برف ز آب کی جدائی جوئی
دانی اوئی و گر ندانی اوئی

(۱) ن: ابیات؛ ع: ۱: نظم (۲) ع: ۱، ۲، ن: دانش

(۲۵۷)

وله

ذاتت بهمہ صفات جامع در تو
زان نور حقیقت است لامع در تو
بر خود تو عبث تہمت ہستی داری
حق است کہ شد قائل و سامع در تو

وله

در ظلمت و شرک ہیچ نوری نبود
بی نشہ توحید سروری نبود
در آئینہ وجود خود کن نظری
جز ذات صفات را ظہوری^۱ نبود

وله

جانانی و در بند لباس جانی در وصلی و مہجور سفت می مانی
شاهی و گرفته پیشہ درباری گنجی و نہادہ روی در ویرانی
ص ۱۶۷ س ۱۲ : دیگر نیستی:

رباعی^۲

گشتی چو ز خود فنا بقا می ماند
چون زخم کہ بہ شود شفا می ماند
بیشک میدان ز آنکہ در این نیست شکی
ہرکہ خودی رفت خدا می ماند

(۱) ع ۱ : وجودی (۲) ع ۱ : نظم : د : رباعیات ولی : ن : ابیات

مثنوی

کثرت از وحدت است ای دانا
چون ز زیور شوی طلا باشی
صورت از معنیش گرفته وجود
هر که از دیده سوی دید شده^۱
ما چو لفظی و او چو معنی ماست
مائی ما هم او و ما همه نی
مختلف زیور و یکی ست طلا
واقف از عین و ما سوی باشی
معنی از صورت آمده به شهود
معنی از صورتش پدید شده^۲
معنی ما ز لفظ ما پیدا است
نی چگوید اگر نه گوید وی

مسعود بیگ

عارف و معروف بمعنی یکیست آنکه خدا را بشناسد خداست

فرد شمس تبریز

نه خاک و نه آب آید^۳ و نه باد آید و نه آتش
همه سر حق آید و همه نور خدا آید

ص ۱۹۷ س ۱۷ : واحد است :

فرد حکیم سنائی^۴

احد است و شمار از او معزول صمد است و نیاز از او مخدول
لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتی وجود و فناء و مشابه

ولی

پرده‌ای نیست در میان پیدا در طلا زیور است عین طلا
بنگر در تعین و در عین نیست حجیبی و پرده مابین

(۱) ع ۲۰۱ : دیده شد (۲) ع ۲۰۱ : پدید (ه) شد (۳) ن، ع ۲ : اند

(۴) ع ۱ : نظم

ص ۱۶۸ س ۸ : نهر و جوئی :

شعرا^۱

ما فی سوی غیر الله
فی جنت عین حبه غیر از چه گناه
عین اند همه نه غیر ای پاک نگه
ما حبه و حب نفس.....

ولی

ز دریا موج گوناگون برآید^۲
ز بیچونی برنگ چون برآید^۳
چو آن دریای بیچون موجزن شد^۴
حباب آسا بر او گردون برآید^۵

جلوه گر این نوع آن بیچون شده این نمیدانم چرا و چون شده

ص ۱۶۸ س ۱۳ : مجلس چیست :

نظم^۶

اسم رسمی^۷ و طلسمیست^۸ بدن
غور در خویش نکردی گاهی
راه و رسمی که مجازی باشد
این عبادات که دارند همه
راه دیگر بود و کار دگر
آن کدام است که میگوید من
چند چون عام برسم و راهی
عالم طفلی و بازی باشد
همچو رسمی ست گذارند همه
عارفانه بحقیقت بنگر

(۱) ع ۱ : نظم (۲) د ۱ : آمد (۳) ع ۱ : د : گشت (۴) ع ۱ : د : آمد

(۵) د : فرد (۶) د : نظم ولی (۷) ع ۲ : د : اسمیست (۸) ن : طلسم است

(۲۶۰)

ص ۱۶۹ س ۱ : حق نیست :

بیت^۱

من و تو کرد آدمی را دو بی من و تو تو من بود من تو

ص ۱۶۹ س ۹ : دانا هستی :

ایات^۲

درحقیقت بود دو بود محال

نیست موجود غیر او متعال^۳

حق مطلق ولی که نشو بود

در گل خود همه ز گل تو بود^۴

غزل ولی

حق مطلق و بی سو بود در گل بو بود

جان عناصر او بود تحقیق شد تحقیق شده

از پنج عنصر شد جهان آن پنج از حق شد عیان

حق را برون زین^۱ پنج دان تحقیق شد تحقیق شد

جان غیر حق هیچست هان تن هیچ بین گر نیست جان

بی حق کجا این و چه آن تحقیق شد تحقیق شد

داند گر آگاهی بود در صحن دل چاهی بود

تا بحر از آن راهی بود تحقیق شد تحقیق شد

(۱) د: فرد جامی (۲) ع ۱: شعر؛ د: فرد ولی (۳) ع ۲، ن: ابن قالی

(۴) د ندارد: حق... بود (۵) ع ۱، ۲، ن ندارد: حق... شد (۶) د، ع ۱: ان

ولی

گویا توئی شنوا توئی در ملک تن یکتا توئی
دانا توئی بینا توئی مین نا بگو مین هون^۱ مگو
دانای جسم و جان توئی سرچشمه^۲ عرفان توئی
بی جسم و جان جانان توئی مین نا بگو مین هون مگو

ولی

تخم این پنج عنصر آن ذات است برتر از پنج زان همان ذات است
شجر از دانه گرچه شد پیدا دانه باشد ز بیخ و شاخ جدا

ص ۱۶۹ س ۱۲ : بی ضدیت هستی :

فرد^۲

در خود بنگر ز مطلب خود^۳ پر شو
چشمی داری مباش خالی چو حباب

غزل^۴

نه از شرقی نه از غربی نه از ارکان طبیعی
نه از بحری نه از بری نه از افلاک گردانی
نه از هندی نه از سندی نه از روسی نه از چینی
نه از ملک عراقی و نه از طرف خراسانی
نه از خاکی نه از بادی نه از آبی نه از آتش
نه از آدم نه از حوا^۵ نه از فردوس رضوانی

(۱) د: هین (۲) ن: ابیات؛ ع: ۱؛ شمر (۳) ن: ع: ۲؛ جو (۴) د:

غزل شمس تبریز

مکانت لا مکان باشد نشانت بی نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که تو خود جان جانانی

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
بجز یا هو و یا من هو دگر چیزی چرا خوانی
دوئی را گر بدر کردی ز خود در خود گذر کردی
یکی بینی یکی گوئی یکی خوانی یکی دانی

ص ۱۶۹ س ۱۴ : بدر رفت :

فرد سعود بیگ^۱

رفته ز سعود بیگ جمله صفات بشر
او که همان ذات بود باز همان ذات شد

ص ۱۷۱ س ۱ : پر نور گردانید :

شنوی ولی

اوئی حق چو اندرون آمد مائی ما ز در برون آمد
راست گویند ظلمت مائی نتواند بنور هم پائی^۲

ص ۱۷۱ س ۴ : آب شد :

ایات^۳

عالم همه آب است کجا نقش بر آب است
گر نقش بر آبی بتو گفت این چه حساب است

عالم اینجاست آفتاب تمام همه جا آفتاب سایه کدام

للعالم علم الحق للحق بالحق

(۱) ع ۱ : بیت (۲) ع ۲ : همتانی ؛ ن : همتانی (۳) د : ملا شاه

ولی

لفظ با اعتبار معتبر است همه معنی ست آنچه در نظر است
در خودت نیست جز خدا دریاب من عرف شاهد چنین خبر است

آنچه منظور صاحب نظر است ناظر وقت و نور^۱ هر بصر است
آنکه از خشک و تر گذر کرده آن گدا بادشاه بحر و بر است
هست معذور از این^۲ نظر حیوان این سعادت میسر بشر است
زور جسم ای ولی^۳ بین^۳ در خود همه حق است آنچه در نظر است

زانکه ما صورتیم و او معنی

لیس فی حبه غیر حق یعنی

او عیان با خود و نهان با ما ما نهان با خود و عیان وی ایم
گفتگوهای ما ز خود^۴ نبود اوست گویا و ما زبان وی ایم
صرف حال و حلاوت بهجت شادمانی و شادمان وی ایم

ص ۱۷۲ س ۱۵ : لی مع الله شدم :

رباعی ولی

با فقر و فنا آنکه^۵ سرانجام گرفت

از خود برهید^۶ و با حق آرام گرفت

مرغی زیرک چو از قفس بیرون شد

دل از هوس دانه و از دام گرفت

(۱) ع ۱، د: ناظر و نور وقت (۲) ع ۱، ن: درین (۳) ع ۱، ۲، ن:

زور در جسم و پایه بین (۴) ع ۲، ن: ما (۵) ن: آنچه (۶) د، ن، ع ۲: برمد

(۲۶۴)

وله

ما را که تمام ما فدای حق است
ما رفته و حق مانده بجای حق است
بی پروائی ز دین و دنیا در ما
از فقر و فنا نیست غنای حق است

ان الله لغنی عن العالمین

ص ۱۷۳ س ۱۸ : رسانیده اند :

ملا شاه^۱

عمری بطلب در پی جانانه بدیم بر هر در خانقاه و میخانه شدیم
هر گه بنگاه خاص در خود دیدیم دیدیم در آن نگاه جانانه خودیم

ولی

شد ز اوصاف جان و تن خالی جان جان شد نماز بنوالی
وا رهید از کسال موت و حیات همچو قطره شده ببحر ذات

ص ۱۷۴ س ۷ : خود ندارم :

مثنوی ولی^۲

من آن من نیم کو باهل تن است
من آنم که آنجا چه جای من است
خودی و خدائی صفاتم بود
معرا از این هر دو ذاتم بود

(۱) ن: ابیات (۲) ع ۱، ن: اشعار

رباعی ملا شاه

مائی و منی ما چو از کار افتاد
این هستی ما بگوشه خوار افتاد
ما را از خود ساخت ز^۱ ما هیچ نماند
مانند سگی که در نمکسار افتاد

ص ۱۷۴ س ۱۰ : اظہار نمایم :

ولی^۲

روز خود گم شو وصال اینست و بس
گم شدن گم کن کمال اینست و بس
عرجہ نگذارد ترا جز سوی دوست
مغز دانش آن بود بگذار پوست

ولہ رباعی

ما را کہ نہ اسم و جسم و جانی مانده
نہ کفر و نہ ایمان نہ گمانی مانده
نہ نفی و نہ اثبات نہ نقصان نہ کمال
یعنی ہمہ رفت جان جانی مانده
ایضاً

ما را کہ بخود نہ نام و ننگی مانده
نی صلح بکس نہ روی جنکی مانده
جز بی رنگی کہ آن مراد^۳ دل بود
نی صورت و نی نقش و نہ رنگی مانده

(۱) ن : و (۲) ع ۱ ن : ابیات (۳) ن : نیرنگی کہ آن کمال

(۲۶۶)

ایضاً

چون اهل درونم از برون و رستم
از صحبت و ادراک و جنون و رستم
یعنی که ز تن بروح و از روح بحق
بیچون شدم از چون و چرا و رستم

ایضاً

آنها که دلش ز وحدت صرف پر است
در عالم بی‌عالی خود چو خور است
از هستی موهومی خود رست تمام
اندر صدف وجود مانند در است

ایضاً

آنها که ز لفظ خود شده معنی حل
و رست ز شرک و ریب و وسواس و خلل
چون مغز درون پوست بی پوست نشست
شد خامی او به پختگی جمله بدل

ایضاً

از دانه دل برآمده خوشه ما
از خوشه ما پر شده این گوشه ما
در گوشه ما چون و چرا را ره نیست
جمعیت دل گشت ولی توشه ما

(۱) ع ۱، ندارد: از دانه ... توشه ما

(۲۹۷)

ایضاً

با صرف رسیده این و آن را چه کند
بی قیدی و قید جاه و شان را چه کند
از هستی و نیستی ولی وارسته
کفر و اسلام^۱ جسم و جان را چه کند

(۱) د: اسلام و جسم

فرهنگ لغات سانسکریت و هندی

آبیر	Ābhira	اسم یک جاست ؛ نیز اسم یک قبیله است
آتما	Ātmā	روح
آدوی = ادوتیه		
آسن	Āsana	سند (ولی) ؛ بوضع مخصوصی نشستن
آشرم	Ās'rama	فرقه (ولی) ؛ خانقاه
آکاش	Ākās'a	هوا (ولی) ؛ آسمان
آکرکن	Ākarsana	دیگری را بطرف خود کشیدن (ولی)
آگم	Āgama	علم پرستش شیو
آگم شاستر	Āgama-s'āstra	کتابی که دارای معانی عمیق باشد، کتابی که تلقین عبادت شیوا و شکتی میکند
آندکن = اندکند		
ابدیا	Avidyā	جهل و بیدانسی (ولی)
اپید	Upaveda	ویداهای فرعی
اچیا = انچیا	Upekṣa	صبر، تحمل
اتکل = اوتکل		

بیفکری (ولی)	Acintā	اچنتا
دیوانه کردن (ولی)؛ یک قسم سحر، جادو، سحر توحیدی	Uccāṭana	اچاتن = اوچاتن
بی نظیر، لا شریک	Advaita	ادویتہ
انسان کامل؛ در اینجا مراد سہاویر، مؤسس دین جینی، میباشد	Advitiya	ادوتیہ = آدوی
صحبت بد، صحبت ناراستان و زشت کرداران (ولی) مس (ولی)	Arhant	ارہنت = رہنت
رشک، حسد	Asatsaṅga	است سنگ
شخصی کہ حواس خمسہ را ضبط نکرده باشد (ولی) نمایشگاہ	Spars'a	اسپرش = اسپرس = سپرس
نا کننده فعل، منزہ و سبرا (ولی)	Asūya	اسویا = انسویا
کامل، تمام	As'ānta	اشانت
نگہداری آتش مقدس ابدی	Akhāra	اکارہ
نادانی، جہل	Akartā	اکرتا
آبجیات	Akhaṇḍa	اکند
	Agnihotra	اگن ہوتر
	Ajñāna	اگیان
	Amṛt	اسرت = انبرت

مادی، جسمانی	Anātmā	اناتما = ان آتما
		انبرت = اسرت
فانی (ولی)	Anitya	انت
		انچیا = اپچیا
خدائی که بر جنت و خدایان ثانوی حکومت میکند؛ نیز او نائب السلطنت ناحیه مشرق و خدای فضا میباشد	Indra	اندر = ایندر
هنری که بازیگران و طلسم بازان سیبازند (ولی)	Indrajāla	اندرجال
جهان ایندر، بهشت	Indraloka	اندرلوک
دروغ (ولی)	Anṛt	انرت
		انسویا = اسویا
شادی مسکر (ولی)	Ānandakanda	انند کند = انند کن
اسم یک جاست؛ جائی که در نزدیکی آب باشد	Anūpa	انوپ
رحم، شفقت	Anukampā	انو کنیا
آفریننده هر شی در هر شی مضمهر باشد (ولی)، علت یا سبب مادی	Upādānakāraṇa	اوپادان کارن اوپاد کارن
لب لباب حقیقت (ولی)، سر حقیقت	Upaniṣad	اوپنکد = اوپنیشد

زنگ، افتتاح	Apayas'as	اوپیش = اوپئیس
ظہور یکی از خدایان بر روی زمین بخصوص مظہر ویشنو	Avatāra	اوتار
اسم قدیم استان اوریسہ	Utkala	اوتکل = اتکل
		اوجاتن = اجاتن
پست، پست تر	Avara	اور
یکی از استانہای ہند کہ در مشرق میباشد	Orissa	اوریسہ اودیسہ
اسم زن گوتم (Gautama) یا سرودت (Sarvadat)	Ahalyā	اہلیا
خودی (ولی)	Āhamtā	اہنتا
عدم تشدد؛ یکی از فضائل اساسی فرقہ ہای ہندوان، علی الخصوص فرقہ ہای بودائی و جینی	Ahimsā	اہمسا = اہنسا
پندار (ولی)	Ahānkāra	اہنکار
حسد (ولی)	Īrṣyā	ایرکا
خالق، خداوند (ولی)	Īs'vara	ایشور = ایشور ایندر = اندر .
قسم نیای شاستر، جائیکہ پیر و مرید با خود نشستہ مذکور آتما و ان آتما یعنی	Vāda	باد

وجود و روح میکنند و در
باقی و فانی تمیز مینمایند،
یعنی بچارنت و انت (ولی)؛
یکی از ارکان منطق

اسم یکی از دانشمندان هندو
مجموعه تعلیمات باسکر

زبان، بالخصوص زبان عوام
علم زبان

گنگ (ولی)، رود گنگ

اسم مؤلف کتاب راماین

مردمانیکه ترک خانمان
کرده در صحرا می نشینند

شهر مقدس بنارس

خیال، تصور

تمیز (ولی)

خیال

یعنی تمیز در کیفیت روح
که باقی و پاینده است
و بدن که بقا ندارد (ولی)

نام آتشی که در دریا مقام
دارد (ولی)

Bhāskara

Bhāskarāgama

Bhāṣā

Bhāṣā-s'āstra

Bhāgirathī

Vālmiki

Vānaprastha

Vārāṇasī

Bhāvanā

Viveka

Vicāra

بچارنت و انت = بچار + نت + و + انت

Vadvānala

باسکر

باسکراگم

باکا

باکاشاستر

باگیری

بالمیک = والمیک

بان پرست

بانارسی

باونا = باونان

بییک

بچار

بد = بود

بدوانل

علم	Vidyā	بدیا
		بدیا بیروی = بیروی بدیا
طبقه اول از چهار طبقه هندوان	Brāhmaṇa	براهمن = برهمن
اسم زنارداری است (ولی)	Vṛtrāsura	برتراسر
چشم موهوم (ولی)	Vibhramāvatī	برماوتی = وبرماوتی
درک محاسن دیگران	Paraguṇādhikya	برمهتر
طبقات مردم	Varṇa	برن
علیم مطلق، روح (ولی)، ذات مطلق	Brahma	برهم
حضرت آدم (ولی)، خدای آفریننده	Brahmā	برها
عالم، گنبد نیلگون (ولی)	Brahmāṇḍa	برهاند
طالب علم (ولی)	Brahmacāri	برهمچاری
مطالعه وید؛ زندگی مجرد محصل دینی	Brahmacarya	برهم چرج
تمیز روح و وجود، تمیز در وجود و روح (ولی)	Vastuvicāra	بست بچار
اسم یک دانشمند مشهور	Vis'vāmītra	بسوامتر = وشوامتر
مردم را مطیع خود کردن (ولی)، سحر	Vas'ikarāṇa	بسیکرن

اسم یکی از مرتاضان	Vasiṣṭha	بشست = وسشت = وشست
نگهبان هر سه عالم (ولی)	Viṣṇu	بشن = وشنو = ویشنو
مرتاضان حقیقت کیش که در دوراندهی از همه پیش اند (ولی)، فداکاران وشنو	Viṣṇubhakta	بشن بگت
بندگی خدایتعالی	Viṣṇubhakti	بشن بگتی
تغیر و تبدل و زیان (ولی)	Vikāra	بکار
مومن، پرستش کننده، مخلص	Bhāgta	بگت
حظاته فافیه (ولی)	Bhāgya	بگی + ها
علم	Vijñāna	بگیان
عارف بحقایق، منور الفکر، داری فکر روشن؛ اسم موسس دین بودائی اما چون وی معتقد خالق نبوده "ولی"، لفظ بد را "منکر صانع"، معنی کرده است	Buddha	بود = بد
کتاب بودائی	Bauddhāgama	بودا گم
بودائی	Bauddha	بودک
لذت، عیش	Bhoga	بوگ
فکر خوشگذرانی، خیال عیش و عشرت	Bhog-bhāvanā	بوگ باونان

گدا (ولی)	Bhikṣu	بہچک
درشکہ	Bahala	بہل
اسم مؤلف ویدا و سہابارت و پوران	Vyāsa	ویاس = ویاس
دستور زبان، صرف و نحو	Vyākaraṇa	ویا کرن
کتاب حقیقت (ولی)، کتاب علم ربّانی	Veda	وید
معنی پیداها (ولی)	Vedārtha	پیدارت
کتاب ربّانی (ولی)، مکتب فلسفہ وحدت الوجود، فلسفہ وحدانیت	Vedānta	پیدانت = ویدانت
معتقد بہ فلسفہ ویدانت، معتقد بوحدت الوجود	Vedānti	پیدانتی = ویدانتی
علم ویدا	{ Vedavidyā { Vedavati	{ پیدبدیا { پیدوتی
ترک همه چیز، ترک ماسوای حق، ترک از تعلقات (ولی)	Vairāgya	پیراگ
تجرد گزین (ولی)	Vairāgi	پیراگی
اسم خدای شیو	Bhairava	بیرون
عقایدی کہ مربوط بہ شیو باشد	Bhairava-siddhānta	بیرون سداننت

افسونها و کشف (ولی)	Bhairavīdyā	بیروی بدیا
طبقه سوم هندوان	Vais'ya	یش = ویش یشنو = ویشنو = بشن
کتاب یشنوی، کتابی که در باره ویشنو باشد	Viṣṇu-āgama	یشنوآگم
متعلق به ویشنو، پیرو مذهب ویشنو شیخ ملبس شده (ولی)	Vaiṣṇava	یشنوی } (لباس یشنوی
زن خدای شیو	Pārvati	پاربتی
معنی لغوی پارسیک اهل فارس است، اما ولی از پارسیک خود فارس را معنی کرده و از مظروف ظرف را مفهوم گردانیده است	Pārasīka	پارسیک
عقیده فاسد، خرافات	Pākhanda	پا کند
جو فروش گندم نما (ولی)؛ کتاب شرح عقائد فاسد	Pākhandaḡama	پا کنداگم
اسم یک ناحیه - رشال هند	Pāñcāla	پانچال
اسم یک دستد از کتب مقدس هندوان	Purāṇa	پران
ضبط نفس، دم کشی که بر سه نوع است (ولی)	Prāṇāyāma	پرانا یام
روح عالی، ماورای همه	Prabrahma	پربرهم

عرفان، معرفت (ولی)	Prabodha	پر بود
قمر معرفت (ولی)	Prabodhacandra	پر بود چندر
طلوع قمر معرفت (ولی)	Prabodhacandro- daya	پر بود چندر او دی
فریفته کردن مردم، فریفتن مردم، فریفته کردن خلائق بر خود (ولی)	Pratārna	پرتارنا
مجسمه	Pratimā	پر تما = پرتمان
حواسها را از هوا و حرص باز داشتن (ولی)	Pratyāhāra	پرتیا هار
اسم یکی از نیم خدایان، منظر ششم خدای ویشنو	Paras'urāma	پرسرام
		پرک = پورک
صفت (ولی)	Prakṛti	پر کرت
گمراه سازی، گول زنی	Prakāra	پر کره
جگنات (ولی)، روح اعلی	Puruṣottama	پر کوتم = پر شوتم
بهشت	Paraloka	پر لوک
تخم عناصر (ولی)	Paramāṇu	پرمانک
راضی بخوشبختی دیگران نبودن، حسد	Protkaṣasam- bhāvanā	پروت کرک اسپنا
گرفتاری امور دنیا (ولی)	Pravṛtti	پرورت = پرورتنی
عشق حقیقی (ولی)	Prema	پریم

کتاب (ولی)	Pustaka	پستک
جاندار مثل اسپ و گوسفند و غیره هنگام جگ مطابق حکم کتاب در آتش میسوزند (ولی)، قربانی جانور	Pas'uyajña	پس جگ = پیش جگ = پسوجگ
یک نوع طبل	Pakhāvaj	پکاوچ
عالم (ولی)	Paṇḍita	پندت
خلاصه، جان کلام	Piṇḍārtha	پندارت
اسم یک دیو ماده که بدست کریشنا مقتول گردید	Pūtanā	پوتنا
پرستش (ولی)	Pūjā	پوجا
محیط در کل شی (ولی)، آدم، روح، انسان	Puruṣa	پورک = پرک
پورکی که منزّه و مبرا باشد، روح مبرا از فعل	Puruṣakārta	پورک ا کرتا } = پورک اول }
جان که آنرا علیم مقید گویند (ولی)، روح فعال، پورکی که فعال باشد	Puruṣakarma- karttā	پورک کرم کرتا } = پورک دوم = پورک کرتا }
مبنی بر تاریکی و جهالت	Tāmasī	تامسی
اعتقادی که بر بنای جهالت باشد	Tamasī-s'raddhā	تامسی سردا

اسم یک جای مقدس در شمال هند که در استان پنجاب شرقی میباشد	Sthāṇeśvara	تانیسر
تبت	Triviṣṭapa	تبتک
جوهر اصلی، روح انسانی که در واقع عین روح الهی میباشد	Tattva	تت
حرص، زیاد طلبی (ولی)	Trṣṇā	ترشنا
مقالات اختلاف صدق؛ مذمت نمودن مذهب دیگری را و پاس سخن خود (ولی)؛ منطق	Tarkavidyā	ترک بدیا
تمیز در حق و باطل (ولی)؛ علم منطق	Tarka-s'āstra	ترک شاستر
لا هوت (ولی)	Turya	تیریا
عناصر اصلی و لطیف که شبد، اسپرس، روپ، رس و گند میباشد	Tanmātrā	تن ماترا
زیارتگاه، مکان متبرک (ولی)	Tīrtha	تیرت
روغن (ولی)	Taila	تیل
بیداری (ولی)	Jāgarti	جاگرت
نادانی (ولی)، ذلت	Jālma	جالم

درویش روحانی بخصوص در فرقه جینیا	Yati	جتی
خیر مطلق (ولی)، صفت روحانی	Cidguṇa	جد گن
شهرستان (ولی)	Janasthāna	جرستان = جنستان
قربانی	Yajña	جگ مصالح جگ
چیزها که در آتش میسوزند و نتیجه در آخرت می طلبند (ولی)		
علم جوگ، فلسفه جوگ	Yoga-vidyā	جگ بدیا
خداوند جهان، ویشنو یا کریشنا	Jagannātha	جگنات
قسم نیای شاستر، یعنی در جائیکه رد و بدل و عیب جوئی و زشت خوئی و گفتگوی غیبت و اخمه روئی در میان داشته باشند (ولی)	Jalpa	جلاپ
پرهیز از خونریزی و راست گفتن و دزدی نکردن و پاک ماندن و بی رغبت بودن (ولی)؛ ضبط حواس؛ اسم خدائی که بر ارواح مردگان تسلط دارد	Yama	جم = یم
علم نجوم (ولی)	Jyotiṣa-s'āstra	جوتک شاستر

تفکر مطلق روحانی، پرستش
روحانی خدا؛ یکی از
فلسفه‌های هندی است
که توسط آن انسان
بخدا میرسد

Yoga

جوگ = یوگ

جو کوب سرگ = یو گوپ سرگ

ساحره، زن جادوگر، زنی
که ضبط حواس کند

Yoginī

جوگن

ساحر، جادوگر، مردی که
ضبط حواس کند

Yogī

جوگی

آقا

Ji

جی

علیم مقید، سلامت (ولی)،
جان

Jīva

جیو

قسم نیای شاستر، یعنی
شخصی از کسی سوال
معقول نماید و او در جواب
آن زبان ناتحقیق بگشاید
چنانکه هیچ نشان نشود،
بلکه از شنیدن آن دل
صاحب سوال رنجیده و
آبدیده شود (ولی)؛ نحیله

Cāta

چات

طرار (ولی)؛ حکیمی که
منکر خدا بود

Cārvāka

چارباک = چارواک

طبقه دوم هندوان

Kṣatriya

چتری

متصدی ثبتیم که نیکیا و بدیهای مردم را ثبت میکند	Citragupta	چتر گپت
نام سلاح است (ولی)، چرخ	Cakra	چکر
اسم یکی از زیارتگاههای هند	Cakra-Tirtha	چکرتیرت
قسم نیای شاستر، یعنی سخنات اصطلاحی از خود تراشیده مذمت بر مذهبها نمودن و حرفات تحقیق نا کرده و بحقیقت و چگونگی آن نرسیده سخن خود را آب داده ثابت و محکم داشتن (ولی)، طریق استدلال	Chala	چل
تحمل (ولی)	Kṣamā	چما
فکر (ولی)	Cintā	چنتا
قمر (ولی)	Candramā	چندرمان
تن برهنه خلاف مذهب نیکان (ولی)؛ در اینجا مراد مرتاض جینی است	Kṣapaṇaka	چنک
لحظه بلحظه دیگر (ولی)	Kṣaṇika	چنک
لحظه بلحظه پیدا شونده (ولی)	Kṣaṇavilāsi	چنک و لاسی = چنک بلاسی

دم‌گاو نر کوهان‌دار است که بدان مگسها را میرانند و علامت مقام شاهانه و امیرانه میباشد	Cāmara	چنور
آهک	Çūnā	چونه = چونا
هوش، عقل	Caitanya	چیتن
با هوش، زیرک	Cetana	چیتن
دل را بحق تسلیم کردن (ولی)، خاطرات دل را جمع کردن	Dhāraṇā	دارنا = دارن
پسری که از بطن کنیز باشد	Dāseya	داهما = داه
دختری که از بطن کنیز باشد	Dāseyā	داه = داهما
بدگفتن (ولی)	Durukta	درکت
خیر (ولی)، قانون	Dharma	درم
کتاب دینی	Dharma-s'āstra	درم‌شاستر
درویش برهنه جینی	Digambara	دگمبر
جمع کردن اعضا (ولی)، ضبط نفس	Dama	دم
ظاهر آراسته و باطن تیره، ظاهر پارسا و باطن آلوده (ولی)، فریب	Dambha	دنب

دندک بن	Daṇḍaka-vana	اسم جنگلی است که در جنوب هند میباشد
دواپر	Davāpara	دور ماضی (ولی)
دوتی	Dhoti	لنگ (ولی)
دولک	Dholak	طبل کوچک
دیان	Dhyāna	تفکر، فکر
دیواله	Devālaya	مکان پرستش (ولی)
دیوتا = دیوته	Devatā	خدا، رب النوع
دینتا	Dīnatā	فقر، تهیدستی
راجه	Rājā	پادشاه
راجسی	Rājasi	متعلق به خودغرضی، سهیج
راجسی سردار	Rājasi-s'raddhā	اعتقادی که بر بنای خودپرستی باشد
راچسی	Rākṣasa	آدم خونخوار، خونخوار (ولی)
راچسی	Rākṣasi	زن خونخوار
راداپوری	Rādhāpurī	ناحیه‌ای در استان بنگال، اسم یک جای مقدس هندوان
راگ دوک	Rāga-doṣa	دردی که در اثر هوا و هوس می‌باشد
راماین	Rāmāyaṇa	یکی از کتابهای مقدس هندوان

قهرمان داستان راماین	Rāmacandra	رامچندر
پادشاه سیلان که بدست رامچندر کشته شده بود	Rāvaṇa	راون
محبت فسق	Rati	رت
درشکه	Ratha	رت
طراوت (ولی)، ذوق	Rasa	رس
شخص مقدس	Rṣīs'vara	رکیشر
شکل (ولی)	Rūpa	روپ
		رهنت = ارهنت
شخص مقدس	Rṣi	ریشی = رشی
ثالث (ولی)، گواه	Sākṣi	ساجی
فقیر	Sādhu	ساده
یکی از چهار وید	Sāma-Veda	ساکبید
یکی از شش فلسفه هندوان	Sāṅkhya	سانک
اسم یکی از ماههای هندی	S'rāvaṇa	ساون = شراون
دارای جامه سفید؛ یکی از فرق جینی، ولی در اینجا مراد فرقه بودائی است	S'vetāmbara	سبتانبری
فوفل	Supārī	سپاری = سپرس = اسپرش
خواب	Svapna	سپن
صفت خیر محض	Satvaguṇa	ستگنی

کشف و کرامات (ولی)	Siddhi	سد
افعال جمیله (ولی)، افعال خیر	Sadācāra	سداچار
چگونگی مذهب (ولی)، اصول	Siddhānta	سدانت
خیر و خیرات (ولی)، اعمال برای آموزش نیاکان	S'rāddha	سراده = شراده
مرید؛ در این کتاب مراد از سراوگیان پیروان دین جینی میباشند	Srāvaka	سراوک = سراوگ
نطق، قوت ناطقه (ولی)	Sarasvatī	سرسوتی = سرستی
اعتقاد، اعتقاد درست، اعتقاد راسخ (ولی)	S'raddhā	سردا
جناب، حضرت	S'ri	سری
اسم بودائی	S'rivara	سریوره
خواب عمیق، بیهوشی کامل، مقام ملکوتی	Suṣupti	سکپت
دختری که دوست دختر دیگر باشد	Sakhī	سکی
جمعیت باطن (ولی)، آرامش، سکون	S'ama	سم = شم
محو در حق بودن (ولی)، محویت	Samādhi	سادی

قناعت (ولی)	Santoṣa	سنتوک = سنتوش
سند، یکی از استانهای پاکستان غربی	Sindhu	سند
تفکر روحانی، نماز	Sandhyā	سندیا
بوق، مهره سفید (ولی)	S'ankha	سنگ
خطرات هرگونه، خطرات غیرمعقول (ولی)؛ تصمیم، اراده	Sankalpa	سنگاپ = شنکاپ
اهل تجرید و تفرید، مرتاضی که موی ژولیده و تن برهنه باشد (ولی)، تاریک الدنيا	Samnyāsi	سناسی = سنیاسی
فاضل، کامل، ورزید، رئیس، آقا	Svāmī	سوامی
تقلید (ولی)	Svāṅga	سوانگ
نام یکی از زیارتگاههای هند	Sobhākakakra	سویک چکر
رسن باز، سرحلقه تقلیدبازان، تقلیدباز، بلکه سوتردار آنرا میگویند که در علم موسیقی و طلسم بازی دستگاہ تمام داشته باشد (ولی)	Sūtradhāra	سوتردار
اسم یک کتاب بودائی؛ سرود ویدا	Sūkta	سوکت

اهل بیک (ولی)	Svīkṛti	سو کرتی
جاننداری را نیازارند (ولی)	Soma-yajña	سوم جگ
یکی از فلسفه‌های دینی هند که مریدان مذهب شیویسم در آن اعتقاد دارند	Soma-siddhānta	سوم سداننت
دختری که دوست دختر دیگر باشد، رفیق	Sahelī	سهیلی
کتاب، علم	S'āstra	شاستر
دل را از حواس باز داشتن، باز داشتن حواس خمسه، دل را از خواهش باز داشتن، جمعیت باطنی، (ولی)، راحت و آرامش باطنی	S'ānta	شاننت
جمع کردن حواس (ولی)	S'āntabhakti	شاننت بکی
آواز (ولی)، لفظ	S'abda	شبد
		شراده = سراده
اسم یکی از ماعهای هندی	S'rāvāṇa	شراون = ساون
		شم = سم
جائیکه مرده‌ها را میسوزند (ولی)	S'mas'āna	شمشان
		شنکاپ = سنکاپ
طبقه چهارم هندوان	S'ūdra	شودر

خدای سوم از تثلیث هندو که فنا کننده عالم است	S'iva	شیو
پیرو دین شیوائی (S'aiva). کاپالکها از سرهای مردم گلبند میسازند و از آنها می خورند و می نوشند	Kāpālika	کاپالک
زن کاپالک	Kāpālinī	کاپالنی
کاسه	Kācaka	کاجک
شهوة (ولی)، الهه عشق	Kāma	کام
فصل، دفتر	Kāṇḍa	کاند
کتابی که در باره فن شعر باشد	Kavitā-s'āstra	کبت شاستر
قصه، داستان	Kathā	کتا = کته
کات هندی	Kātthā	کته = کتا
بزرگترین مظهر ویشنو	Kṛṣṇa	کرشن = کریشن = کرشنا = کریشنا
فعل (ولی)	Karma	کرم
پنج عضو که بوسیله آنها کار میکنند	Karmendriya	کرم اندری
آن قسمت ویدا که متعلق به مراسم و قربانی دینی میباشد	Karmakāṇḍa	کرم کاند

کننده فعل	Karmakarttā	کرم کرتا
مهربانی (ولی)	Karuṇā	کرنا
غصه (ولی)، خشم، غضب	Krodha	کرود
ده ملیون	Krora	کرور
قیامت صغری (ولی)	Kalpānta	کلپانت
عصر تاریکی و جهالت	Kaliyuga	کلیجگ = کلجوگ
اسم ناحیه‌ای در هند که پائین کتک نزد مدراس میباشد	Kaliṅga	کلنگ
گوشواره مرصع	Kundala	کندل
رد کردن سخن نیک را (ولی)	Kutarka-s'āstra	کوترک شاستر
طرف مشرق (ولی)	Kūrva	کور
اسم یکی از جاهای مقدس هندوان که در استان پنجاب شرقی میباشد	Kurukṣetra	کورکیت = کروکشیترا
نام جوهری که بی‌بها است (ولی)	Kaustubhamāni	کوستب من
تفسیر کننده کتاب مذکور (ولی)، اسم یک معلم مشهور فلسفه میمانسا	Kumārila	کومارل
اسم کریشنا یا ویشنو	Kes'ava	کیشو

قندار	Gandhāra	گاندار = گندار
گرز (ولی)	Gadā	گدا
اهل دنیا (ولی)	Gr̥hastha	گرهست
زندگی خانوادگی	Gr̥hasthiti	گرهستی
بو، شامه	Gandha	گند
اسم یک رود مقدس هند	Gangā	گنگ = گنگا
اسم یکی از قبائل هند	Gurjara	گوجر
عرفان، معرفت (ولی)	Jñāna	گیان
حواس خمسۀ باطنی	Jñānendriya	گیان اندری
کتاب صرف عرفان، کتاب معرفت (ولی)	Gītā	گیتا
صورت دولت (ولی)، الهه دولت	Lakṣmī	لچمی
جسم لطیفی که با روح در همه مردم میباشد و پس از مرگ فنا میشود	Liṅga's arīra	لنگ سریر
طمع (ولی)	Lobha	لوب
عنصر، شبد و اسپرس و روپ و رس و گند را ماترا میگویند	Mātrā	ماترا
اسم ناحیہ ای در هند وسطی	Mālava	ماگد = مگد مالوه

قدرت و صفت و کثرت، قدرت و کثرت، قدرت (ولی)	Māyā	مایا
کبر، تکبر (ولی)	Māna	مان
عقل، کنایه از عقل کامل (ولی)	Mati	مت = متی
مکتب پیروان و مرتاضان یک فرقه، خانقاه	Maṭha	مت
مکانهاییکه در آنجا پرستش دیوتها مینمایند (ولی)		مت‌های دیواله = مت + های + دیواله
تنگ چشمی، کبر (ولی)	Matsara	متسر
دروغ (ولی)، کبر	Mithyā	متیا
کنایه از دروغ، دروغ (ولی)	Mithyādr̥ṣṭi	متیادرشت = متیادشت
کتابهای پر دروغ (ولی)	Mithyā-s'āstra	متیاشاستر
مستی (ولی)	Mada	مد
یکی از درجات جوگ	Madhumatī	مدوستی = مدستی
جائیکه مرده‌ها را میسوزند (ولی)	Mas'ān	مسان
نجات و رستگاری (ولی)	Mukta	مکت = موکت
مکان نجات (ولی)	Muktapuri	مکت‌پوری = موکت‌پوری

اسم قدیم ناحیہ جنوب استان بہار	Magadha	مگد = ماگد
کسی کہ محو رستگاری خود باشد	Magna-Mukta	مگن مکت
محبت	Mamatā	ممتا
دل، جان (ولی)	Mana	من
نام کوهی (ولی)	Mandaragiri	مندرگر = مندرگر
خوش بودن (ولی)	Muditā	مودتا
تاج از پرهای طاؤس (ولی)	Mayūracandrikā	مورچندرکا
		موکت = مکت
حیرت	Moha	موه
همہ کس را فریفته نمودن (ولی)	Mohana	موهن
شاهنامہ مقدس ہندوان کہ جنگ کوروان و پاندوان را بیان میکند	Mahābhārata	سہابارت
عناصر پنجگانہ (ولی)	Mahābhūta	سہابوت
یکی از مظاہر شیوا، الہہ درگا، زن شیوا	Mahābhairava	سہاپیروی
سرگروہ دیوتہا، سرآمد روحانیان (ولی)	Mahādeva	سہادیو
الفت بامور فانیہ (ولی)	Mahāmoha	سہاموہ

عقل اول که تخم عالم است، تخم جمله عناصر (ولی)	Mahattatva	مهدت = مهت
اسم دیوی بشکل گاو میش که بدست درگا کشته شده بود	Mahiṣāsura	مهکا سر
شیخ بزرگ (ولی)	Mahanta	مهنت
اسم خدای شیو	Mahes'a	مهیش
محبت راستی (ولی)	Maitrī	میتری
کتاب بیان فعل نیک و بد، کتاب فاعل مختار (ولی)	Mimāṃsā	میمانسا
خواننده کتاب فعل مختار که از جمله مجلسیان گرم کاندرا بود (ولی)	Mimāṃsaka	میمانسک
نمایش، نمایش نامه	Nāṭaka	ناتک
منکر از صانع (ولی)	Nāstikāgama	ناستیکاگم
دائمی، همیشه، باقی (ولی)	Nitya	نت
رسن باز (ولی)	Naṭa	نت
زن رسن باز	Naṭī	نتی
تقلید ورزش که نقش بر حجر باشد (ولی)	Nididhyāsana	ندیاسن
ترک ماسوای حق	Nivṛtti	نرورت
محقق، مسلم	Nis'cita	نشچت

نگره

Nigrahasthāna

قسم نیای شاستر، که در مکانی دو کس جاهل عالم نما بحث نمایند و حرف یکدیگر را قرار واقعی مفهوم نکرده و پی بمعنی نبرده از روی خودی و خودپسندی هنگامه جنگ و جدال پیش گیرند (ولی)، یکی از ارکان منطق

پدر خوانده کریشنا

Nanda

نندا = نند

گناه کاری، شرارت، مذمت

Nindā

نندا

خزانه های کبیر (Kuvera)،
خدای ثروت

Nava-nidhi

نوند

درستی

Nyāya

نیای

کتاب عدل و انصاف،

Nyāya-s'āstra

نیای شاستر

کتاب که حق را حق

سیگوید (ولی)، علم منطق

چهار ماشه، یک وزن طلا

Niṣka

نیسک = نیشک

طهارت نمودن و قناعت

Niyama

نیم

کردن و مطالعه کتبهای

حقیقت و هرچه کنند برای

خدا کنند (ولی)، ضبط

Vāda

واد

نطق، خطابه، قوه استدلال

والمیک = بالمیک

صفت، اختصاص

Vis'eṣa

ویش

قسم نیای شاستر، در
مقاسیکه عالمان بیوقوف خود
را دوربین و دانش‌اندوز
کلان دانسته باشند؛
اگرچه از دانش عاری و
تهیدست مانده اند، اما بخت
غیرمعقول بمنزله کلان
میکنند (ولی)، یکی از ارکان
منطق

Vitaṇḍā

وتندا

ویشت = وشست = بشست

وشواتر = بسواتر

ویاس = بیاس

وید = بید

ویدانت = بیدانت

ویدانتی = بیدانتی

ویش = بیش

یکی از مجموعه سه خدای
هندو که محافظ جهان
میباشد

Viṣṇu

ویشنو = بیشنو = بشن

کشتار، قتل، خونریزی

Hatya

هتیا

مکان جگنات اودیسه،
جگنات اودیسه (ولی)

Harimandira

هرمندیر

خونریزی (ولی)

Himsā

همسا = هنسا

(۲۹۸)

طبق مراسم دینی بطریقه
مخصوصی بعضی چیزها را
در آتش مقدس انداختن

Homa

هوم

یم = جم

یوگ = جوگ

کنایه از کشف و کرامات
باشد و باز دارنده سالک
حقیقی گفته اند (ولی)

Yogopasarga

یوگوپ سرگ

= جوگوب سرگ

Gulzar-i-Hal has not been written in a dramatic form; and since it is now being presented in the form of a drama, some of the words like گفت and پرسید have been omitted.

Gulzar-i-Hal is full of innumerable verses which repeat the same ideas already expressed in prose and also most of them are tasteless and dry. These verses have been put together in the form of a supplement.

This Persian translation is free and the translator has added a lot from his own. That is why he has used a number of Sanskrit words which are not found in the original. Also, he has given the meanings of some of the Sanskrit words, while some others have been left untranslated. Here the meanings of the Sanskrit words have been put in a glossary, in which the meanings of untranslated words have also been given. It should also be mentioned that beside Sanskrit words some Hindi words have also been used, which have been explained in the glossary. In transcribing Sanskrit and Hindi words only Persian letters have been used; but for proper pronunciation all such words have also been given in Roman letters.

I am thankful to Dr. Tara Chand, who has always encouraged me in my academic and literary pursuits. In spite of his many engagements he has been kind enough to spare his precious time in comparing this translation with the Sanskrit original, which is, indeed, a difficult task. It is as a result of his efforts that the book has been published and made available to scholars of Persian literature.

Finally, I thank Mr. Abdul Wadud Azhar and other friends who have helped me in collating the various copies of this work as well as in a number of other ways.

S. A. H. ABIDI

in power and position. Kama talks to his wife, Rati, and is sure of their victory. According to a forecast, from the union of Viveka and Upanishad Prabodha and Vidya would be born; but for a long time Viveka has been separated from Upanishad; and it seems improbable that they will ever be united. However, Kama and Rati escape the presence of Viveka, who is talking to one of his wives, Mati. Viveka is pleased to know that Mati does not envy his union with Upanishad and has given her consent.

Act II. Dambha brings Varanasi, the centre of the universe, under the control of Mahamoha. By chance Ahankar arrives there and sees his grandson Dambha. Mahamoha enters Varanasi victoriously, and Charvaka strengthens his empire. But after some time Vishnubhakti revolts against Mahamoha and Upanishad seeks union with Viveka. Mahamoha commands Dharma and Shraddha to be thrown into confinement and Shanta to be killed. Also Mithya is ordered to separate Upanishad and Shraddha from each other.

Act III. Shanta has lost her mother, Shraddha, and wants to kill herself in separation; but her friend Karuna dissuades her from such an act. Shanta searches for her mother in Buddhism, Jainism and Shaivism, but she is not visible there. Buddhism, Jainism and Shaivism each boasts his own superiority and attempts to expose the inferiority of others, but at last Shaivism, drugging them, makes them his slave and sends them to secure Shanta.

Act IV. Bhairavividya is about to annihilate Shraddha and Dharma, but Vishnubhakti comes to their rescue. Shraddha sends a message on behalf of Vishnubhakti to Viveka to prepare himself to fight. Viveka orders his nobles, Vastuvichara, Kshama, and others, to proceed to Varanasi and capture Kama and he himself goes there.

Act V. In the fight between Viveka and Mahamoha, Mahamoha is annihilated along with his children and soldiers. At the death of Mahamoha and Pravritti, Mana is grieved, but Sarasvati consoles him and so he decides to live an isolated life along with the other wife, Nivritti.

Act VI. Mana and Maya still remember Mahamoha, but after some time Tarkashastra points out that Mana is the victim of illusion, and so he dismisses the messenger of Mahamoha. Through the efforts of Shanta and Shraddha, Viveka and Upanishad are united. Upanishad relates her miseries to Purusha and makes him understand that he is the same Absolute God. The Absolute Being hesitates in understanding it, but Viveka solves the difficulty. In the end Vishnubhakti appears to express happiness and pleasure; and the drama comes to an end.

Beside mathnawis, Wali has composed quatrains, ghazals and miscellaneous verses also. The author of the *Takmilatush Shu'ara* says, "Most of his quatrains are monotheistic and mystic."¹

Gulzar-i-Hal

Among the Mughal kings and princes of India Dara Shokuh was the greatest lover and exponent of Sanskrit literature and Vedic thought. He himself translated fifty Upanishads into fluent Persian and also caused *Yoga-Vasishtha* to be translated into Persian under his guidance. One of the masterpieces of that period is *Gulzar-i-Hal*, the Persian translation of *Prabodhachandrodaya*, rendered by Baba Wali Ram in A.H. 1073. But it should be remembered that before the Persian translation Nand Das had already translated this drama from Sanskrit into Hindi. According to the manuscript copies of *Gulzar-i-Hal* in Aligarh, Wali, with the help of Bhawani Das who was a great scholar of Hindi literature, translated the book into Persian, while according to the manuscript in the Banaras Hindu University (No. P.IX. 9/15), he, with the help of Bhawani Das who was well-versed in Hindi, translated it from Sanskrit. According to the manuscript in the University of Delhi, Wali translated it from Sanskrit and according to the printed copy, he translated it with the help of Bhawani Das, well-versed both in Sanskrit and Hindi. It seems to me that in translating this book he utilized both the original Sanskrit and its Hindi translation.

The author of *Prabodhachandrodaya* is generally mentioned as Krishna Das Misra, but in the Persian version he is called Krishna Das Bhatt.

The idea of good and evil and the fight between Yazdan and Ahraman is one of the universal conceptions and is a problem with which many religions and philosophies deal. The drama, *Prabodhachandrodaya*, exposes this very struggle and tussle. In the eleventh century A.D. Kirtivarman, a Chandella King, was defeated by a Kalachuri King, Karna; but after some time Gopal, Kirtivarma's vassal, defeated Karna and reinstated his master. Krishna Misra had written this drama for his disciple, but in the beginning of the book he says that at the instance of Gopal it was staged in the presence of Kirtivarman. The drama consists of six acts, mentioned in the translation as Chaman. The real object of the author is to assert the philosophy of Vedantism and Pantheism.

Act. I. Purusha, the Absolute Being, coupled with Maya, begets a son named Mana, who begets two sons, Viveka and Mahamoha, from his two wives, Nivritti and Pravritti. Mahamoha and his family became strong, while Viveka and his people declined

¹ MS. No. 2414, Rampur, p. 654.

ما نه آن کسیم و آن وی ایم
بی نشان مانده از نشان وی ایم

عقل با عشق چه سازد آخر
روباه با شیر چه سازد آخر

انسان چه بود یکی ظهوری
از سر تا پا غرق نوری

حمد بذاتی که نمودش جهانست
وز پس پیدا بدنش بس نهانست

The manuscript copy of *Diwan-i-Wali*, which is to be found in the library of the Asiatic Society, Calcutta (No. 270), consists of three parts of the mathnawi; and the cataloguer has called it *Gulzar-i-Hal* which seems to be incredible. Also the same cataloguer says that in the mathnawi instead of the word 'daftar' the word 'wazn' has been used. However, the first couplets of the following wazns differ from those of the printed mathnawi:

Wazn-i-Awwal:

قادرا از من منی بستان و بس
کن عنایت ذره ای عرفان و بس

Wazn-i-Duwum:

شریعت چیست در طور مظاهر
ادب آموز عقل اهل ظاهر

But the first couplet of the third wazn is the same as is given in the third volume of the printed copy. Some other couplets of the manuscript copy are also not visible in the printed one. Here it should be remembered that the six volumes or wazns have been composed in different metres and so should be counted as six different mathnawis.

boatman?" Baba replied, "I shall go in a boat as usual." After reaching their house one of the two miracle-workers filled the surrounding jungle with a sweet smell, and the other filled it with an unpleasant smell. However, Baba was not impressed and did not pay any attention to them. The ascetics kissed Baba's feet and confessed that he was the real fakir, while they were showing such abnormal things for worldly advantage. Again they insisted that Baba should ask them for something. Baba said, "Since you are men of spiritual power, you should find out my desire." When they applied their power to this matter, they saw that Baba was free from all desires. Still they insisted and said, "Since people consider us as alchemists, it is the custom that anybody who meets us demands something from us." Baba said, "If I must demand something from you, I wish you to come to me no more." The yogis were surprised and praised Baba for such detachment.

Baba Wali Ram died in A.H. 1078/A.D. 1667-1668. It is said that after his death Banahu Ram was in difficulty about his funeral. Suddenly the water of the Ganges rose and reaching the top of the island embraced the body. خاک ولی را آب برد is a chronogram on his death.

In mysticism Baba Wali Ram has written a number of valuable books in Persian, like *Tafsir-i-Wahdat*. Besides, Wali translated *Rajawali* and *Ram Gita* into Persian; but the author of the *Khulasatut-Tawarikh* ascribes the translation of *Rajawali* to Banahu Ram, the disciple of Wali. One of his works is *Gulzar-i-Hal*, the Persian translation of *Prabodhachandrodaya*.

Wali was not a professional poet; still like other Sufi poets he used to express his reactions in poetry. The author of the *Yad-i-Baiza* writes, "Though his poetry is of no great merit, still some of his verses are not devoid of beautiful ideas."¹ Following Maulana Jalaluddin Rumi, Wali composed a mathnawi to elaborate the prophetic saying, "Whoever recognizes his own self recognizes God." His mathnawi (2,443 couplets) has been printed at the Mitar Bilas Press, Lahore. The printed mathnawi consists of six volumes, which begin with the following couplets:

ما ز کفر و دین همه بگذشته ایم
 محو اصل این دو بیخود گشته ایم
 بیا من هم سخن گویم ز هیچت
 مر او را نیست فرقی نیست چون هست

¹ F. 227, MS. No. 691, Bankipore.

In Persian letter-writing Wali was so distinguished and well-versed that he became one of the secretaries of Prince Dara Shokuh (A.H. 1024-1069/A.D. 1613-1659), son of Shahjahan (A.H. 1037-1069/A.D. 1628-1658); and in mysticism he had reached such a climax that the prince chose him as one of his companions. Wali used to participate in the scholarly and philosophical discussions of Dara Shokuh's court.

Gradually worldly attachment was removed from his heart. It is said that once he wanted the prince to see one of his writings; but since he was busy, he could not pay attention to him. After waiting for some time Wali threw the letter and the pen down, left the prince's court and went into the wilderness, where he began his meditation under a tree. The prince sent the nobles of his court to ask him to come back; and when he did not return, he himself went to him. Arriving there the prince came down from his horse and tried his best to take him back; but Wali did not pay attention to his request. The prince said, "A man ought to be busy with the affairs of the world, but his heart should be devoted to the Beloved." Wali replied, "When in the beginning of this mystic pursuit a prince like you is standing in front of me, what will be the end of it?" At last the prince returned disappointed and Wali sent the following quatrain as an excuse to him:

O King, listen to Wali as he speaks about this world's loyalty;
Do not take pride in wealth, pomp and glory.
A pearl looks so precious, while
It is nothing more than a drop of dew on a blade of grass.

It is also said that once, when Dara Shokuh went to see Wali and the latter paid no attention to him, the prince asked angrily, "What did you achieve in this seclusion?" Wali replied, "A few days ago I went to see you and you paid no attention to me; and today such a one as yourself is standing before me and I am paying no attention to him." The prince asked him to leave the capital, and so Wali left the city and sent the above-mentioned quatrain.

After that Baba Wali Ram went to Mulla Shah Badakhshani (*d.* A.H. 1072/A.D. 1662-1663), a great Sufi of the age, and received spiritual guidance from him. Later on he began to live in Hardwar on a small island situated in the midst of the Ganges. His disciple, Banahu Ram, used to go to the town every month or so to purchase necessities.

Baba Wali Ram did not like to perform miracles and wanted to live a normal life. It is said that during his stay on his island two miracle-workers came and invited him to their house. When they pressed him, he agreed. When they reached the bank, Baba asked for a boat to cross the river. They said, "Why do you need a boat or

INTRODUCTION

Banwali (or Banwari) Das, pen-named Wali, also known as Baba Wali Ram, was a Kaesth from the holy city of Varanasi. The author of the *Dabistan-i-Mazahib* describing the doctrines of the Vedantists writes: "Binavali is the son of Hiramam . . . Among the illustrious poets his name was Wali; from his childhood he liked very much the society of durvishes and in his tender age he was with the religious chief, named Khalifat Ul Arwah, a great durvish. In the year of the *Hejirah* 1045 (A.D. 1634) he associated with durvishes of India, and enjoyed the fruit of it, he came to Kashmir in the service of Mulla Shah Badakhshani, and acquired the desired knowledge. The Sufi is by no necessity bound to a creed; no faith nor religion fetters his choice; he befriends the idol and the temple of the idol, and is no stranger to the mosque; by the power of ecstasy, not by any external knowledge, he utters loud sublime speeches. In the year 1050 of the *Hejirah* (A.D. 1640) the doors of friendship opened between him and the author of this work; from the refulgence of his mind are the following lines:

We are not ourselves what we are; we are that what thou art;
Thou art without a mark; we are thy mark.
These marks are the marks of thy being;
They are the manifestations of the splendour of thy qualities,
Thou art pure of our care, and of our imagination;
O thou, who art manifest in this our garment;
Manifestations of thee are all things,
Thou art independent of the relation of 'thou and we',
and thyself
art 'thou and we'.

Thy being comes forth in thy qualities,
Thy nature is the spring of thy being, O Lord!
We are all nothing; whatever is, is thou!
O thou! who art free of notion, imagination and duality,
We are all billows in the ocean of thy being,
We are a small compass of the manifestation of thy nature.

Azadah and Banwali appear in the dress of Hindus, and profess thy belief of the Jnanis to which they are reckoned to belong."¹

¹ The *Dabistan or School of Manners* (Vol. II, pp. 114-16), translated by David Shea and Anthony Troyer, Paris, 1843.

Vedanta or *Tasawwuf* was the common meeting ground for the thoughtful and earnest Hindus and Musalmans of the Medieval Age. Many Hindu and Muslim Sadhus and Sufis, poets and writers, were inspired by a common faith in the mystic path and mystic illumination which exalted men above the controversies of schools and creeds and filled their life with sweetness, serenity and love.

We owe a debt of gratitude to such men and it is our duty not to allow to pass into oblivion the great tasks that they accomplished.

It is a matter of gratification that Dr. Abidi has undertaken this work which possesses both literary value and civic virtue.

TARA CHAND

“ Friends, restrain your hands from playing on instruments and your throat from singing so that our proper work may be performed. (The lady of the *Sutradhar* who was unequalled in the art of representation of plays appears behind the curtain, says her husband,)

My darling, the minister of King Kirtivarma whose name is Gopal is a wise and sagacious person. He has a virtuous disposition and is a man of faith. He has told us in all sincerity that the King had at the beginning of his intellectual growth made an effort to follow the path of enlightenment and the way of mystic devotion. He wanted to escape the net of egoism and to cleanse the rust of this illusory existence from his heart. But at this time the greed of this despicable world took hold of him and the desire to conquer lands possessed his mind. So, in a short time by the force of his arms he brought the seven regions under his control, and flung into dust many a lion-like ruler. As a consequence he remained deprived of the gift of enlightenment and was left far apart from the path of devotion. Now that the desires of the King have been satisfied his mind has again turned to the temple of knowledge which is the fulfiller of the needs of the devotees. If you remember the drama of *Prabodh Chandar* which was written by Krishnadas, please enact it in a worthy style and clear manner, for the King is fully inclined to witness it. God willing, on seeing and hearing the play the knot of egoism which has remained strongly tied in the mind of the King will be opened.

Saying these words, he gave permission to his lady to arrange for the representation of all that is contained in the play.”

This comparison shows what liberties Banwalidas has taken with the text of Krishna Misra. But considering the different worlds of thought and sentiment in which the two lived and remembering the great interval of time which separates them the attempt of the Persian scholar cannot be looked upon as lacking in merit or scholarship.

The translator's style follows the models of literary Persian in fashion in the seventeenth century. Rhyming prose and ornate diction were the characteristics of that style. But considering the subject of the drama they seem to be quite suitable.

Banwalidas Wali, who lived in the middle of the seventeenth century, belonged to the group of writers who contributed to the development of the common Indian—Hindu-Muslim—culture of India. On the one hand he attempted to compose a Mathnavi in imitation of the great Sufistic poem of Maulana Jalal Ud Din Rumi, on the other he translated the Hindu mystic drama of *Prabodhachandrodaya*.

This eleventh century Sanskrit work was rendered into Persian prose by Banwalidas Wali. In its Persian form the translation closely follows the original. Although it is not a literal translation, it retains the substance without any important deviation.

A comparison of the Sanskrit text with the Persian rendering shows that Banwalidas has generally attempted to reduce the diffuseness and repetition of the original in the attempt to enhance the tenseness of the dramatic sentiment. In some places he has omitted the translation of verses and in other places left out sentences, sometimes speeches of the actors. There are numerous cases in which speeches have been abbreviated. In a few places, however, they have been lengthened too.

It is not necessary to tabulate all the variations, but the first act may be taken for illustrating the methods of the translator. In the very beginning Banwalidas omits the two verses (*slokas*) of the prologue (*nandi*) and gives a free rendering of the speech of *Sutradhara* (director) in which the reason for staging the drama is explained. Krishna Misra's *Sutradhara* says :

“ Enough, no more of this. I have been ordered by Sriman Gopala whose lotus feet are worshipped by the cluster of rays emanating from the jewels on the heads of the whole body of noble-men, who has assumed the form of *Nrisimha* (man-lion) in order to tear asunder the broad chests of his powerful enemies, who has adopted the form of the great boar in order to rescue this earth which was drowned under the great swirling ocean of the powerful family of kings, the leaves of the creeper of whose glory have become the ornaments of the ears of the maidens, representing all the directions, the fire of whose majesty dances in the wind created by the waving of the ears of the elephants of the four quarters. We have spent many days, since the world-conquering expedition of the kindly-hearted king Kirtivarma, in oblivion of supreme happiness and in enjoyment of the pleasures of the senses. Now we are sated, because all the enemies of the king have been annihilated; the burden of protecting the country has been entrusted to eminent ministers, all the kings have agreed to bend their heads before the empire whose frontiers are encircled by the seas. We are, therefore, desirous of being entertained with a drama based on the peaceful sentiment. We request you to stage before King Kirtivarma today the drama of *Prabodhachandrodaya* which our revered teacher Sri Krishna Misra had composed and handed over to you. The King together with his court are anxious to see this play.

Let it be so, let me go home and ask my lady to come and make arrangements for music.”

In Persian the same passage is rendered as follows :

learned were unable to rise above tradition. The living stream of knowledge had been dammed and noxious weeds luxuriated in it.

How to awaken the mind to its pristine purity? How to rescue men from the darkening counsels and demoralizing teachings of the followers of decadent sects and immoral cults? Such were the questions posed by the times. The drama gives us the pictures of Buddhists, Jainas, Pashupata Saivas, Kapalikas—quarrelsome, self-opinionated and egotistical sensualists and pleasure-seekers, given to wine and women.

The times were evil, the situation serious, but according to Krishna Misra it was no more than an aggravation of the universal human predicament. For the human mind is the child of *Parabrahma*, the absolute principle, the supra-conscious reality, and *Maya*, the space-time-cause existence.

Mind, born of this pair, carries within it a twofold character. When mind devotes itself to the particular, immediate, changeable it assumes the form of *Moha*, that is, ignorance and illusion, but when it seeks to release itself from this bondage it acquires *Viveka*—discrimination, knowledge.

Because *Moha* is in charge, there is suffering and the cycle of life and death. In the realm of *Moha*, desire, anger, greed, deceit and egotism are ministers. They are wedded to falsehood, delusion, lust, violence and appetite. They are powerful and proud and exultant. But knowledge is supported by truth, patience, resignation, meditation and determination which are accompanied with faith, tranquillity, mercy, friendliness and forgiveness. Enlightened by the divine teachings of *Vedanta* and helped by *Visnu Bhakti* or devotion to God the mind fights and overcomes the hosts of *Moha* or delusion. The alliance of *Viveka* and *Vedanta* leads to the rise of the noon of understanding, and then the supreme goal is achieved.

Krishna Misra's drama has been described as an allegory. But the description is not quite appropriate, for an allegory uses symbols which stand for realities. In *Prabodhachandrodaya* the characters are not symbols, but virtues and vices in their own characters. The drama is a dialogue between two opposite tendencies of the human mind, and the triumph is that of reason over ignorance and passion. It is thus a unique drama, for although it is a drama of thought, it has the verisimilitude of action. There is in it the dramatic conflict, dramatic surprise and denouement. The ideal characters have very human traits. Its movement keeps one almost spellbound till the very end, till the victory of knowledge is achieved.

INTRODUCTION

Sri Krishna Misra who is the author of the allegorical play, *Prabodhachandrodaya*, lived in stirring times. In the tenth century the Pratihara empire of Kanauj had declined and the influence of the Chandellas was expanding with the result that their capital Khajuraho attracted the wealth and the artists of Kanauj. Art and architecture flourished and the famous temples of Khajuraho, among which the beautiful temple of Kandarya Mahadeva deservedly holds the pre-eminent position, were built.

But the incursions of the Ghaznavide conqueror Mahmud early in the eleventh century so reduced Chandella power that the Kalachuris of Chedi who had been their vassals became masters.

Kirtivarman Chandella, the younger son of King Vijayapala, who ascended the throne after the death of his elder brother, King Devendravarman, about A.D. 1070, was attacked by Kalachuri Karna and forced to abandon his territory. But Kirtivarman's vassal, Gopala, drove Karna out and re-established his master's rule. The war continued for some time till Chedi Mandala was seized by Kirtivarman. The Ghaznavide governor of the Panjab also invaded Kalinjar, but was repulsed. The Chandella kingdom recovered its glory.

Krishna Misra's play, which was staged at the installation of Kirtivarman as King, describes the socio-religious conditions that then prevailed. It shows how false and heretical doctrines were propagated by the missionaries of the Kalachuri King, who appears in the drama as King Error, and how his principal agent, a Kapalika devotee of the goddess Durga, by means of intimidation, drink and prostitutes, converted the corrupt followers of Buddhism and Jainism in the times of Kirtivarman's predecessors and promised to his devotees long life and extraordinary virility and a life of sensual pleasures. But eventually Kirtivarman recovers his kingdom and the defender of truth, purity and worship of Visnu prevails over the followers of error, debauchery and deceit.

When Sri Krishna composed his drama, Sanskrit literature was declining. The times of Kalidasa, Harsha and Bhavabhuti were long past. Hindu society was traversing the downward curve of the cultural arc. Politically, Hindu India was broken into fragments of warring principalities. Its social divisions—castes and subcastes—were becoming every day more rigid. The vast masses were steeped in ignorance and superstition. The

FOREWORD

By COL. B. H. ZAIDI,

Vice-Chancellor, Aligarh Muslim University, Aligarh

With the coming of Independence a notable effort has been made by scholars and writers to understand the past, so that this knowledge is available for weaving a better pattern of life for the future. Our composite culture reveals a rich variety of colours blending together in a unique manner and emphasizing the underlying unity. This composite culture is the result of the joint efforts made for thousands of years by various cultural groups and institutions. During the Mughal period they led to a spate of translations of Sanskrit classics into Persian, thus bringing about a greater appreciation of earlier lives and times, customs and manners, religion and philosophy. These translations were made by scholars who knew Sanskrit and Indian languages and had also acquired great proficiency in Persian. Munshi Banwali Das Wali flourished in the seventeenth century and his work is already known to students of Medieval Indian History, and I feel sure that the publication of his Persian translation of the Sanskrit play, *Prabodhachandrodaya*, by Sri Krishna Misra will be enthusiastically received by scholars as well as the general public. It is needless for me to dwell at length on the significance of this play as Dr. Tara Chand, who is an authority on Medieval Indian History, has done full justice to it in his introduction. I need only add that the play does not merely portray the human predicament in those tumultuous days but also places this predicament in proper perspective as the everlasting conflict between the forces of desire and those of knowledge. Though the work is mostly in the form of a dialogue between two opposing forces in man, it has all the characteristics of drama, that is, conflict, surprise and denouement. The Persian translation, in spite of the style of ornate prose, follows the original fairly closely.

We are grateful to Dr. Abidi for editing this Persian translation of a notable Sanskrit play and thus giving us an opportunity to peep into the decadent and yet fascinating panorama of currents and cross-currents in the eleventh century. I am glad that the Aligarh Muslim University sponsored the publication of this work.

GULZAR-I-HAL

or

TULU'-I-QAMAR-I-MA'RIFAT

THE PERSIAN TRANSLATION

of

PRABODHACHANDRODAYA

Edited by

Dr. TARA CHAND

and

Dr. S. A. H. ABIDI

Published by the

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY
INDIA

Under H.I.M. the Shahanshah of Iran's Publication Grant

Printed by the

BAPTIST MISSION PRESS
CALCUTTA





GULZAR-I-HAL
OR
TULU' I-QAMAR-I-MA'RIFAT
THE PERSIAN TRANSLATION,
of
PRABODHACHANDRODAYA

Edited by

Dr. TARA CHAND

and

Dr. S. A. H. ABIDI

Published by the

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY
INDIA

Under H.I.M. the Shahanshah of Iran's Publication Grant